الغدیر جلد ۱۳

مؤلف: علامه و محقق عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: اکبر ثبوت

ناشر : بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ نشر:۱۳۶۹

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران:۷۶۰۱۳۳ـ مشهد ۵۹۵۵۵ـ قم ۳۲۱۱۸

علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد : مرحوم
شیخ عبدالحسین امینی نجفی

الغدیر

مترجم

اکبر ثبوت

جلد سیزدهم

وَلايَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ حِصْنِي

فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي

آفرین جان آفرین پاك را!

سخن در پیرامون «الغدیر» ـ و ارج و شکوه آن ـ نه چندان به آسانی و کوتاهی توان گفت که این ناچیز، پیشگفتار فشرده‌ای رادر خور پرداختن به آن انگارد و نمایندهٔ ارزشی که به این شاهکار هوشربا می‌نهد، همین بس که ـ با همهٔ دو دلی وخرده گیری‌اش درپذیرفتن زمینه‌برای کندو کاو و ترجمه ـ بر گردن گرفت که ـ با سرافرازی هرچه بیشتر ـ بخش‌هائی از این نامهٔ سترك را جامهٔ پارسی بپوشاند و هر چند خود را کوچك‌تر از آن می‌یافت که ـ باپروبالی ناتوان ـ در بیکران آسمانی چنین دور دست به پرواز آید، بـا این همه؛ مهر علی ـ درود بر او باد ـ و بزرگداشت ابر مردی از شیفتگان پرتلاشش؛ وی رادل داد تا به گستاخی نشیند و خامهٔ شکسته را به نام فرخندهٔ پیشوا آراسته وبازتاب آفتابی از دانش و پژوهش را در دل تنگ خویش بنماید. وانگهی؛ در جائی که برترین سخنوران و کاوشگران و رهبران شیعه وسنی، مسیحی ومسلمان، ایرانی و هندی وعرب(از مصر، لبنان، سوریه، اردن، عراق، یمن‌و دیگر جاها) درآستان این گنجور برتری‌ها به ستایش خوانی ایستاده‌اند ـ و نمودار برداشت‌هاشان را در آغاز هر یك از جلدهای «غدیر» می‌توان دید ـ در این هنگام؛ اندیشهٔ‌نارس مرا چه مایه که با خود نمائی به کاری کودکانه برخیزد؟

ـ خود ثنا گفتن زمن ترك ثناست ـ

پس شتابزده؛ نیم نگاهی می‌افکنم به چشم‌اندازی که نگارندهٔ نامی؛ همه جا زیر بنیاد بررسی‌هایش گرفته است تا برسم به این جلد وبه آنچه درپیرامون

نوشته‌های آن در پیش چشم باید داشت و به شیوهٔ خویش در بر گردان پارسی .
می‌دانیم که امینی ؛ در پاسداری از آئین شیعه و برای آن که هیچ کس را ـ در پذیرفتن داستان غدیر ـ جای چون و چرا نماند ، نخست (۳۶۰) تن از پیشوایان و گزارشگران سنی را شناسانده است که این رویداد را ـ بر روی هم از زبان (۱۱۰) کس از یاران پیامبر و (۸۴) تن از شاگردان ایشان ـ بازگو کرده‌اند و پس از کندو کاوهای فراوان وباریك بینانهٔ دیگری ازهمین دست در زمینهٔ تاریخ و حدیث ؛ نشانه‌های بسیار و استوار این پیش آمدرا در نامهٔ خداوندی باز نموده و آنگاه پرداخته‌است به رسیدگی دروازهٔ «مولی» ـ که علی (ع) باشناخته‌شدن به این ویژگی برجستگی یافته ـ و با انگشت نهادن بـر (۲۰) نشانه ـ و هم بر دیگر گفته‌های پیامبر و ارجمندترین سخن سنجان و دانشوران ـ به کسانی که خواسته‌اند این فراز درست را شالودهٔ جانشینی امیر (ع) نگیرند پاسخ داده وسر پرستی اورا بر مسلمانان آشکار گردانیده و پس‌از پرس وجوهائی‌در فر و خجستگی روز «غدیر» هنگام آن می‌آید که‌جای پای آن رادر سروده‌ها و چکامه‌های‌تازیان ـ ازهر گروه و از پیروان هر کیشی که باشند ـ نشان دهد ، برای ایـن کار از سخنوران‌سدهٔ نخست آغازمی کند وبه‌همین گونه سده‌هارا ـ یکی‌از پی‌دیگری ـ بر می‌رسد و غدیریه سرایان را ـ کـه از درخشان‌تـرین اختران در سپهر دانش و ادبند ـ با آوردن گستردهٔ زندگینامه و چامه‌هاشان می شناساند و در لابه‌لای گزارش‌ها و روشنگری‌های باریك بینانهٔ خود در این‌باره‌ها چه بسیاراز باورهای شیعه و سنی ، خرده‌هائی را که هریك بردیگری گرفته‌اند ؛ برتری‌های‌پیشوایان هر کدام و تبهکاری‌هائی را که به دست دانشمند نمایان وپیشروان ووابستگانشان روی داده به گفتگو نهاده و ـ مانند همیشه ـ انبوهی از ارزنده‌ترین پشتوانه‌های فرهنگ و آئین سنت‌را به گواهی آورده است .

در این جلد نیز که پارسی شدهٔ نیمهٔ نخست از جلد هفتم «الغدیر» است پس از یك دیباچه‌درسپاس ازکسانی که‌با دیدهٔبزرگداشت به‌نگارش‌او نگریسته‌اند،

نامه‌های چند کس از ایشان را آورده[1] و آنگاه پرداخته است به‌غدیریه‌سرایان در سدهٔ نهم و یاد از زندگینامه وسروده‌های ایشان ـ وپژوهش‌هائی در پیرامون آن ـ سپس چون کسانی از خرده‌گیران؛ یکی از سه سخنور یاد شده را به تندروان (= غلوکنندگان) بسته و به همین گونه گروهی از سنیان نیز شیعه را به گزافگوئی دربارهٔ خاندان پیامبر متهم می‌دارند، ناگزیر خامه را به موشکافی در واژهٔ «غلو» و گشودن لایه‌های آن واداشته و بابازنمائی سرگذشت بوبکر و چون و چند دانش و منش‌ها و رفتار و برتری‌های او ـ آن هم البته از زبان سرسپردگانش ـ روشن کرده است که به راستی کسانی را باید تندرو و گزافه‌گوی شمرد که مردانی با این پایه و مایه را به آسمان می‌برند و باآن که در جاهای دیگر به دست خود چنین کارنامه‌های نا درخشانی برایشان نوشته‌اند یکباره همهٔ آن گزارش‌های استوار را به فراموشی سپرده و بالاف‌ها وداوری‌های سست ـ در بزرگی‌ایشان ـ دلخوش می‌دارند.

زمینه‌ای که امینی برای‌پاسداری از شیعه‌ـ تنهادر این‌سنگر ـ چیده‌چندان پهناور است که هشت مجلد آینده از ترجمه را نیز در برمی‌گیرد ـ گذشته از مایه‌های فراوانی که برای پاسخ به همین یك نکوهش در دیگر مجلدات توان یافت ـ و در پارسی کردن نگاشته‌ها، من خود نیز در بسیاری از جاها نیاز به افزودن پانویس را گریز نا پذیر شناختم و در یادداشت‌های زیر، هم چگونگی کار را یادآوری می‌کنم و هم آنچه را در ارزیابی دیدگاه من از «الغدیر» نباید از یاد برد:

الف ـ بی‌هیچ روشنگری آشکار است که یك «سراینده» ـ همچون دیگر هنروران ـ بیش از آنچه «حقایق بی‌چون وچرا» را زیر بنیادی‌برای فرآورده‌های

---

[1] ـ من در آغاز، سراسر این دیباچه را ترجمه‌کرده بودم‌وسپس دیدم پاره‌ای از آن درآغاز جلد نخست ازبرگردان پارسی آمده، این‌بود برروی‌هم نزدیك به یك صفحهٔ آن را ندیده گرفتم زیرا دربخش‌های آینده ـ در برگرداندن سخن به زبان خویش ـ چندان به پرنویسی افتاده‌ام که هیچ‌جائی برای بازگوئی گذشته‌ها و دوباره کاری درچاپ نیست.

مغزی‌اش گرداند، از نیروی «تخیل و عواطف» یاری می‌جوید پس راه او با یك «دانشمند» جدا است و جا ندارد که کسی بپرسد چرا فرازهائی از یك «حماسه» یا «غزل» یا «رثاء» یا ... صددرصد با شالوده‌های دانش هماهنگ نیست ؟ نگارنده‌ای هم که برای بررسی در «تاریخ ادبیات» به یاد آوری آن می‌پردازد به جای این که بخواهد همهٔ آنچه را می‌آرد بایستهٔ پذیرفتن و باور داشتن بشمارد بر آن است که برداشت‌ها و نگرش‌های یك توده را بنماید و بازگو کند تا دانسته شود که چگونه آن‌ها را در جامه‌هائی دلربا و با پیرایه‌هائی گرانبها نمایش داده‌اند و ــ در یك یا چند شاخه از این هنر ــ چه پیشرفت‌هائی داشته‌اند ، زیرا به راستی : «ادبیات هر توده آئینهٔ زندگی و شاید هم خود زندگی ایشان است» پس اگر هم در پاره‌ای از سروده ها و سخنانی که بیابید ناسازگاری‌هائی با پایه‌های کیش و دانش می‌بینید[1] از همین روی است که ما تنها خواسته‌ایم خاندان پاك پیامبر را به آن گونه که کسانی مانند ابن‌عرندس وابن داغر دبرسی انگاشته‌اند در برابر دیدگان خوانندگان بیاریم تا از دیدگاه آنان و همگنانشان ــ که اندك نیز نیستند ــ بزرگمردان گیتی را بنگرند و راه خویش را در شناخت فرهنگ و تاریخ دیروز ــ که امروز از درون آن به درآمده ــ هموار سازند و پیوند میان «گذشته» و «اکنون» و «آینده» ــ یا بگو بستگی میان «مقدم» و

---

۱ ــ نیازی به آوردن نمونه نیست وهر کس بایك نگاه به برگ‌های آینده گواهان گوناگون بر این سخن تواند یافت ، چون این تازی سرایان ــ مانند همکاران ایشان در زبان‌خودمان ــ از یك سوی پای بند به «واقعیت‌های عینی و علمی» نیستند واز سوئی هم گهگاه پایگاه والای پیشوایان و وابستگانشان را نا دانسته درهم می‌شکنند و از ارج و شکوه آن می‌کاهند تا بــه پندار خویش دل‌ها را سخت‌تر بسوزانند و با اشك بیشتری که می‌گیرند به پاداش سنگین‌تری رسند که من در پاره‌ای از جاها ناچارشدم برای پاسداری از پایگاه بزرگان واژه‌های سبك و زننده‌ای راکه در نمایاندن منش و چگونگی ایشان به کار رفته ندیده گرفته یابه‌گونه‌ای که کمتر نا خوش بنماید به پارسی درآرم(بنگرید به زیرنویس ص ۱۳۰ و ۱۴۰ و ۱۴۲ و ۱۴۸ و ...) که هر چند این گونه دستبردها دور از شیوهٔ درستکاری است با نگرش بــه انگیزهٔ آن امیدوارم جای سرزنش نباشد .

«تالی» ـ را رازی برای نگریستن در «خود» که آشناترین و بیگانه‌ترین کسانشان است شمارند. هرچند بر آوردهای آن گویندگان، از چهره‌های بس درخشان و راستینی که باید پیش چشم داشت جدائی‌های فراوان دارد زیرا به گفتهٔ بینادل و اندیشمند رومی:

هر کسی از ظن خود شد یار من   وز درون من نجست اسرار من

پس این سروده‌ها و گزارش‌ها بیش از آنچه معرِّف معرَّف و شناسانندهٔ چهره‌ائی که در جهان برون بوده است باشد، معرِّف خود معرِّف و شناساننده است و نمایندهٔ برداشت‌ها و چهره‌ای که در دل او و در جهان درونی خویش از معرَّف داشته، زیرا هر هنرمند، هم در نگریستن به یك پدیده و هم در تصویر برداری از او و نمایاندن آن به دیگران، خواه ناخواه جای پائی از خواسته‌ها و آرزوها و ویژگی‌های اندیشهٔ خود در آن می‌نهد، اکنون هر اندازه که این خواسته‌ها و ویژگی‌ها از مرز دانش و آئین‌های آفرینش فراتر برود چهره‌ای هم که به‌دست می‌آید پنداری‌تر خواهد بود تا چه رسد که ببینیم تصویر کنندگان‌ما ـ ابن عرندس، ابن‌داغر، برسی ـ هرگز از برترین «آموزشگران شیعیگری و شناسانندگان پیشوایان آن» بوده‌اند و سومی شان را نیز هر کس از دانشوران شیعه می‌شناسیم به باد نکوهش گرفته و برچسب «گزافه گوی» بر او زده تا آنجا که گروه شیخیان هم با همهٔ تند روی‌هائی که بر آنان بسته‌اند وی را از این لغزشگاه بر کنار ندیده و از همین روی، نگارش‌هایش را خیلی سزاوار پشتگرمی نمی‌دانند.[1]

البته دانشور سترگ‌ما ـ امینی ـ از آن شیفتگی‌اش به‌بلند آستان راستان و از آن دلبستگی‌اش به‌دوستداران و دلباختگان ایشان مانند هر دلداده‌ای به جز زیبائی و نیکوئی نمی‌دیده و بر آن شده است که آنچه‌را این گونه سرایندگان دربارهٔ ایشان آورده‌اند با زمینه‌های دانش و کیش، سازگار بشمارد واین بوده که نه آن سوگنامه‌های نه‌چندان خوش؛ گوش وی را آزرده و نه پذیرفته است که

---

۱ ـ «کتاب المبین = نامهٔ آشکار» از حاج محمدخان کرمانی ص ۶

دادرسی هیچ یك از بزرگان ما دربارهٔ برسی دادگرانه باشد و من هر چند خود را کمتر از آن می‌پندارم که در میان وی ـ از یك سوی ـ و همهٔ دانایان هم آئینش ـ از دیگرسوی ـ به داوری نشینم بازهم چون آن بزرگوار در پشتیبانی از برسی کاررا بـه‌خـرده گیری از نگـاشتهٔ یکـی از تابناك‌ترین ستاره ها در آسمان تشیع کشانده برای آنکه جایگاه والای وی ناچیز ننماید و اندیشه‌اش دردیـده‌هـا سست و بـی بنیاد نیاید نـاچـار شدم ـ بـا دوسه فـراز فشرده ـ چشم انداز را روشن‌تر سازم تـا آشکار شود کـه وی در بـرداشت خـویش تنها نیست و بیشتر ـ و شاید همهٔ ـ آموزگاران شیعی باوی همداستانند (بنگرید به زیر نویس ص۹۰). البته با پژوهش‌های پردامنه و ژرف امینی‌جای چون‌وچرا نمی‌ماند که نمونه‌های تندروی و گزافگوئی در برتر خوانی‌ها را بیش از همه جا میان‌خودسنیان ولابه‌لای‌بافته‌های‌ابن‌حجروابن‌حزم‌و ابن تیمیه و ... بایدجست ولی‌آیا این دست‌افزار می‌تواند به تنهائی‌دامن برسی وهمانندان‌اورا از «تندروی» پاك بنماید؟ اگر خرده گیری بر برسی و تندرو انگاشتن او تنها از سوی سنیان بود می‌توانستیم بارو کردن غلوهای خودشان ـ دربارهٔ آن سه مرد ـ دهان‌ها را کم‌وبیش ببندیم ولی اکنون ، آن همه پرخاش‌هـای پیشوایـان شیعه بـه‌وی را چگونه پاسخ بدهیم ؟ وانگهی مگر میان‌تندرو بودن‌سنیان و تندرو نبودن‌برسی؛ بستگی و پیوند استواری هست که اگر نخستین را گردن نهادیم دومی را نیز ناگزیر بپذیریم ؟ ما پی گیری گفتگو را بیش از این روا نمی‌دانیم تا کسانی که شایستگی بیشتری دارند به کار برخیزند و تنها سربسته می گوئیم که تبارستودهٔ محمد ـ درود برآنان باد ـ به اندازه‌ای برتری‌های راستین دارند که اگر باخرد و دانش درست به پی جوئی و شناسائی آن بنشینیم ای‌بسا که زندگی‌ها به پایان آید تا سرانجام به سخن سرایندهٔ شیراز رسیم که: «ما همچنان در اول وصف‌تو مانده‌ایم» اگر پیروان دیگران به دامهٔ تندروی افتادند ازآن بود که‌پیشوایانشان برجستگی‌های چشمگیر نداشتند ولی ماچرا خود را نیازمند گزافگوئی‌بیابیم ؟

بهره‌برداری الغدیر از گزارش سنیان، درستی آن‌ها را نمی‌رساند

و آیا این منش به جز سنگ اندازی در راه درست شناسی سودی دارد؟

ب ـ از ص ۱۶۰ نیز که بررسی در گزافگوئی‌های سنیان آغاز می‌شود باید به یادداشت که چون روی سخن، نخست به ایشان بوده نگارنده، شالودهٔ روشنگری‌های خویش را در همه‌جا از گزارش‌ها و نگرش‌های آن گروه استوار داشته و برای اینکه راه را بر هماورد ببندد و جای بهانه‌ای نگذارد از راه خود او درآمده پس اگر تنها از دیدگاه گروندگان به سنت بنگریم جز پذیرش در بست چاره‌ای نیست ولی همین ویژگی ـ پشتوانه گرفتن نگاشته‌های دیگران ـ راه ناخن زدن را برای کسانی باز می‌کند که بخواهند با شیوه‌ای درست‌تر ـ که شیعه پدید آرندهٔ آن بوده ـ در همین باره‌ها به کاوش پردازند. زیرا امینی هر گزارش و گفتاری را که می‌توانسته دست افزار خرده گیری از سنیان گرداند به کار گرفته هر چند زمینهٔ آن با گرایش‌های کیش خودش هماهنگ نباشد و این هم چند نمونه:

۱ ـ در ص ۲۲۶ از زبان عبدالله پسر مسعود بیاید که: «قرآن بر هفت حرف فرود آمده که هیچ حرفی از آن نیست مگر پوسته‌ای برونی دارد و لایه‌ای نهانی ...» با آن که سخنان امامان ما، بیهودگی و دروغ بودن این فراز را آشکار می‌سازد و یکی از نامورترین مردان شیعه در روزگار کنونی ده روایت را که در مایهٔ سخن ابن مسعود ـ و همه از راه سنیان ـ آمده به ارزیابی نهاده نا راستی و هم ناسازگاری آن‌ها را با یکدیگر و با برداشت‌های خاندان پیامبر باز نموده و سپس ده معنائی را که برای آن آورده‌اند یکایك به گفتگو گذارده و بی پایگی و تباهی همه را روشن کرده است (بنگرید به «البیان فی تفسیر القرآن» ج ۱ ص ۱۱۹ تا ۱۳۵)

۲ ـ در ص ۲۵۶ بیاید که «چون محسن پسر علی زاده شد پیامبر گفت: فرزندم را بیارید ...» و نادرستی این گزارش از دیدگاه شیعه به اندازه‌ای چون و چرا ناپذیر می‌نماید که همه بر سر آن همداستانند و هیچ نیازی به پرنویسی نمی‌بینیم.

۳ ـ چنانچه در ص ۳۱۰ می‌خوانید امینی کوشیده است واکنش علی(ع) در برابر ابن سبارا به گونه‌ای نشان دهد که بیرون از مرز آئین نباشد باآن که ابن سبا بازیگر یك افسانه بیش نیست که داستان سرایان اموی برای کوبیدن شیعه آفریده‌اند پس نباید دو دلی در بودن خودش را ندیده انگاریم و تنها به‌شاخ و برگ گیرودار بپردازیم.

۴ ـ درص ۲۴۰ تا ۲۴۳ که از فراوانی آئین نامه‌های پیامبر گفتگومی‌رود به هنگام یاد آوری از نامورترین بازگو کران آن، نخست نام ابوهریره به‌میان می‌آید وسپس انس‌پسر مالك وآنگاه‌عبدالله‌پسرعمروعبدالله پسر عباس وعبدالله‌پسر عمروعاص... باآن که‌بیشترسخنان‌ابوهریره‌دروغ‌هائی است که‌به‌پیامبربسته زیرا:

نخست این که: وی بیش از یکسال و نه‌ماه[1] با برانگیختهٔ‌خدا نبوده‌و کسی که به گفتهٔ زندگینامه نویسان ـ گذشته از دچاری به فراموشکاری ـ هرگز نتوانسته خواندن ونوشتن بیاموزد، ناشدنی است که ـ در چنین روزگاری‌اندك‌ـ بیش‌از(۵۳۰۰)حدیث‌فرا گیرد! چون برترین‌یاران‌پیامبر که از آغازبرانگیختگی او و پیشتر از آن باوی زیسته ورفت و آمد داشتند[2] و از دانش وزیرکی‌افزون تری برخوردار بودند باز گزارش‌هائی که از همهٔ ایشان‌در نگاشته‌های سنیان آمده بر رویهم به ده یك این شماره نیز نمی‌رسد!

دوم ـ گروهی از بزرگان اسلام (علی، ابن‌مسعود، پسر عباس، زبیر، سعد وقاص،عثمان، عایشه،عمر، پسرش دهم‌نواده‌اش‌سالم‌و...) که‌با ابو هریره‌برخوردهای نزدیك داشته و او را نیك می‌شناخته‌اند سخن وی را شایستهٔ پشتگرمی ندانسته و گهگاه نیز آشکارا او را دروغزن خوانده‌اند.

سوم ـ بسی از آنچه از زبان‌پیامبر بازگو کرده به‌اندازه‌ای یاوه وناپسند

---

۱ ـ نه ۳سال ـ که در ص۲۴۰ آمده ـ چگونگی را نیز در بخش ه از همین پیشگفتار (ص ۱۸ ـ ۱۹) بجوئید

۲ ـ سه خلیفه، سلمان، زبیر، ابی پسرکعب، زید پسر ثابت، عبدالرحمن پسرعوف

است که هرگز نمی‌توان او را یك گزارشگر درستکار پنداشت .

چهارم ـ سخنانی که به پیك خداوند بسته با گفته‌های آن بزرگوار که‌از راه‌های دیگر به ما رسیده نمی‌خواند و این نیز نشانه‌ای برناراستی آن‌ها است .

پنجم ـ به نوشتهٔ سرگذشت نگاران ؛ وی از کسانی است که در ستایش امویان و پیشبرد خواسته‌هاشان ـ همچون‌نکوهش‌علی (ع) و تبارا و ـ پیشهٔ ناروای حدیث بافی داشته است .

ششم ـ درباز گوکری روایت‌ها ؛ فراوان پیش می‌آمد که وی نیرنگ می‌زد و با آن که سخن پیامبر رااز زبان کسی دیگر شنیده بود چنان وانمود می‌کرد که میانجی‌ای در کار نبوده و این کار ـ نهفتن کاستی‌هائی که درزنجیرهٔ یك گزارش هست ـ در دیدهٔ بسیاری از دانشمندان ، از سهمناك‌ترین گناهان به شمار می‌رود که‌هر کس‌به آن آلوده شود «دگر راست‌باور ندارند ازو»

هفتم ـ کارنامهٔ بوهریره ؛ سراسر سیاهی و ننگ و شکمبارگی است و گذشته از رسوائی‌هائی که پستی و آزمندی وی در روزگارپیامبر پدید آورد ،در فرمانروائی عمر به گناه دزدی از وی کتك خورد و دشنام‌شنید و سپس به‌همکاری و مزدوری امویان برخاسته و تابازپسین دم جای پای استواری در تبهکاری‌هاشان داشت .

هشتم ـ ناسازکاری بسی از بافته‌هایش بارویدادهای روشن تاریخی ؛ جای دو دلی در نادرستی آن‌ها نمی‌گذارد .

بر بنیاد آنچه آمد نه‌تنها همهٔشیعه ـ بی‌هیچ چون وچرا ـ کمترین‌ارجی به ابو هریره و ساخته‌هایش نمی‌نهند[1] ، گروهی از هوشمندان و خرده‌بینان سنی‌نیز به پیروی از پیشوایانشان ـ که در زیر شمارهٔ دوم یاد کردیم ـ یاوه‌های او را به پشیزی نمی‌خرند ـ بنگرید به نگاشتهٔ استاد محمود ابوریهٔ مصری ، که بانشانی «بازرگان حدیث» به پارسی درآمده و گستردهٔ آنچه آوردیم همراه با

---

۱ ـ برگردید به زندگینامه‌های یاران پیامبر که دانشوران ما گردآورده‌اند ـ ویژه به‌نگارش جداگانهٔ عبدالحسین‌شرف‌الدین موسوی به نام «ابوهریره» .

نکوهش‌های پیشوایان سنت [1] از ابو هریره را در آنجا می‌توان یافت .

انس پسر مالك نیز از بدخواهان علی (ع) بوده و برای خود داری از گواهی راستین به نفرین وی دچار شده [2] وصادق ـ درود بر او باد ـ اورا ـ همچون ابوهریره ـ از آن سه تن شمرده که بر پیامبر دروغ می‌بسته‌اند و کوتاه سخن این که نه‌تنها شیعه وی‌را نکوهیده و ویژگی‌های یك گزارشگر شایستهٔ پشتگرمی را در وی نیافته‌اند [3] برخی ازسنیان نیز از پذیرفتن گزارش‌هایش سرباز زده‌اند [4]

از عبدالله پسر عمر نیز بگوئیم که :

پس از عثمان هم فرمانروائی علی (ع) را گردن ننهاد و از نماز گزاردن در پس او سرباز زده به گفتهٔ برخی در پی آشوبگری نیز برآمد و مردم رابه‌شورش در روی پیشوا برانگیخت ، با آنکه پس فردایش در برابر پول‌های گزافی که‌از معاویه گرفت ، سرفرازانه یزید را به جانشینی پیامبر پذیرفت و کسانی را که آهنگ نبرد باوی داشتند به هزاران افسون و زبان بازی از گیرودار پرهیز داد و دو سه روزی که از این رویداد گذشت با زبونی و بیشرمی هر چه بیشتر در پشت‌حجاج تبهکار به نماز ایستاد وبا این شیوه‌ها کینهٔ خویشتن با دودمان علی(ع) و وابستگی‌اش بادشمنان ایشان را آشکار ساخت ، پس مردی با این منش ورفتار در خور آن‌نیست که فراوانی گزارش‌هایش دست افزار سرفرازی وی‌بر دیگران

---

۱ ـ بو حنیفه ، ابراهیم نخعی،نظام، ابوجعفراسکافی، ابن ابی‌الحدید وبیشترمعتزلیان‌ـروشن اندیشان سنی ـ محمد رشید رضا ، استاد احمد امین و ... به گفتهٔ دیگران ؛ جاحظ نیز از کسانی است که‌وی را به درستکاری‌نمی‌شناخته «تنقیح‌المقال= پیراستن‌گفتار» از ما مقانی ج ۲ ص ۱۶۵

۲ ـ نزدیك‌ترین پشتوانهٔ این سخن را در برگردان پارسی «غدیر» بیابید : ج ۲ ص ۵۰ تا ۵۷ وزیر نویس ص ۳۸ نیز ج ۴ ص ۷۳ و ج ۶ ص ۲۷۵

۳ ـ «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۱۶۵ و ج ۱ ص ۱۵۵ ـ ویك‌نمونه از شاهکارهای او پیاله گردانی در بزم باده نوشی است ـ آنهم‌در روزگارپیامبر ـ که درص ۲۰۸ و ۲۰۹ و۲۱۱ تا ۲۱۴ خواهید دید .

۴ ـ «بازرگان حدیث» ص ۱۰۶ و ۱۰۸

گردد زیرا سرشت و گوهری در آن پایه، راه نمی‌دهد که سخن وی‌را باورداریم تاچه رسد که بسی هم نادان و شهوت پرست بوده است و آن هم از حدیث‌های دستخورده و دروغینش و برداشت‌های بی‌پا و ناساز وی باقرآن، که هرکدام از این‌ها به‌تنهائی بس است که همهٔ گزارش‌های او را ناچیز وبی ارزش نماید.[1]

چون و چراهائی را که برخی از سرگذشت شناسان شیعی دربارهٔ پسرعباس روا داشته‌اند ندیده می‌گیریم ومی‌رویم به سراغ پنجمین کس:

عبدالله پسرعمروعاص نیز از دیدگاه کیش ما سخت نکوهیده است زیرا از کارگزاران ویاران معاویه بودو دررویداد صفین همراه باسپاه او به پیکار باعلی(ع) شتافت و پس از آن، رهبر گمراه خویش را به ستم بر حسین (ع) برانگیخت و کوتاه سخن این که در دوروئی ونیرنگ بازی و دروغ بستن به پیامبر هیچ دست کمی از پدر سیهکارش نداشت و در این که نباید به گفتار و گزارش وی ارج نهیم با سه تن دیگری که پیش ازوی نام بردیم همانند بود.[2]

۵ ـ در ص ۲۱۱ گزارشی خواهید خواند که امینی برشیعی بودن یکی از بازگوگران آن انگشت نهاده وهمین رانشانهٔ سستی آن ودست آویز ناشایستگی‌اش برای پذیرش شناخته با آن که از چشم انداز ارزیابان ما اگر به‌جز این باشد جای سرزنش است وشیعیگری یك گواه بایستی ما را در راستگو شمردن او پا برجاتر سازد نه بدگمان‌تر

در پاسخ به این گونه خرده گیری ها ما همانچه راپیشتر یادآور شدیم باز می‌نویسیم که چون روی سخن باسنیان و پشتوانهٔ امینی ازنگاشته های ایشان بوده تارو پود روشنگری‌ها و گفتگوها رانیز از گزارش‌ها و گفته‌های آنان در هم تابیده تا ـ به گونه‌ای که منطقیان می‌گویند ـ از شیوهٔ «جدل» سودجسته و

---

۱ ـ بنگرید به «الغدیر» ج ۱۰ ص ۱ تا ۷۳ و نیز به‌همین جلد از برگردان پارسی ص ۲۸۹ و ۲۹۴ و «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۲۰۱

۲ ـ «بازرگان حدیث» ص ۱۴۵ و «تنقیح المقال» ج ۲ ص ۲۰۰ و ۳۲۹

«همان‌سان دهانشان‌را ببندد که خوددهان خویش رامی‌بندند»پس نبایدچشم داشت که‌همهٔ آنچه را آورده است از دیدگاه‌ویژه‌ی شیعه پذیرفتنی باشد و خرده را بر کسی باید گرفت که چنین درخواستی از « غدیر » دارد و می خواهد هر چه را در لابه‌لای آن یافته برای ما در خورپشتگرمی بشمارد، وگرنه‌زمینه چندان روشن است که جائی برای پرگوئی نمی‌گذارد و مانیز تنها از این‌روی ناسازگاری پاره‌ای از آن‌ها را بابرداشت‌های شیعه باز نمودیم که خوانندگان نامتخصص؛ در داوری‌خود دچار لغزش نشوند.

ج ـ برای آن که پارسی خوانان؛ بهتربتوانند برتری‌های پیامبر وخاندان او و سخن سنجی‌های استادان تازی گوی را باآن لایه‌های دلپذیر دریابند من جای به جای سروده‌های گوناگونی از شاهکارهای زبان ایرانیان راکه در همان مایه‌هابود در پانویس آورده و حلهٔ حله[1] را با پیرایهٔ پارسی بیاراستم[2] و نیز در سنجش‌میان آن‌ها بادیگر سروده‌های‌تازیان، بازنمائی هنرمندی‌های‌سخنورانه و گوشهٔ چشمی که به فرازهائی از نامه‌های آسمانی وگفته‌های برانگیختگان و بزرگان و رویدادهای تاریخ بوده، شناساندن مردان و جای‌ها وگروه‌هائی که نامشان به میان می‌آید، رساتر گردانیدن کاوش‌ها، روشنگری اصطلاحات دینی یا ادبی یا وابسته‌به‌دانش‌های پراکنده و ...در این باره‌ها تاجائی که دستم‌می‌رسید کوتاه نیامدم چندانکه برای گزارش تك‌سروده‌ای، یك بخش از نگاشته‌ای‌دیگر را به پارسی بر گردانده و درپانویس ص۱۰۶ و ۱۰۷ گنجانده‌ام[3] و یك‌جا نیز که سربسته سخن از سهوالنبی= فراموشکاری پیامبر» رفته‌است (ص ۸۴ و ۸۵) برای آنکه چون و چند آن روشن شود و کسانی که ورزیدگی ندارند زمینهٔ پژوهش

---

۱ ـ زیرا هر سه سراینده‌ای‌که این مجلد به بررسی در پیرامون ایشان پرداخته ازشهرحله ـ درعراق ـ برخاسته‌اند.

۲ ـ تا که قبول افتد و چه در نظرآید (خواجهٔ شیراز)

۳ ـ باید یادآوری کنم که پانوشت‌های کتاب همه از نویسندهٔ این پیشگفتار است، به جز آن چه در آغاز یا انجامش‌نشانی«ن» دارد ـ

را تاریك تر از آنچه هست نبینند که بلغزند و به پندارهای نادرست افتند ناگزیر شدم جلوی خامه را باز گذارده و آنچه را به راستی بود آوردم بی‌آنکه‌درستی آن ها را به گردن گرفته و باور داشتن آن‌را بر کسی بایسته شناسم یا به هیچ روی؛ خود را سزاوار داوری در پیرامون آن انگارم و امیدوارم خوانندگان گرامی نیز به‌آن اندازه بلندنگری داشته باشند که اگرهم‌اندیشه‌ها ونگرش‌های کسانی از بزرگ‌ترین پیشوایان آئین خویش را شایسته‌ی پذیرفتن نمی‌دانند دست کم بازگوگری آن را در خور سرزنش نشمارند زیرا تنها انگیزهٔ من در پیش کشیدن آن‌ها ، بیم از این بود که مباداکسانی ــ از سرنادانی ـ گمان‌های ناخوش‌تر برند و سرپوش نهادن بر روی گفتار ، زیان‌های بیشتری به بار آرد.

د ـ نگارندهٔ دانشمند گهگاه پاره‌ای از زمینه چینی‌ها وبرداشت‌های‌سنیان را باز نموده است بی‌آنکه نادرستی وهم ناسازگاری آن‌ها را با آموزش‌های‌شیعه روشن سازد والبته برای کسانی که‌دانش بهره برداری از خود «الغدیر» رادارند نیازی هم به این کار نبوده است ولی هنگامی که در برابر تودهٔ پارسی زبان‌باشیم از پرداختن به آن چاره‌ای نیست تاپرت نیفتند و پرسشی بی‌پاسخ به مغزشان‌نیش نزند و این هم نمونه :

۱ ـ در ص ۱۹۹ و ۲۰۱ می‌بینید که‌پیشروان سنت ، نشان صاحب «= یارو دوست پیامبر» را که در قرآن به بوبکر داده شده دست آویز برتری او گرفته‌اند و پاسخ ایشان را در زیرنویس ص ۱۹۹ می‌توان یافت.

۲ ـ بر بنیاد آنچه در ص ۲۸۷ آمده است‌برای آنکه پیمان زناشوئی‌بسته شودهم به‌دو گواه نیازمندیم وهم‌به پذیرش سرپرست زن ، باآنکه ازدیدگاه آئین دانان ماگرفتن گواه برای این برنامه هرچند نیکو است باز هم دستوری گریز ناپذیر نیست و اگر دوراندیشی‌ها و استوارکاری‌ها را ندیده بگیریم ، پذیرش‌سر پرست را نیز ـ از چشم انداز فقهی تنها ـ نمی‌توان بایسته شمرد و تازه کسان انگشت شماری هم که نیازمندی به آن را پذیرفته‌اند سرپرستی را تنهابرای پدر

و نیای پدری می‌شناسند که اگر درکار نباشند به سراغ دیگری نباید رفت و زن بیوه به این اندازه نیز ناگزیر به‌فرمانبری از آن دو نگردیده چنانچه اگر سنگ‌اندازی‌ها از روی نیکخواهی‌های خردمندانه نبود خرده گیری پدر و نیا، دوشیزگان شوهر ندیده را نیز نمی‌تواند از گرفتن همسرباز دارد[1] و سخن کوتاه کنیم که این هم فرمانی برای همگان وهرجانیست تا به آن‌گونه بی‌مرزوبند یاد آوری شود.

۳ ـ در ص ۲۸۸ بیاید که «پیمان زناشوئی را آشکارا باید بست» واین‌جا نیز آنچه راپیشتردر نیاز به‌گواه گفتیم روا شناخته و از دوباره‌نویسی‌می‌پرهیزیم.

هـ: نگارندهٔ پیش گفتار دربارهٔ پاره‌ای از برداشت‌های تاریخی امینی ـ ـپایگاهش‌والاباد ـ نیز به‌چون‌وچرا برخاسته که البته هیچگاهم خرده گیری‌های خود را تهی ازپشتوانه‌های ارزنده‌نگذاشته است، برای‌نمونه بنگرید به زیرنویس ص ۹۹ و ۱۷۴ و اکنون نیز یك زمینه را به پژوهش می‌نهیم تا داوری به کجا انجامد:

چنانچه از ص ۲۴۰ بر می‌آید: «ابو هریره سه سال با پیامبر رفت و آمد داشته واز وی‌حدیث فرامی گرفته است» در این‌جا «الغدیر» از نگاشته‌های‌سنیانی پیروی کرده که بر پایهٔ خوشبینی بی‌اندازه و نادرست به یاران برانگیختهٔ خدا، گمان دروغگوئی به هیچ کدام از ایشان نمی‌برند و گزارش بالا نیز بربنیاد لافی است که خود بوهریره زده[2] و برای آن که خویشتن را ـ در دیدهٔ مردم ارجمندتر نماید ـ مانند همیشه ـ پای از شاهراه راستی فراتر نهاده و بستگی و پیوند خویش را با پیامبر، استوارتر و بیشتر از آنچه بوده نموده است زیرا از آنچه مادر ص ۱۲ تا ۱۴ آوردیم روشن می‌شود که گزارش‌های او هرگز

۱ـ بنگریدبه«جواهرالکلام = گوهرهای سخن» چاپ ۱۳۲۵ ج ۵ ص ۴۶ و پس‌ازآن، نیز به «نظام حقوق زن در اسلام» ص ۵۵ تا ۶۱.

۲ ـ «ابوهریره» به خامهٔ شرف الدین ص د.

درخور پشتگرمی نیست تا چه رسد که در لابه‌لای آن برتری‌هائی برای خودش نیز در برداشته و گذشته از آن؛ با نوشته‌های چونه چرا ناپذیر تاریخ شناسان ناسازگار باشد چون‌وی ـ به گفتهٔ خودش ـ در گیرودار خیبر ـ ماه صفر ازسال هفتم‌هجرت ـ برای نخستین بار به همراهان‌پیامبر پیوست و به دنبال ایشان‌رهسپار مدینه شد، سپس در ذیقعدهٔ سال هشتم از آن شهر کوچ کرده راه بحرین‌درپیش گرفت ودر همان سامان ماند تا روزگار جانشینی عمر. پس وی بررویهم بیش از یکسال و نه ماه، آمد ورفت‌نزدیك با پیامبر نداشته و افزون بر آن راازپیش‌خود بافته ونشاید گردن نهاد [1]

و ـ لغزش‌های چاپی و افتادگی‌های گیج کننده‌ای‌نیز بود که‌به‌راهنمائی استاد دانشور ـ آقای محمد باقر بهبودی ـ [2] یا به کمك نگاشته‌های دیگر [3] درست شد و اکنون نیز چند نمونه را که در جای خود به‌چشم نیامد یادآوری می‌کنم:

۱ ـ درگذشت بونعیم سپاهانی در سال ۴۳۰ روی داده (بنگرید به ج ۱ ص ۱۸۰از برگردان پارسی‌غدیر)نه در سال ۳۴۰ که درص ۳۴ از همین جلد به پیروی از الغدیر ج ۷ ص ۱۱ یاد کرده‌ایم.

۲ ـ نام ابو عبدالرحمن پسر مخلد اندلسی‌درص ۲۴۰ تقی‌نوشته شده‌باآنکه بقی درست است (بنگرید به «معجم‌الادباء = فرهنگ نامهٔ دانشمندان» ازیاقوت

---

۱ ـ «بازرگان حدیث»ص ۳۱، ۵۸ تا ۶۴، ۲۲۶ که بابهره برداری از ارزنده‌ترین‌رویداد نامه‌ها راه را برای رسیدن به برداشت‌های بالا هموار ساخته است.

۲ ـ بنگرید به زیر نویس ص ۳۰۵ و۲۰۸ و ۲۱ و۶۶ و۱۲۰ و ۱۳۵ و البته یاری‌های بزرگوارانهٔ‌استادبهبودی در سروسامان گرفتن این‌مجلد ازبرگردان پارسی چندان بسیاراست که تنها با شماره کردن آنها «مثنوی هفتاد من کاغذ شود» تا چه رسد که بخواهم زبان به سپاسگزاری نیز بگشایم و گفتار خام و بی ارزش خود را بهای آن همه آموزش‌ها شناسم، پس همان به که‌اسب‌لنگ سخن‌را در فراخنائی چنین به گستاخی واندارم و نارسائی واژه‌ها را در نمایاندن احساسات درونی‌ام پوزشی برای همهٔ کوتاهی‌ها بیاورم.

۳ ـ بنگرید به زیر نویس ص ۲۰۵ و ۲۶۱.

ج ۷ ص ۷۵ تا ۸۶ و «الاعلام= برجستگان» از زرکلی ج ۲ ص ۳۳ و «بازرگان حدیث» ص ۸۶)

۳ ـ پدر ابوحرب در ص ۲۵۴ ، به نام اسود یادشده با آن که ابوالاسود درست است (بنگرید به الغدیرج ۸ ص ۳۳۲)

۴ ـ در ص ۲۴۵ می‌خوانید : «ابن سعید گزارش کرده ...» و به گمان من باید ابن‌سعد باشد که نام وی و نگاشته‌اش در پانویس آمده است .

ز ـ شیوهٔ نگارش من چنین بوده که تا می‌توانم واژه‌های پارسی را به کار گیرم و هر گاه نیز به اصطلاحی ویژه برخوردم به جای این که خود آن را بیاورم برداشت خویش را از آن در لابه‌لای سخن گنجاندم تاجائی که واژه‌هائی همچون اجتهاد ، تأویل ، معجزه، متواتر، واحد ، مرسل ، مسند ، حسن، محفوظ، وحی ، منکر، حرم، سندو نیز نام و نشان‌هائی را که نمایانندهٔ منش و چگونگی و پایگاه کسی‌است(صدیق ، صدیقه[1] ، فاروق، ثقه، شیخ ، و...) به زبان‌خود بر گرداندم‌وهر چند با این روش کار خود را دشوار ساختم و گذشته از پی جوئی و واندیشهٔ خستگی آور ، فراوان پیش آمد که برای گریز از یك واژهٔ تازی، یك فراز دراز نگاشتم ، با این‌همه در راه خویش پافشردم زیرا ـ گذشته از دلبستگی سخت به روان و یکدست بودن نگارش ـ دوست داشتم خوانندگان در هرمرزی از آگاهی که‌باشند ـ تنها بادانستن فارسی ـ از این نوشته‌ها سود ببرند بی‌آنکه در برابر اصطلاحات گوناگون سرگردان شوند و برای‌شناسائی آن‌ها جداگانه به‌این درآن در بزنند ، البته من کار خویش را به هیچ روی‌تهی از کژی وکاستی نمی‌دانم و برای نمونه چه بسا به کار بردن پاره‌ای از واژه‌های ناآشنا وتازه‌ساز پارسی زبانش از اصطلاحات پیچیدهٔ تازی کمتر نباشد با این همه از پیشگاه سرور جوانمردان علی (ع) وپیروان راستین اوامید چنان می‌رود که این کوشش

---

۱ ـ در برگردان پارسی این دو واژه ـ راست رو ـ به یاد داشته باشید که «رو» از ریشهٔ رفتن است نه چهره .

ناچیز را از خاک کوی پیشوا به دیدهٔ مهر نگرند و به گونه‌ای که بزرگان را می‌برازد لغزش‌ها را جز از ناپختگی او نپنداشته و با راهنمائی‌های راهبرانهٔ خود تلاش او را در نمایاندن دریاهائی از دانش و بینش و پژوهش که در «الغدیر» هست رساتر و سودمندتر نمایند.

۱ ـ ثبوت

سخن نگارنده

به‌نام خداوند بخشایشگر مهربان

آرزوئی برآمده و سپاسی پیوسته

ما امیدوار بودیم که بزرگان توده و استادان فرهنگ پرور؛ این کتاب را با دیدی بی‌آلایش بنگرند که از انگیزه های کین توزی‌بر کنار و از وابستگی‌ها و جهت‌گیری‌ها به دور باشد تابه آسانی بتوانیم سخن یکدیگر را دریابیم و آمادهٔ آن گردیم که حقیقت ـ یا همان گمشدهٔ‌بازیافته‌ـ را بپذیریم‌و برای رسیدن به آشتی وسازش دلخواه از نزدیک‌ترین راه درآئیم و به استوارترین دست افزارها چنگ بزنیم زیرا من (خدا گواه است) جز آشکار کردن حق ـ وخواندن‌مردم به‌سوی آن ـ خواستی نداشتم.

آنچه را هم خوانندگان، درشتی در گفتار می‌پندارند (به حیات خداوندی سوگند) تنها صراحت و توانائی در روشنگری است، نه سرسختی در بگومگو. چنانچه سخنسرای اهرام و استاد ادبیات و جامعه شناسی در دانشکدهٔ پلیس در قاهره ـ محمدعبدالغنی حسن مصری‌ـ نیز این هدف را درکار ما شناخته وآن‌را ـدر چکامه‌ای که کتاب مارا می‌ستاید‌و منش نگارنده را باز می‌نماید‌ـ واگو می کند:

«خوی وسرشت او نرم وآشتی‌جویانه است
ولی پای نبردکه به میان آید به‌سرسختی می گراید

دانشوران درمنش های خویش به همین گونه‌اند
از یکدیگر دور می‌شوند وباز باشتاب به دیدارهم می آیند.»

خداوند پاك، آرزوی ما را برآورده کرد و می‌بینیم خوانندگان گرامی آنچنان‌اند که گمان نیك به ایشان داشتیم و پندارم که آنان نیز گمان نیکو به من برده‌اند ـ که خدای را سپاس ـ و اینك بزرگان مردم را می‌نگریم ـ که چنانچه‌به‌ما گزارش رسیده ـ از کتاب پشتیبانی می کنند، آن‌هم‌دربرابر آشوبگری های ناآگاهانی که نه با روحیات نگارنده آشنائی‌دارند ونه می‌دانند که‌چگونه درراه نیکخواهی برای مردم تا کمر خم شده و سر فرود آورده‌ام، بگذریم و هزاران سپاس خودرا ارمغان نامبردگان گردانیم.

نوشتارهائی که نمایشگر ستایش‌های فراوان بوده ازشهرهای دور و نزدیك وهمهٔ گوشه کنارها به‌سوی ما سرازیرشد، آن هم‌به خامه‌های مردمی که‌برداشت‌ها و گرایش های ایشان با ما یکی نبود ولی این دوگونگی نتوانست آنان را در گرداب یکدندگی سرنگون سازد تا از اینکه آشکارا سخن راست را برزبان آرند ویك اجتماع دینی ـ و هم برادری در راه خدا و دین ـ را خواستار باشند بازبمانند. زیرا «جز این‌نیست که ایمان آوردگان با یکدیگر برادرند»[1] و ما به گونه‌ای هستیم که سخنور نام‌برده‌ی اهرام گفته:

«به‌راستی آرمان همسان، همهٔ مارا درون یك گروه جای می‌دهد
و کیش راهنما، ما را دردنبال کردن یك راه به‌هم می‌پیوندد
هرچند درراه هوس گام‌برداریم وپیرو آن کردیم
بازهم، اسلام میان دل‌های ما مهربانی پدید می‌آرد.»

اینك سرشت‌هائی بزرگوارانه و خواست‌هائی نیکو و سرمایه های روانی پاکیزه‌ای را گسیل می‌داریم تا کاربرادری ومهرورزی میان مارا به‌انجام‌برساند، هرچند اهریمنانی که نمایش به نیك خواهی مردم می‌دهند و هدف های دیگری

۱ـ سوره‌ی ۴۹ـ آیه‌ی ۱۰

دردل می‌پرورند، خوش نداشته باشند.

درپاره‌ای ازبخش های گذشته‌ی کتاب، فرازهائی زرین آوردیم از آنچه به دست ما رسید چه از سوی زمامداران و سیاستگران یا راهنمایان و نمونه های دین، از دانشوران سترک، یا استادان هوشمند و سخن‌سرایان پیشرو. کسانی هم هستند که گفتارهای آنان رانیاوردیم ونامی از ایشان به میان نیامد، چرا که زمینهٔ کتاب تنگ بود وا کنون یادی کوتاه از آنان می‌داریم و ـ همراه با آن ـ سپاس پیوسته وستایش نیکوی خودرا ارمغانشان می گردانیم.

۱

نامه‌ای

که سرور اصلاح خواه بزرگوار، آیةالله سیدعبدالحسین‌شرف‌الدین عاملی فرستاده و خود از کسانی است که مردم اورا نیکو شناخته و سپاسگزار وی بوده‌اند ـ با آن بزرگواری های بایسته‌اش و کوشش هائی که باید سپاس داشت و با خوی همیشگی او در اصلاحات و خواندن مردم به‌سوی خدا وچشم دوختن به برنامه های مسلمانان و گذشتن ازهمه‌چیز درراه حقی که باید پیروی‌کرد ـ خداوند بر او درود فرستد و ازسوی ملتش پاداش نیکو به‌وی دهد:

دانشمند کوشای استوار، روشنگر اسلام ـ امینی ـ که خداوند اورا گرامی دارد و (آئین)ما را به دست او ارجمند سازد.

با درودی پاکیزه وسلامی بلند.

می‌دانم تو برمن حقی‌داری که از مرزستایش از«الغدیر» می گذرد واینکه بخواهم به زیباشمردن کتاب پهناورو کم مانندت بپردازم وآن را نمایندهٔ یک کوشش فرهنگی و یگانه درشمارآرم آنچه رابه گردنم هست‌به انجام‌رسانده‌ام.

سخن در این‌باره ـ ومانندهای آن ـ کوچکترین واکنشی‌است که دربرابر تلاش های تو می‌توان نشان داد وناچیزترین افزاری است که به‌یاری آن‌می‌شود کاوش‌ها و بررسی‌های موشکافانهٔ تورا به سنجش نهاد ولی در نگارش این کتاب پهناور ـ وپر از دانش ـ آنچه تورا به حق خویش می‌رساند، بزرگداشتی است که توده‌ی مسلمان بداند تویکی از قهرمانان کم مانند آن هستی واین‌هاترا بر آن دارد که درراه درخشان و نیکوکارانهٔ خویش گام‌هارا هرچه استوارتر نمائی

وپایدارتر گردی تاحق آن ارزش‌هائی را که چیزی نمانده تباه کنند و تباه شود گزارده آید، که چون این تباهی پای درمیان نهاد زندگی «نمونهٔ برتر خود» را از کف خواهد داد و ـ پس از آن ـ بی ارج و ارزش خواهدشد چرا که ازدرستی ونیکوئی وزیبائی تهی است، یابگو از آنچه زندگی را دلپذیروو الا می‌سازد و ما را به ارزش‌های آن آگاه می گرداند تهی است.

کتاب پهناور تو «الغدیر» درترازوی ارزیابی و فرمان ادب ـ بی چون و چرا ـ کاری سترك و کتاب پردامنه‌ای است که اگر گروهی از دانشمندان نیز در پدید آوردن آن با یکدیگر همداستان شده و در استوار ساختن آن به یاری هم می‌شتافتند اگر بازده‌کارشان به این خوبی درمی‌آمد به راستی بازهم گروه و تك‌تك ایشان‌کاری بزرگ رابه‌پایان برده بودند.

سخن را که به اینجارساندم تنها برای آن نبود که چنین نتیجه‌ای بگیرم بلکه می‌خواستم گوشه‌ای سهمناك اززندگی‌مان را نیز بنمایانم و ـ با خواندن دیگران به پایداری ـ آوادردهم : درپیرامون مشتی بازماندگان از مردان‌اندیشهٔ اسلامی گردآئید که خامه‌های خودرا ـ با هوشمندی ومهرورزی ـ به گردش و کاوش درمیان آثار ما واداشته‌اند.

زیرابرای این اندیشهٔ سازنده ـ در دیدهٔ من ـ هیچ چیز سهمگین تر از پراکندگی مردان‌نمایندهٔ‌آن نیست،چه‌با این پراکندگی بیم می‌رود که از زادن نتیجه‌های شایسته باز بماند وحلقه‌های آن از هم گسیخته شود، این پراکندگی همان ازهم‌پاشیدن همهٔ‌انگیزه‌ها و آمادگی‌هائی است که ـ با دستیاری آن ها ـ حقیقت می‌تواند زندگی‌خودرا درسرشت‌پدیده‌ها ولایهٔ برونی آئین‌ها دنبال کند.

برای تمدن خاورزمین ـ بلکه برای تمدن‌انسانی‌ـ هیچ‌چیز هراس‌انگیزتر از آن نیست که این زمینه‌ها بی‌نتیجه بماند و این‌حلقه ها از یکدیگر گسیخته شود.

پس اگرما دیگران رابه همراهی تو خواندیم‌واگر گفتیم در کنارتو ـ در

آستانهٔ غدیرت و در کنار راه ـ بایستند، به راستی دعوت ما برای خدمت به یك اندیشهٔ کلی است که ـ با یاری آن ـ شخصیت ملت درجائی هر چه بلندتر نشانده شود، امیدواریم اندیشمندان در تو نمونه‌ای را بیابند که اززندگی و گردهمائی توده درپیرامون تو و ازبزرگداشت های نیکوی آنان از تو، دلگرمی‌شان فزونی گیرد تا به خدمتگزاری حقیقتی بر خیزند که تو با دلی پاك و در راه حق به خدمتگزاری آن کمربستی.

اینجا درنگ کنم وبگویم:والاترین چشم‌انداز ـدر کارپرتلاش وارزنده‌ات ـ تنها شیفتگی توبه‌آن‌است ، همان شیفتگی که ـ با همهٔ دردسرها و خارهای‌میان راه ـ تورا به پیشروی واداشت، و این خوی و روش ـ در این‌کار سترك ـ شیوهٔ قهرمانان‌ما از خدمتگزاران خاندان پیامبررا به یاد می‌آورد که به پا خاستند تا دانش‌ها و آنچه را از ایشان مانده بود درهمه‌جا برپرا کنند، همان روش که ـ با فرآوردن برترین‌بنیادهای انسانی‌از فرهنگ درخشان ایشان ـ زندگی‌راسودمند می گرداند.

از دیدگاه هنری نیز تو مانند هنرمندی به کار برخاسته‌ای و ـ در مایه و چهره‌ی کتاب ـ قلم توانایت را اززیبائی ودرست‌نویسی برخوردار گردانیدی و در افزارهای فراوان آن، آگاهی های بسیار، ذوق سلیم، نیرومندی در دادرسی و پهناوری زمینه راگنجانیدی. خدایت نگهدارد ویاری دهد!

۱۴ ذیحجه۱۳۶۸

عبدالحسین شرف‌الدین موسوی

۲

گفتاری

که آیةالله سید محسن حکیم فرستاده‌اندوما باسپاسگزاری از ایشان همان‌گفتار را می‌آوریم :

به‌نام خداوند بخشایشگر مهربان

چنانچه خداوند سزاوار ستایش است براو ستایش بادا و درود و سلام بـر بهترین آفریدگان او محمد وخاندان پاك و پاکیزه‌ی وی . پس از این‌ها؛ یکی از بزرگترین نیکی‌هائی که خداوند بزرگ و گرامی ـ درباره‌ی این گروه پیرو راستی و مردم درستکار ـ روا می‌دارد؛ آن است که در هر روزگار؛ مردانی به ایشان می‌بخشد که نه سوداگری ونه بازرگانی؛ آنان را از تلاش درراه او ـ و کمر بستن به پرستش او و کوشش برای بالابردن سخن او و برافراشتن جایگاه آن ـ باز نمی‌دارد . اینان؛ درستی حقیقت های آئین را باز نمودند، پیام آن را رساندند و دیگران را باروشنگری های‌خود رهنمون گردیدند و این‌ها باهمه‌ی آن‌گرفتاری‌ها بود که می‌توانست ـ اگر یاری پروردگار نباشد ـ میان آنان و خواسته‌های شایسته‌شان جدائی بیفکند.

به راستی از برجسته‌ترین مردان این گروه پرتلاش؛ نگارنده‌ی کتاب «الغدیر» پژوهشگر یگانه و دانشمند بی‌مانند، امینی است که پیروزی وپایداری او همیشگی‌بادا من بخش های پی‌درپی این کتاب راکه نگریستم؛ دیدم به همان گونه است که به نگارنده‌ی بزرگوار آن می‌برازد، زیرا آن رانگارشی‌یافتم که ـ به یاری خدای دانا وارجمند ـ ازهیچ‌سوی، سخنی‌نادرست به‌آن راه‌ندارد ـ با

نیروی روشنگری وسرسختی برخورد و فریبندگی شیوه و دلارائی گفتارش از همه‌ی‌چشم‌اندازها پیروز درآمده است، برداشتی استوار را با سازمانی نیکو و مایه‌های تازه را با بنیادی نیرومند بهم پیوند زده ، به زمینه های گوناگون سر کشیده وهمه‌جا با استواری پای‌نهاده وبا پایداری بیرون شده است.

پس هرمسلمان فرهنگ‌دوست که در جستجوی راستی است باید آن را بخواند و از فروغش پرتو بگیرد وسزاوار؛ آن که نگارنده‌ی پیروزما نیزبراین کامروائی که خداوند ارزانی او داشته وبرپاری وسرپرستی وی سپاس بگوید و خداوند اورا براین کار بزرگ که ازپیش برده، از بهترین پاداشی که‌به‌نیکوکاران می‌دهد بهرمند گرداند و درود ومهربانی وبرکت‌های خداوندی بروی‌باد!

محسن طباطبائی‌حکیم

۳

نامه‌ای

که به دست ما رسید از سوی پژوهشگر مسیحیان، دادرس آزاده، سخن سرای زیرك، استاد بولس سلامهٔ بیروتی سرایندهٔ شیواگوی «رویداد بزرگ در جهان‌عرب» که یادش‌جاودانه خواهد ماند.

باسپاس فراوان از ایشان:

به‌پیشگاه دارندهٔ برتری‌ها، استاد دانشور عبدالحسین امینی که خدای، مارا از دانش او بهره‌ور گرداند ـ چنین بادا ـ

بر گردن من بود که چون جلد ششم از «الغدیر» را گرفتم و دیدم ـ در سر آغاز آن ـ با گنجاندن نامهٔ‌من‌سرافرازم فرموده‌اید ـ در نوشته‌ای دیگر ـ از شما سپاسگزاری کنم.

بر این دفتر گرانبها که دست یافتم پنداشتم مروارید های همهٔ دریاها رادر «غدیر = گودال آب» شما به چنگ آورده‌ام! آری ای دارای برتری‌ها! با این کار بزرگی که شما به تنهائی دست‌به آن زده‌اید به راستی اگر یك گروه از دانشمندان نیز باشند ازپای در می‌افتند، چگونه شما یك تنه به آن برخاستید؟

بی‌چون وچرا؛ آن روان پاك ـ روان پیشوای بزرگ که براو و زادگان پاکش برترین درودها باد ـ همان است که دشواری ها را هموار کرده و دیدهٔ روشن بینش شمارا بر گنج های دانش گشوده، ازآن برمی گیرید و برسردیگران می‌باشید تا همچون اندوخته‌ای برای تاریخ‌نگاران وپشتوانه‌ای برای دانشوران وسرچشمه‌ای ازاحساس برای سخن‌سرایان بماند که هر گاه گرمای سرسخت، نهال

ادب را گزندی رساند آن را از غدیرشما آبیاری کنند.

به‌ویژه آنچه درباره خلیفهٔ دوم یاد کرده بودید ؛ نگاه مرا خیره به سوی خود کشید، خداوند شمارا از نیکی های‌بسیار برخوردار گرداند! روشنگری شما چه نیرومند است وچه برهان تابنا کی دارید که اگر پس از آن، بازهم کسی بخواهد با یکدندگی ـ آن روشنگری‌های استوار را نپذیرد به آن بز کوهی می‌ماند که شاخ‌های خودرا با سنگ‌خارا به جنگ اندازد.

ای دارندهٔ برتری‌ها! خدا شمارا نگهدارد! چنان چراغ پرفروغی پرتوخود را از نجف ارجمند روانه می‌دارد که همهٔ شهر های تازیان را روشنی می‌بخشد، من ازخدای پاک‌می‌خواهم که با شفاعت‌سرورما فرمانروای گروندگان ـ که‌درفش او در دوجهان برافراشته است ویادش برای همیشه پایدار ـ زندگی گرانبهای‌شما را دراز گرداند.

بیروت ۲۸ ذیقعده ازسال ۱۳۶۸

ارادتمند بولس سلامه

جلد هفتم

غدیریه سرایان در

سده‌ی نهم که سه تن از مردمان حله‌اند

در این جلد چندان از بررسی های دانشمندانه - دینی، تاریخی - هست که حقیقت ها آن را پشتوانه گیرند و پژوهشگران را می شاید که با دیده‌ای ژرف‌تر در آن نگرند.

به‌نام خدای بخشایندهٔ مهربان

پاکی تو، توسرپرست مائی نه آنان[1] کسی را از نزد خود سرپرست ما گردان و کسی را از نزدخود یاورما گردان[2] هان! مردم! هر آینه حقیقت. ازنزد پروردگارتان ـ به سوی شما آمد، هر کس راه یافت ـ به راستی ـ به‌سود خود راه می‌یابد وهر که گمراه شد جز این‌نیست که به زیان خود گمراه می‌شود و من کارگزارشما نیستم[3] وجز رساندن پیام چیزی برمن نیست[4] فروغ‌ونامه‌ای‌بزرگ از سوی خداوند به نزدشماآمد[5] تا هر کس به راه نابودی رفت باداشتن راهنما نابود شود وهر کس که زندگی یافت باداشتن راهنما به‌زندگی دست یابد[6]،خدا شما را از (نافرمانی) خود پرهیز می‌دهد[7] و از این که آنچه را نمی‌دانید در باره‌ی خدا بگوئید[8] این‌نامه‌ای است فرخنده که فرو فرستادیمش، پس، از آن پیروی کنید وپرهیزگار باشید شاید که آمرزیده شوید[9]، به راستی حقیقت را به سوی شما آوردیم‌ولی‌بیشتر شما حقیقت را ناخوش می‌دارید[10]. نیکی خداوند را

۱ـ سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۴۰ .
۲ـ سورهٔ ۴ آیهٔ۷۷ .
۳ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۱۰۸ .
۴ـ سورهٔ ۳۶ آیهٔ ۱۷.
۵ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۱۸ .
۶ـ سورهٔ ۸ آیهٔ ۴۴ .
۷ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۷ و۲۸ .
۸ـ سورهٔ ۷ آیهٔ۳۱ .
۹ـ سورهٔ ۶ آیهٔ۱۵۶.
۱۰ـ سورهٔ۴۳ آیهٔ ۷۸.

می‌شناسند و سپس آن‌را نشناخته می‌انگارند[۱]، پس در آن چه دانش شما به آن راه نمی‌برد چرا به گفتگو می‌پردازید[۲] به جز از گمان پیروی نمی کنید و شما جز به دروغ سخن نمی گوئید[۳] از هوس های گروهی پیروی نکنید که پیشتر گمراه شدند و بسیاری را به گمراهی افکندند[۴] از خداوند فرمان برید و از پیامبر فرمان برید و از کسانی از خودتان که سرپرست هستند[۵]، همان کسان که دارائی‌هاشان را در شب و روز و آشکار و نهان (در راه خدا) می بخشند[۶] و از سر دوستی با او ـ به تهیدست و پدرمرده و گرفتار ـ خوراك می‌خورانند[۷]، همانان که گرویدند و کارهای شایسته کردند که آنان بهترین آفریدگانند[۸].

امینی

۱ ـ سورة ۱۶ آیة ۸۵.
۲ ـ سورة ۳ آیة ۵۹.
۳ ـ سورة ۶ آیة ۱۴۹.
۴ ـ سورة ۵ آیة ۸۱.
۵ ـ سورة ۴ آیة ۶۲ .
۶ ـ سورة ۲ آیة ۲۷۵
۷ ـ سورة ۷۶ آیة ۸ .
۸ ـ سورة ۹۸ آیة ۶ .

غدیریه سرایان

در سدهٔ نهم

۷۱

ابن‌عرندس حلی

(۱) ماهی که ـ چون گذشت ـ دردل من شیرین و خوش بود

بامدادان به سان شاخهٔ شمشاد[۱] ـ بازیورها وپیرایه‌ها ـ خرامیدن گرفت

با یك نگاه و دریك‌چشم برهم‌زدن دل‌ها را بربود

و به این گونه؛ جادوی ناروا، رواشناخته شد

(۲) چون بند ازجامه گشود

ارادهٔ آهنینم را سست کرد

(۳) گونه‌اش‌که از سپیدی و خوشبوئی به‌کافورمی‌مانست

چون در کنار سبزهٔ خط جای گرفت چه درخششی یافت!

(۴) اززلفکان بنا گوشش زنجیری ساخت

که مرا با آن به‌بند افکند وگرفتار کرد

(۵) ماهی که تناسب اندامش مانندنیزه است

وتیر نگاهش ـ در کشتن دلدادگان ـ کارشمشیر را می کند

چهرهٔ او گل‌جوری است و باچشمانی

همچون زنان سیاه‌چشم بهشتی که آهوی سرمه گون‌چشم را بردهٔ خود می‌دارد.

۱ــ به‌جای درخت‌بان‌که سراینده آورده

(۶) چشم های نیم خفته و بیمارگون[1] او دل چون بمه آرامی می نگرد ـ چه دوست دارم ...

و بر پلک‌های بیمار و پرناز او که گوئی درکار رسندگی است دلبسته‌ام.

(۷) ناراستی و ناساز کاری کرد و بردلباختگان نبخشود

ـ با آن که چه اندام راست بالا وخوش‌سازی هم دارد! ـ

زیبائی های او شاهانی رابه‌بردگی کشید وچه بسیار

پادشاه ارجمند که خوار وزبون او گردید.

با دوچشم خویش به خسرو (= پادشاه ایران) می‌ماند و با گونه‌اش

به نعمان[2] ـ فرمانروای یمن ـ وبا خال سیاهش به نجاشی ـ شاه‌حبشه ـ

(۸) خدای برتر از هرپندار بردوصفحهٔ گونه‌ی او

دونون نگاشت که دو سر آن: تیزی خودرا نمایش‌داد[3].

(۹) واو با آنها ـ همراه باناز‌چشمانش ـ مرا نشانهٔ تیر گردانید

تا تیرهاگیجگاه مرا بهرهٔخود گرفتند و بافرودآمدن‌درآنجا کار کشتنم

را به‌پایان بردند.

۱ـ صفت بیمار برای چشم و نگاه دلدار در فارسی نیز به کار می‌رود، هاتف‌گوید:

تا امید است زدرمان دو بیمارطبیب   چشم بیمارکسی و دل بیمارکسی

۲ـ و به لالهٔ نعمان

۳ـ همانندکردن اندام های چهره به حرف های الفباء در پارسی نیز پیشینه دارد ،ابن‌سینا می‌گوید :

بر صفحهٔ چهره کاتب لم یزلی   معکوس نوشته است نام دو علی

دوعین و دولام با دو یای معکوس   ازحاجب وعین وانف با خط‌جلی

و این هم از خداوندگار عرفان:

چند حرفی نقش کردی از رقوم   سنگ‌ها از عشق‌آن شد همچوموم

نون ابرو، صاد چشم و جیم گوش   بر نوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش

زین حروفت شد خرد باریک‌ریس   نسخ می کن ای ادیب خوشنویس

حرف های طرفه بر لوح خیال   برنوشته چشم و ابرو، خط وخال

عقل را خط خوان آن اشکال‌کرد   تا دهد تدبیر ها را زان نورد

(۱۰) خوشا آن خال همچون عود واسپندش
که در کنار آن گونه‌های گل انداخته و آتش رنگ، نمی‌سوزد.
(۱۱) با شراری از آتش عشق دلم را سوزاند
تا گداخته گردید ولی عشق اورا ازیاد نبرد[1].
هر گاه نوید آرندهٔ وصال باپیروزی سررسد
شب را با شادمانی وخوشبختی به روز خواهم‌رساند
همهٔ دردهایم را فراموش کردم[2] و در
گرداب عشق به دست و پا زدن پرداختم تا اندوه این گرفتاری را چاره‌ای بسازم
باران اشك راچنان برچهره فروریختم که
گوئی خون حسین است وبرزمین کربلا سرازیر می‌شود
همان مرد روزه ونماز وبخشنده‌وخوراك دهنده
وبرترین سوار کاردانی که بربالای اسب‌جای گرفتند
وهمان که نیای بر گزیدهٔ او در گرمای کشنده
ابرهای پربار را سایه‌بانش می گردانید
وپدر او شیری است که باداَنش‌ها
وبرتری خود - جای جای از - نامهٔ خداوندی را روشن کرد
ومادرش فاطمه - آن بانوی پاکدامن - است که
افسر سرفرازی او بابزرگواری‌ها آراسته گردیده
(۱۲) بستگی دودمانی او (حسین) همچون بامداد روشن است که
گوهر خوددی همچون خورشید تابان وفروزان آن‌را می آراید
اوست: سروری شایستهٔ پشتگرمی، خوشبخت، به خاك افتنده در برابر خدا،

۱- نقش کردم رخ‌زیبای تو برخانهٔ دل خانه ویران شد وآن‌نقش به‌دیوار بماند
۲- غم عشق آمد وغم‌های‌دگر پاك ببرد سوزنی باید کز پای بر آید خاری

دختر زادهٔ جانباختهٔ پیامبر، که گرفتار است و ـ زیر شکنجهٔ سخت ـ ستم‌ها بروی می‌رود[1]

ماهی که دیدهٔ آسمان ـ اندوهگنانه ـ در سوك او گریست

ودل روزگار برایش تپیدن گرفت

به خدا هرگز فراموش نمی کنم اورا ـ که تنها و تشنه‌لب‌بود

با آنکه درپیش‌روی اوچشمهٔ‌لبریز از آب ، گرگان بیابان راهم‌سیراب می کرد ـ

ونیز حضرت عباس را ـ که دشمنان

جامه ازپیکر اوبه در کرده برهنه برزمینش افکندند ـ

و آن کودك را ـ که خورشید زندگی‌اش گرفت و آفتاب آن

برای همیشه راه باختران سپرد ـ

فرزندان امیه درپیکر یاران او

نیزه‌هائی سخت راخرد کردند.

(۱۳) (حسین وهمراهان) نیزه هارا پیمانه‌ای شمرده و با آن؛ بادهٔ مرگ نوشیدند و با آمیختن آن‌با گرفتاری‌ها، خودرا به‌پای‌آزمایش کشیدند

(۱۴) اندام هاشان ازهم گسیخت و تن‌ها پاره‌پاره گردید

تا سرها به پاها رسید و در کنار آن‌ها جای گزید.

پس از جان دادن، درروز رستاخیز، سرای پاینده

وبرجای ماننده رابه ارث بردند،

دخترزاده‌ی پیامبر درددل‌ها داشت و اورا یاوری نبود

درددل‌های خودرا به آستان‌پروردگار آسمان‌های بلند پایه برد

درکرانه‌های پرآب فرات لب تشنه بود وچون می‌خواست

آب بنوشد می‌دید اورا ازلبهٔ شمشیرهای آبداده سیراب می کنند

۱ـ لغزشی که در نوشتن این‌بند ازسرودهٔ تازی‌روی داده‌بود با یاری استاد بهبودی‌درست‌شد.

آن گروه در لشکری او را گرداگرد بر گرفته بودند که
همچون دریا آغاز آن با انجامش همسان بود
دریائی پرآشوب و باشمشیرهائی گرسنه که
گوشت و پوست شهسواران را خوراك آن گردانیدند
از شگفتی‌ها است که اواز تشنگی بی‌تاب باشد
با اینکه پدرش درروز رستاخیز آب روان به کام مردم می‌ریزد.
(۱۵) درپیرامون او شاهین‌هائی برای شکار کبوتر به‌پرواز درآمدند
وچون تشنه شدند کشتهٔ کبوتر را با خون آهوبچه آغشته کردند
(۱۶) نیزه‌های گندمگون و کبودرنگ؛ سرخ فام گردید
ورنگ خاکستری اسب‌ها، سیاه و گردآلود شد
(۱۷) چراکه آن‌ها را در خمی از خون فرو بردند
و این‌ها را در دریائی از گردوغبار جدائی ناپذیر به شناوری واداشتند
(۱۸) سم‌های اسبانش که برسه پای ایستاده بود
برفراز سرسوار کاران چهرهٔ مرگ می‌نگاشت
(۱۹) تاریکی؛ گرد وخاك و آشوب را به کام خود کشید و سیاهی گسترش یافت
تا بامداد روشن به گونهٔ شبی سخت تیره درآمد
(۲۰) وپنداشتی درخشش تیغ‌ها دردل آن،
آذرخشی است که درمیان ابرها روی می‌نماید وروشنائی را به ارمغان می‌آرد
(۲۱) سپاهی که دهان بیابان راپر کرد وچنان پای به دشت نهاد
که سم ستورانش بر گونهٔ آن تازیانه می‌نواخت
فرزندان آنان که جای نشین پیامبررا نشناخته انگاشتند و
پیامبر راهنما را ـ که به راستی فرستاده‌ی خدا بود ـ دروغگو شمردند

جانفشانی‌ها کردند و- از سرنادانی - آئین‌های راستین اسلام‌راد گرگون
گردانیدند
آنچه را شایسته‌بود ناسزاوار خواندند
وناروا کاری‌ها را سزا انگاشتند
آگاهانه به کشتن جانشین پیامبر کمربستند و آنچه‌را
محمد درقرآن برخوانده بود دستخوش دگرگونی ساختند
دست به کشتن حسین‌زدند وچنان آتشی برافروختند
که به جای بهره‌برداری‌از گرمایش هستی خویش رادر کام آن‌افکنده
و خاکستر گردانیدند.
پس برایشان خشم گرفت وبا تصمیمی واکنش نمود
که شمشیر پولادین راسوراخ می کند.
از فراز اسبی نیکوی که گفتی درروی زمین به‌شناوری می‌پردازد.
وهمچون آذرخشی که در جهش خود از بادشمال هم پیشی می‌جوید
همان اسب که پاهای آن درروز پیکار
جز سر جنگاوران دشمن نعلی نمی‌پذیرد
امروز بابامداد سپید وروشن آغازشد
و فردا پیراهنی سیاه از تاریکی‌ها درخواهد پوشید
(۲۲) دردست او شمشیری سخت بران است
که جوی خون را نیام خود می‌شناسد
بالبۀ تیغ تیزش در کاسۀ سرها ودر گلوو گردن
حق ناشناسان رخنه کرد ورگ وپی آنان را ازهم‌درید.
(۲۳) دوست من! او و شمشیر و اسبش[۱] - دردیدۀ کسی که خواهد باندیشد -
همچون:

۱- استاد علاءالدین‌شفهینی این لایۀ زیبا وشگرف را- به‌گونه‌ای‌گسترده‌تر و رساتر - پیش از ابن‌عرندس درسخن خودگنجانده است بنگرید به (ج۶ ص ۳۶۲) چاپ دوم - ن

(۲۴) خورشید بود ـ سواره بر سپهر گردون ـ که
ماه به دست ـ درجستجوی آنجاها که ماه فرود می‌آید ـ می چرخید
ـ یا بگو درپی کاسه‌های سر دشمنان و گلو گردن ایشان ـ
لشکرپیرامون گوشه‌ای از آن همه زیبائی‌اش را گرفتند
به گونه‌ای که دلهاشان درجوش وشور به دیگ می‌مانست
نوادهٔ پیامبر با اراده‌ای سازمان های گروه ها را ازهم می‌پاشد
که سپاه را باهمه‌ی زیروبم آن درهم می کوبد وخرد می کند
بانون نیزه یکی را چنان می کوبد وطعنه می‌زند که چشمانش گشادمی‌شود
وبه گونه‌ای باشین شمشیر بر تارك دیگری ضربه می‌زند که زخمی با
لب‌های فروهشته پدید می‌آرد
(۲۵) پس طعنهٔ او از کلمهائی که برزمین می‌افکند
نقطه می‌سازد و ضغینهٔ (= کینهٔ) دشمن را بر می‌انگیزد
و ضرب دستش همراه با الف قامت هائی که
به‌زیر می‌اندازد طرب (=شادمانی) دوستان را شکل می‌بخشد
و اینها بود تا هنگام مرگ نوادهٔ پیامبر فرارسید
و بوم مرگ برسرش سایه افکند
گروه سرکشان روسبی زاده گرد او
وفراخنای بیابان را گرفته
یکی از گردنکشان تیری بلند به سوی او افکند
تا برخاك افتاد
و شمر بدکاره جست وخیز کنان بیامد
که گفتی شاهین چشم‌بسته برای ربودن شکارش ازفرازراه نشیب می‌سپارد
با دلی که از کینه ودشمنی حسین مالامال بودبر سینه‌ی او پرید
با تیغ تبهکارانه‌اش سری را برید که بارها

پیامبر دندان های آن رابوسه داده‌بود
درهنگام کشته شدنش چهرهٔ خورشید ـ ازاندوه ـ به‌سیاهی گرائید
و شهاب های آسمانی روی خودرا پنهان کردند.
جبرائیل، میکائیل و اسرافیل؛ گزارش کشته شدنش را دادند
و تخت گاه بزرگ درجهان برین لرزیدن گرفت
مرغان برروی شاخسارها آوا به نوحه سرائی برداشتند
و درندگان دره‌ها به‌سوك نامه خوانی نشستند و به‌شیون پرداختند
اسب نیك بیامد ونیك مردرا بربالای خود نیاورده بود
ـ بادردمندی ولابه وهراس و
با شیهه‌ای بلند وچشمی که مردمك آن
گریان بود و اشك فرو می‌بارید ـ
بانوان سراپردهٔ حسین شیههٔ اورا شنیدند
داغدیدگان از لابلای چادرها آشکارشدند
(۲۶) ازچشمان سیاه خود سرشك‌هائی را
که با خون دل آمیخته وسرخ می‌نمود پی‌درپی بر صفحهٔ سپید کردن
روان گردانیدند
تا حسین، کشته آمد وپس از او
آموزشگاه‌ها بسته شد
آنجا ها که فرودگاه فرمان خدا بود سوگوار گردید
وویرانه‌های آن از یاران همدم وهمنشین تهی گردید[۱]

۱ـ پیش از این سخنور، دعبل نیزگفته: «سراهای کوی آشنائی را به یاد آوردم و سرشگ دیده را رگبارآسا فروباریدم، آموزشگاه‌هائی که نشانه های دانش داستین را به‌مردم می‌شناسانید ازآوای خوانندگان تهی‌گردید و آنجاها که فرمان خداوند فرود می‌آمدبه‌گونهٔ بیابانی شوده‌زاردگرگونی یافت» (بنگرید به ترجمهٔ غدیر ج۴ص۲۵۱و۲۵۳و۲۵۸و۲۵۹)

بد کاره‌ها از سرنادانی بانوان را گرفتار ساختند
زشت رفتاری نمودند زیرا هر کس بد کاره بود سزاوار نادانی‌هااست
(۲۷) سرپاك را آشکارا بر نیزه‌ای که برداشته بودند نهادند
و کمر خودرا برای انجام گناهان، سخت بربستند
بانوان ماتم‌زده رااز میانهٔ راه به گونه‌ای گذر دادند
که نگاه‌های مردمان برایشان می‌افتاد
زین‌العابدین (= زیورپرستندگان) را که کارش به خاك افتادن در برابرخدا
و خود دانائی درستکار بود، دربند گرفتار کردند
(۲۸) و سکینه که روز را بهشب رساند دل‌آرام او
به تپش افتاده بود و اندوه؛ آن را آسوده نمی گذاشت
سین سرشك چشمش خاء خاك‌را
در خود شناور ساخت تا کاف گیاه ازدل آن رستن گرفت
کوی‌های آشنائی‌شان شوره‌زار شد[1]
و درآنجا که دوستان فرود می‌آمدند کسی نماند و تهی گردید
چون آنان را سوار ستوران کردند تابه راه اندازند
شکیبائی از دلمن رخت بربست
وچون شتران شکافته دندان رابرای‌بردن آنان افسار زدند
اشك های من اززبر گونه‌ام سرازیر شد
گروهی از هواخواهان امویان برای آنکه‌پاداش سرشار بستانند
آنان را به‌سوی مردمی بد کنش روانه ساختند
ـ ازنادانی ـ یزیدرا خرسند می‌دارد تا دستمزد بیشتری باودهد
وآنچه را می‌خواهد هرچه تندتر به اوبرساند
تا آن گاه که برای راه بردن شتران نی می‌نوازند و سوارگان

۱ـ بنگرید به‌پانویس‌گذشته

برچارپایان می‌نشینند، فرزندان امیه را نفرین خواهم کرد

«زیاد»[1] و یزیدشان را نفرین می‌سرایم

و پروردگارم نیز کیفرهای زیادتری بر آنان فروخواهد فرستاد

رویشان سیاه بادا باخاندان محمدچنان رفتاری نمودند

که گردنکشان پیشین نیز روا نداشته بودند

با اشك‌های خونینی برحسین خواهم گریست که

خاك‌های خشك را ترسازد

ای کرانهٔ فرات! بارانی از سرشك ها درپیرامون

خاك توگرد بر می گردد که ـ به‌یاری آن ـ ابرها به گردش درمی‌آید

ابرهائی دارد: نزدیك به‌زمین، سواربرهم، به‌همپیوسته با:

آذرخش‌هائی بلند که اشکی پیاپی را روان می گرداند.

آن‌گاه که ترا بارکیار گوارای خود ـ که از خوشبوئی به مشك

می‌ماند ـ

سیراب می‌سازد دردهایت را درمان خواهد کرد.

پس از این‌ها، درود ـ ازجان درود ـ بر آن کس که در

غدیر خم درفش‌های فرمانروائی برای او برپا گردید

بر دومی و ازپی درآیندهٔ نامه‌ی خدا[2] و گرامی‌ترین

کسی که آن را برخواند و بزرگ‌ترین کسی که از پی پیامبر راهنما

و برگزیده برآمد

همسرزهرای بتول، برادر فرستادهٔ خدا، رها کنندهٔ

گیتی که آن را به آتش‌جدائی خویش سوخت

---

[1]ـ از تبهکارترین دژخیمان معاویه که فرزندناپاك او«ابن زیاد» نیز با کشتار های‌دژخویانهٔ خود از شیعه و پیشوایان آن، روی‌پدر را هرچه سیاه‌ترگردانید.

[2]ـ زیرا پیامبر گفت: دوچیزگرانبها در میان شما برجای می‌گذارم ـ نامه‌ی خدا و خاندانم (که علی سرور ایشان است).

مردی که پاکدامنی راپیراهن خود گردانید وخوشا آن
مرد که با جامهٔ پاکدامنی، خویشتن راپوشیده داشت!
درهنگام آشتی وسازش؛ اورا بارانی بخشنده می‌بینی
و درروز جنگ مانندشیری که خواهد ازبچه‌اش پاسبانی کند
با دستی گشاده که ـ برای نیکو کاری ـ
از ستاره‌ی کیوان نیز فراتر می‌رود.
وبا نمایش هائی روشن و درخشان و تابناك که دیگران
از انجام آن ناتوانند و دست آویز کسانی می‌شود که درباره‌ی او به
تندروی و گزافه گوئی افتاده‌اند[1]
ویکی از آن‌ها باز گشتن خورشید است پس ازناپدیدشدن[2]
ـ همان داستانی که بینائی‌ها دربرابر آن خودرا به‌فراموشی می‌سپارند ـ
باگردش خودبرفراز آن زیرانداز[3] چنان‌برتری یافت که
ـ بازگوگری آن ـ سخنوران نغز گوی را زبان برمی‌بندد
سخن گفتن او با خفتگان آن‌شکاف کوه، برجستگی
گرانمایه ووالائی است که از ستاره‌ی سماك نیز فراترمی‌رود.
از خویشاوندی وباری او باپیامبر که‌بگذری
بر رفتن اوبالای دوش‌پیامبر، برتری‌چشمگیرتری برای او است
این است آن که دانش‌ها را درخود گردآورد
ـ چه کوتاه شده وفشردهٔ آن‌ها وچه گسترده وپروبال گرفتهٔ آنها ـ
این است که با نماز وبخشش‌های خود، راه
گیتی وآئین را به انجامی شایسته رسانید

۱ـ گزارش آن را ثعلبی و دانشمند مغازلی‌و قزوینی ازپسرعباس و انس پسرمالك‌آورده‌اند و اگر خدای برتر از هرپندار خواهد درجای خود یاد خواهیم کرد . ن

۲ـ یعنی که‌گنه را به از این‌نیست بهانه!

۳ـ گزارش آن درج۳ص۱۲۶ تا ۱۴۱ از چاپ دوم گذشت. ن

این است که با شمشیر و نیزهٔ خویش
پیروزی دشوار را در خیبر آسان گردانید.
باچنان زخمی مرحب را در آن نبردگاه نابود ساخت
که باری بس گران بردوش کافران نهاد
ودررویداد خندق که گروه‌های بسیار به‌همدستی یکدیگر هر کدام سپاهی
برای سر کوبی پیامبر فرستادنداو بود که پسرعبدودرا به کشته‌ای خونین
دربالای ریگ‌ها دگر گون گردانید
در نبردگاه سخت تبوك نیز اوپای به میان نهادو آنان را
به شمشیر اراده‌ای که هرگز خراش برنمی‌دارد نابودساخت[۱].
آدم‌چون بلغزید چنگ دردامان اوزد
تا پروردگارما ازوی بپذیرفت واورا برگزیده داشت
و آنگاه که‌ر گباری بس‌تند سراسر زمین راپر کرده بود،
نوح به فرخندگی او خدای‌را خواند تا کشتی‌اش به راه افتاد
وبه خجستگی اوبود که ابراهیم خدای راخواند تا آتش
داغ و سوزان براوسرد شد
وبه فرخندگی او بود که موسی خدای را خواند تاچوبدستی

۱ــ در جنگ تبوك ــ و البته تنها در این جنگ وبس ــ علی همراه با سپاه پیامبر نبود و شاید سراینده، گوشهٔ چشم به‌گزارش هائی دارد که بر بنیاد آنها، چون پیامبردید با بیرون شدن از مدینه،شهر تهی می‌ماند برای دشمنان گوناگون که چشم به راه چنین‌روزی بودند تا بر پایگاه اسلام بتازند و آسیبی سخت برسانند، پس‌علی را درمدینه‌گذاشت تادرروی‌آشوب هائی که زمینهٔ آن را چیده بودند بایستد ، دورویان و نیرنگ‌بازان که با ماندن علی در مدینه آرزوی خودرا برباد رفته می‌دیدند ــ با نگران ساختن اواز جایگاهش دردل پیامبر ــ وی‌را به رهاکردن مدینه وپیوستن به او واداشتند ولی پیامبر ــ با سخنانی پرمهر ــ وی را دلگرم ساخته بازگردانید والبته در میان راه بازهم کسانی چند، دامها گستردند تاگزندی به او رسانده و نابودش نمایند ولی این‌هم نگرفت. و ــ به هرروی ــ سخن سراینده نبایداین پندار را پدیدآرد که علی از رزمندگان در نبردگاه تبوك بوده، بلکه جا پای او در پیش آمد تبوك به‌گونه‌ای است که روشن کردیم.

او مارهای جادوگران را که در آغاز ریسمان هائی چند بودند در کام خود فروبرد.

وبه خجستگی او بود که عیسای مسیح؛ خدای را خواند تامردهٔ به گوررفته سخن گفت و از میان آن گرفتاری‌ها به‌پای خاست

درغدیر خم؛ پیامبر ـ محمد ـ به‌راستی او رابه برادری برگزید و دستور آن نیز درنامهٔ خداوندی آمده‌بود.

در دوستی او دشمنان را سرزنش کرد و آنان نیز با سر سختی او را نکوهیدند، من نافرمانی آنان نمودم ودراین راه از کسی برترفرمان‌بردم و ـ به کوری چشم آنان ـ اورا چنان ستودم که پروردگارم ـ درپاداش آن ـ زنگ‌ها را ازدلم‌بزداید.

که تربت (=خاك) پای ابوتراب (=علی) چون به آلودگی چشم من‌رسد آن را پاکیزه خواهد ساخت.

تا آن‌گاه که روندگان پای درراه دارند و تا هنگامی که ابرها می‌بارند یا باران را دردل نهفته‌اند هزاران درودبراوباد!

فرمانروای گروندگان!چکامه‌هائی را گوش گیر که هرچه روزگار برآن گذرد زیورهای آن افزایش‌خواهد یافت

چکامه‌هائی به زبان تازیان که درحلهٔ بابل پرورش یافته و فردا با شیوائی خودخطیئه ـ سخن سرای سترك ـ را شرمنده خواهد ساخت.

برجستگی یافت تابرای صالح عرندس کاخی از سرافرازی بر بالا سراختران آسمان بنیاد نهد

(۲۹) دل‌های آنان‌راکه برمن رشك می‌برند مهرزد و بر چکامهٔ شیوائی[1] برتری یافت با سرآغاز

---

۱ ـ از استاد علاءالدین حلی که در چاپ دوم از ج ۶ص ۳۸۳ یادش‌رفت.ن

«سبزه‌ی خط در کنار گونه‌ها آشکارشد و مانندزنجیر به‌هم‌پیوست»

(۳۰) وبه دست آویز ستایش تو ـ ای علی!ـ بالاروی آغاز کرد تا باسروده‌ی آن سخنوری همسنگی جست که گفت:

«دیگر برای سراهائی که از دوستان تهی مانده نخواهم گریست.»[1]

زیرنویسی برای سروده‌ها

سخن‌سرای‌ما ـ ابن‌عرندس ـ در این‌چکامه‌اش شماره‌ای از برجستگی های سرورما ـ فرمانروای گروندگان ـ را یاد کرده‌کـه پاره‌ای از آنها رادر گذشته ـباگستردگی‌ـ آوردیم و درپیرامون‌پاره‌ای دیگر گفتار هائی پهناور درآینده خواهیم داشت و این جابه روشنگری آنچه سربسته درتك سروده‌ی زیرباز نموده بسنده می کنیم:

«از خویشاوندی و یاری اوبا پیامبر که‌بگذری،

بررفتن او بالای دوش پیامبر، برجستگی برتری برای او است.»

از علی ـ که خدا از او خشنود باد!ـ آورده‌اند که گفت:

«پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر او ـ مرا به‌سراغ بت‌ها برد و گفت: بنشین! من کنار کعبه نشستم وبرانگیخته‌ی خدا (ص) برشانه‌ی من‌بالارفت و گفت: برخیز و مرا به نزدیك آن بت بر! چون برخاستم و او دید من نمی‌توانم بالای شانه‌ام نگاهش دارم گفت بنشین! نشستم و او از شانه‌ام به‌زیرآمد و آنگاه فرستاده‌ی خدا (ص) بنشست‌وگفت: علی! از شانه‌ی من بالارو ! چون بالا رفتم او به همان گونه برخاست‌واین‌هنگام چنان به گمانم آمد که‌ـاگر خواهم ـ به چشم اندازهای آسمان نیز توانم رسید، پس‌برفراز کعبه شدم وبرانگیخته‌ی خدا (ص)

۱ـ ازچکامهٔ جمال‌الدین خلعی است که زندگینامهٔ او را درج ۶ ص ۱۲ تا ۱۹ آوردیم و چکامه نیز درباره‌ی رهبر جانباخته ـ دخترزاده‌ی پیامبر است که‌به ۷۵ بیت می‌رسد چنانکه درج۶ص۱۸ گذشت.ن

پشت داد و من بزرگترین بت‌ها یا همان بت قریش را به زمین افکندم، این بت مسین را به زور میخ‌هائی آهنین برپای داشته بودند، فرستاده‌ی خدا (ص) گفت: ازجای‌بکنش! من به تکان دادن آن آغاز کردم و او به‌همین گونه می گفت: هان! هان! هان! تا سرانجام توانستم آن را بیفکنم، فرمود بشکنش! پس شکستم و خردش کردم و به‌زیر آمدم.»

وبا سخنانی دیگر: «...فرستاده‌ی خدا ـ (ص) فرمود بیندازش! که انداختمش و چنانکه شیشه بشکند درهم شکست و آنگاه فرود آمدم» و با سخنانی دیگر: «ازبالای کعبه به‌زیر جستم»

از جابر پسرعبدالله گزارش شده که گفت: «باپیامبر(ص) به مکه درآمدم، آن‌روزها نزدیك به ۳۶۰ بت در خانه‌ی خدا وپیرامون آن‌بود، برانگیخته‌ی خدا (ص) بفرمود تا همه‌ی آنها را سرنگون کردند. بتی دراز درخانه بود که هبل نام داشت. پیامبر(ص) به‌علی نگریست و گفت: علی! برای اینکه هبل راازپشت کعبه به‌زیر افکنیم توبردوش من سوار می‌شوی یا من بردوش تو؟ (علی گفت:) گفتم‌ای فرستاده‌ی خدا!تو سوارشو! ولی‌چون برپشت من نشست،سنگینی پیام‌خداوندی‌راه نداد که بتوانم او را بردارم، گفتم ای برانگیخته‌ی خدا! من سوار می‌شوم؛ پس بخندید و فرودآمد وپشتش راخم کرد تابرآن؛ جای گرفتم، سوگند به آن کس که دانه را شکافت و آفریدگان را پدیدآورد اگر می‌خواستم[1] سپهر را به دست خویش بگیرم توانستم‌پس هبل را ازپشت کعبه بیافکندم و خدای برترازهرپندار این فراز فرو فرستاد:«بگو درستی بیامد ونادرستی از میان رفت و البته نادرستی ازمیان رونده است.[2]»

۱ـ این سخن که جابر از علی آورده باگزارش نخستین که در ص ۳۱ گذشت این‌جدائی را داردکه آنجا علی(ع) گفت: «این هنگام چنان به‌گمانم رسیدکه اگر خواهم...» نه «اگر می‌خواستم ... » ـ تنها ـ که اینجا آمده وگویا درگزارش جابر، این پاره از گفتارافتاده و آن را به‌این‌رنگ نادرست درآورده است.

۲- سورة ۱۷ آیة ۸۴

ازپسرعباس گزارش شده که گفت: «پیامبر»(ص) به علی گفت: برخیز تا بتی را که برفراز کعبه جای دارد درهم بشکنیم، پس برخاستند و چون نزدیك آن رسیدند پیامبر(ص) به او گفت: برشانه‌ی من بایست تا تورا بردارم علی جامه‌ی خویش به اوداد و فرستاده‌ی خدا (ص) آن رابرشانه گذاشته سپس اورا برداشت تا برروی خانه نهاد وعلی آن‌بت را ـ که ازمس بود ـ بگرفت و از بالای کعبه به‌زیر افکند ـ که گفتی دوبال داشت.

این گزارش‌ها را گروهی ازپاسداران[1] وپیشوایان حدیث وتاریخ آورده‌اند ومردانی‌هم که در سده های پس از آنان به نگارش می‌پرداخته‌اند، آن را از ایشان گرفته و بی‌آنکه کوچکترین جای تاریکی در زنجیرهٔ آن‌ها بیابند آن را چون وچرا ناپذیر شمرده‌اند و این‌هم تنی‌چند از آنان:

۱ـ اسباط پسر محمد قرشی‌در گذشته درسال (۲۰۰) که احمد در«مسند»[2] اززبان‌وی آن را باز گو کرده است.

۲ـ حافظ ابوبکر صفانی در گذشته در سال ۲۱۱ که سیوطی آن را ازوی باز گو کرده .

۳ـ حافظ ابن‌ابی شیبه در گذشته در سال ۲۳۵ که سیوطی و زرقانی‌آن‌را از وی باز گو کرده‌اند .

۴ ـ پیشوای حنبلیان احمد در گذشته در سال ۲۴۱ در «مسند» خود ـ با زنجیرهٔ گزارشی درستی ، آن را از زبان کسانی که‌سخن هیچ‌یك ازآنان چون و چرا بردار نیست آورده است (ج۱ ص ۸۴)

۵ـ ابوعلی احمد مازنی در گذشته در سال ۲۶۳ که نسائی، آن را از گفتهٔ وی باز گو کرده است.

۱ـ این واژه را در برابر حفاظ(جمع حافظ) نهادیم که نشانی است برای کسانی که ۱۰۰،۰۰۰ حدیث به بالارابا زنجیرهٔ آن بدانند واز بر بخوانند.

۲ـ نگارش گسترده‌ای است از احمد در حدیث وواژه‌ی آن را نیز برای گفتاری به‌کار می‌برندکه نام‌گوینده وگزارشگرش را به همراه داشته باشد .

۶ـ حافظ ابوبکر بزار در گذشته در سال ۲۹۲ نیز به گزارش «ینابیع = سرچشمه‌ها» از بازگوکران این حدیث است.

۷ـ حافظ ابن شعیب نسائی در گذشته درسال ۳۰۳ درص ۳۱ از «خصایص = ویژگی‌ها» آن را آورده است.

۸ـ حافظ ابویعلی موصلی در گذشته در سال ۳۰۷ نیز بر بنیاد آنچه در «مسند» وی آمده از گزارشگران این حدیث است.

۹ـ حافظ ابوجعفر طبری در گذشته درسال ۳۱۰ ـ به گفتهٔ «جمع‌الجوامع = گردآوری فراهم‌آرنده‌ها» از گزارشگران این حدیث است.

۱۰ـ حافظ ابوالقاسم طبرانی ـ در گذشته در سال ۳۶۰ ـ بـه گفتهٔ «تاریخ الخمیس» از بازگوکران این حدیث است.

۱۱ـ حافظ حاکم[1] نیشابوری در گذشته درسال ۴۰۵ در کتاب «مستدرك = بازیافته‌ها ـ ج ۲ ص ۳۶۷» حدیث راآورده وجداگانه نیزداوری خود را بدرست بودن آن بازگفته است.

۱۲ـ حافظ ابوبکر شیرازی در گذشته درسال ۴۰۷ یا ۴۱۰ در کتاب «نزول القرآن = فرودآمدن قرآن» از زبان جابر آن را آورده است.

۱۳ـ ابومحمد احمد پسر محمد عاصمی در «زین‌الفتی شرح‌سورة هل‌اتی = زیور جوانمرد در روشنگری این سوره: آیا آمد برانسان...»

۱۴ـ حافظ ابونعیم سپاهانی در گذشته در سال ۳۴۰ که خطیب ـ باگزارش از دیکتهٔ وی ـ این حدیث راآورده است.

۱۵ـ حافظ ابوبکر بیهقی در گذشته در سال ۴۵۸ که خوارزمی این حدیث را از راه وی بازگو می کند.

۱۶ـ خطیب بغدادی در گذشته در سال ۴۶۳ درج ۱۳ از تاریخ خود ـ ص ۳۰۲ ـ حدیث راآورده است.

۱ـ حاکم به‌کسی گویند که دانش وی همهٔ احادیث را فراگیرد.

۱۷ـ دانشمند ابوالحسن ابن مغازلی درگذشته در سال ۴۸۳ در «مناقب= برجستگی‌ها» از زبان ابوهریره حدیث را بازگو می کند.

۱۸ـ حافظ ابوعبدالله فراوی درگذشته درسال ۵۳۰ که گنجی در «کفایة= بسندگی» حدیث را از راه وی‌آورده است.

۱۹ـ برترین سخنوران خوارزم در گذشته در سال ۵۶۸ در «مناقب» ـ ص ۷۳ ـ از راه دوحافظ ـ بیهقی و حاکم ـ حدیث را یاد کرده است.

۲۰ـ حافظ ابوالفرج ابن جوزی درگذشته در سال ۵۹۷ در «صفة‌الصفوة= منش برگزیده» ـ ج۱ ص ۱۱۹ ـ حدیث را آورده است.

۲۱ـ حافظرضی‌الدین‌ابوالخیر حاکمیٰ درلابلای‌چهل حدیث (= اربعین) که از برتری‌های علی ـ درود براو ـ گردآورده این یکی را نیز نگاشته است.

۲۲ـ حافظ ابوعبدالله ـ ابن‌النجار ـ که در سال ۶۴۳ درگذشته بر بنیاد آنچه در «کفایه» آمده ـ از بازگوگران این حدیث است.

۲۳ـ ابوسالم ابن‌طلحه‌ی شافعی که در سال ۶۵۲ درگذشته درص ۱۲ از «مطالب السئول= خواسته‌های‌خواهندگان» این حدیث را یاد کرده است.

۲۴ـ ابوالمظفر یوسف ـ دختر زاده‌ی ابن جوزی ـ که در سال ۶۵۴ در گذشته درص ۱۷ از «تذکره= یادنامه» این حدیث راآورده است.

۲۵ـ حافظ ابوعبدالله گنجی که در سال ۶۵۸ درگذشته در ص ۱۲۸ از «کفایه» آن را آورده و گفته: حاکم و بیهقی آن را گزارش کرده‌اند و خود حدیثی نیکو است[1] که در میان خداوندان گزارش‌ها به استواری شناخته شده است .

۲۶ـ حافظ صالحانی به گفتهٔ «تاریخ‌الخمیس» از گزارشگران این حدیث است .

۱ـ حدیثی راگویندکه میانجی‌های‌گزارش آن همگی وابسته به‌آئین راستین و پذیرفته بوده ولی درستکار بودن برخی یا همه‌ی آنان روشن نباشد.

۲۷ـ حافظ محب‌الدین طبری در گذشته در سال ۶۹۴ در «الریاض‌النضرة= بوستان‌های شاداب» ـ ج ۲ ص ۲۰۰ ـ این حدیث را از گفته‌ی احمد و ابن‌جوزی و حاکمی آورده است.

۲۸ـ جمال‌الدین ابوعبدالله ابن‌نقیب، در گذشته در سال ۶۹۸ در تفسیر خود «والعبر = روشنگری‌ها» حدیث را یاد کرده است.

۲۹ـ شیخ‌الاسلام حمویی در گذشته در سال ۷۲۲ در «فرائدالسمطین= یگانه گوهرهای‌دو گردن بند» حدیث را باز گو کرده است.

۳۰ـ حافظ شمس‌الدین‌ذهبی‌در گذشته درسال ۷۴۸ در «تلخیص‌المستدرک= فشردهٔ باز یافته‌ها» آن را آورده و گفته: «زنجیره‌های گزارش آن پاکیزه ولی مایه و زمینه‌اش نکوهیده و ناپسند است» امینی گوید: این ناپسند بودن را هیچ کدام از پاسداران حدیث در سده‌های گذشته در نیافتند تا روزگار، ذهبی را بـه ما ارزانی داشت! که با چشم خود ـ حدیث را نیش زد و آتش کینهٔ خویش را ـ با گفتن این سخن ـ برافروخت، ولی آن ناپسندآمدن پنداری با خودوی به گور سپرده شد و ـ در آن زمینه ـ هیچ کس از حدیث شناسان پس از وی دل بـه سخن او نداد.

۳۱ـ حافظ زرندی در گذشته درسال ۷۵۰ واندی در «نظم در رالسمطین= دانه‌های دو گردن‌بند را در رشته‌کشیم» حدیث راآورده است.

۳۲ـ حافظ‌جلال‌الدین سیوطی در گذشته درسال ۹۱۱ در «الجامع‌الکبیر= فراهم‌آرنده‌ی بزرگ» ـ بر بنیاد آنچه در ج ۶ ص ۴۰۷ از تـدوین یافته‌ی آن آمده ـ این حدیث را آورده است ـ از گزارش ابن‌ابی‌شیبه و عبدالرزاق واحمدو ابن جریر و خطیب و حاکم ـ و گفته که حاکم‌آن را درست می‌شمرده، از این گذشته در «الخصائص الکبری= ویژگی‌های بزرگتر» از سیوطی نیزاین حدیث آمده است ـ ج ۱ ص ۲۶۴ـ.

۳۳ـ حافظ ابوالعباس‌قسطلانی در گذشته در ۹۲۳ در «المواهب‌اللدنیة=

بخشش‌های پیش خودی» - ج ۱ ص ۲۰۴ - حدیث را از ابن نقیب آورده است.

۳۴- قاضی دیاربکری مالکی در گذشته در ۹۶۶ یا ۹۸۲ در «تاریخ الخمیس - ج ۲ ص ۹۵» این حدیث را از زبان طبرانی وزرندی وصالحانی وابن نقیب مقدسی و محب طبری و نگارندهٔ «شواهدالنبوة = گواهان پیام‌آوری» آورده و گفته: «... آنگاه علی خواست که فرود آید پس خویش را از آنجا که ناودان بود به‌زیر افکند تا مهربانی و ادب خود را به پیامبر، درود و آفرین خدا بروی - بنماید (و دو باره پا بردوش او ننهد) و چون بر روی زمین جای گرفت لبخند زد، پیامبر (ص) پرسید چرا لبخندزدی؟ گفت زیرا من خود را از این جایگاه بلند به زیر افکندم وآسیبی ندیدم. فرمود چگونه گزندی به تو رسد با آنکه محمد ترابالا برد و جبرئیل فرودآورد، سراینده‌ای گفته:

« مرا گفتند ستایشی ازعلی بگوی
که یاد او آتش‌سوزان را فرو می‌نشاند
گفتم من به ستایش مردی، نخواهم پرداخت که
شکوه وی چندان خردها را سرگردان کرد تا اورا شایستهٔ پرستش شمردند
پیامبر بر گزیده به ما گفت؛
درشب معراج چون به‌جهان برین‌رسیدم
خداوند دست (توانای) خویش برپشت من نهاد
تا دلم خنکی (دلپذیری درخود) یافت
وعلی گام‌هایش را درهمانجا گذاشت
که خداونددست(توانای) خود برآن نهاده‌بود[۱] »

۱ - گفت برگو مدح شاه اولیا | آن که‌ازذکرش‌شودآتش‌خموش
گفتم این اقدام نتوانم که عقل | بندهٔ گمره شد وحلقه به‌گوش
مصطفی فرمود این سان بهرما | چون که رفتم جانب معراج دوش ـــ

۳۵- نورالدين حلبی شافعی در گذشته در ۱۰۴۴ در «السيرةالحلبية= سر گذشت نامه‌ای از حلبی-ج۳ص۹۷» این حدیث را آورده است.

۳۶- ابوعبدالله زرقانی مالکی در گذشته در ۱۱۲۲ در « شرح‌المواهب = روشنگری بخشوده ها- ج ۲ ص ۶ ۳۳» اززبان ابن ابی شیبه و حا کم حدیث را بازگو کرده آنگاه نوشته: آن‌سخنور چه‌نیکو سروده :

«پروردگارا! تورا سوگند به گامی که آن رابر
قاب قوسین - همان بزرگترین جایگاه‌ها - فرود آوردی
و تورا سوگند به گامی که شانه‌ی پیام آور و یاور خویش را نردبان
آن گردانیدی
که از سر بزرگواری - گام مرا درراه راست‌پایدار
بداری ورهائی‌بخش و درود گوی من‌باشی
و آن دوتن را اندوخته وپشتوانۀ من گردانی که هر کس آن
دو، پشتوانۀ وی باشند هرگز هراسی ازدوزخ نخواهد داشت.

۳۷- سید احمد زینی دحلان مکی در گذشته در سال ۱۲۳۲ در « السیرة

دست خود بنهادحق‌بر کتف من	سرد شد قلبم سپس آمد به‌جوش
لیك پای‌خویش‌جای دست حق	در ره‌دین خوش نهاد این خرقه‌پوش

(احسانی طباطبائی)

شرك پادارشد هلاکش کن	کعبه، بتخانه‌گشت پاکش کن
مرعلی راتواین‌عمل‌فرمای	تا نهد بر عزیز کتف توپای
کعبه‌از بت به‌جمله پاك کند	مشرکان را همه هلاك کند

(سنائی)

۱- در این فراز از نامه‌ی پاك بنگرید:

دوست شما (که پیامبر باشد) گمراه نشده وبه دلخواه سخن نمی‌گوید وتنها بازگوگر وحی است که‌فرشته‌ای‌با جان و آفرینش نیرومند (جبرئیل) به او آموخت واز آسمان بالارفت - تا به چشم انداز برتر - پس از دوری به او نزدیك شد تا درمیانه به جز قاب قوسین (= به اندازه‌ی دوکمان یا دوگز) - یا کمتر از آن - راهی نماند پس بر بنده‌اش وحـی فرستاد (سورۀ ۵۳ آیۀ ۲ تا ۹)

النبوية= سر گذشت پیامبر» که در کنار «السيرة‌الحلبية» چاپ شده در ج ۲ ص ۲۹۳ حدیث‌را آورده و سپس می‌نویسد : آن سخنور چه‌نیکو سروده :

پروردگارا ! تورا سوگند به گامی... تا پایان سروده‌هائی که‌یاد کردیم»

۳۸ـ شهاب‌الدین آلوسی در گذشته درسال (۱۲۷۰) درص ۷۵ از گزارش چکامه‌ای که قافیه‌ی عین داشته حدیث را آورده که گفتار وی را درج ۶ ص ۲۶ آوردیم.

۳۹ـ خواجه کلان قندوزی در گذشته در سال (۱۲۹۳) در ص ۱۹۳ از «ینابیع‌المودة= سرچشمه‌های مهرورزی» حدیث را اززبان بزاروابویعلی‌موصلی باز گو کرده است.

۴۰ـ استاد ابوبکر پسر محمدحنفی در گذشته‌درسال(۱۲۷۰)در «قرة‌العيون المبصرة = فروغ‌دیدگان بینا- ج ۱ص۱۸۵» حدیث را آورده است.

۴۱ـ سید محمود قراغولی حنفی در «جوهرة‌الكلام = گوهر سخن ـ ص ۵۵و۵۹» حدیث را آورده است.

این سخنور:

استاد صالح پسرعبدالوهاب پسرعرندس حلی ـ نامور به ابن‌عرندس- یکی از برجستگان شیعه است- و از نگارندگان دانشور آنان درزمینهٔ فقه و اصول- ستایش ها وسوگ نامه‌هائی برای امامان ازخاندان پیامبر ـ درودبرایشان-سروده و جانسپاری خویش درراه دوستی آنان وناسازگاری‌اش با دشمنانشان رابازنموده است؛ استاد وپیشوای ما طریحی در «المنتخب= گزیده» پاره‌ای از آنها راآورده وبخش هائی از آنها را نیز درجنگ‌هاو گرد آمده‌ها می‌توان‌یافت؛دانشورسماوی در «الطليعة= سرآغاز» زندگی نامه‌ای برای او نگاشته که درلابلای آن، وی‌را به دانائی، برتری، پرهیزگاری، خدا پرستی و دست داشتن در دانش ها ستوده ، سخنگوی برجسته ـ یعقوبی ـ نیز در «بابليات= از بابل» این کار را دنبال کرده و ستایش هائی نیکو از وی نگاشته‌است. در«طلیعه» آمده که‌وی در پیرامون

سال ۸۴۰ در فراخ‌سرای حله در گذشت و همانجا به‌خاك رفت که از آرامگاهش در آنجا دیدار می کنند وفرخندگی می‌جویند.

ابن‌عرندس ـ در سروده‌هایش ـ جناس های[1] بسیار به کار می‌برد و در این راه از استاد علاءالدین شفهینی پیروی می کرد ـ که زندگینامهٔ او نیز در ج ۶ ص ۳۵۶ گذشت ـ ولی در استواری و نیرومندی سخن از او برتـر بود و چیره دستی‌اش درزبان وواژه‌های تازی را باز می‌نمود واگر ـ چنانچه می‌بینی و به این سرسختی ـ دلباختهٔ جناس ها نمی گردید البته سروده هایش ازرسائی و دلربائی بیشتر برخورداری می‌یافت.

از سروده‌های این استاد شایسته ـ شیخ صالح ـ چکامه‌ای است با قافیهٔ راء و میان یاران همکیش با ما آوازه در افتاده که آن در هیچ انجمنی خوانده‌نشود مگر پیشوای حجت ـ که چشم به راه اوییم و خداوند بهزودی گشایشی در کار او پدید آرد ـ در آن انجمن پای خواهد نهاد و همهٔ آن در ج ۲ ص ۷۵ «منتخب» از استاد ما طریحی آمده وچنین است:

(۳۱) درروزگار؛ رازهای سروده‌هایم آشکار می‌شود

گروهی آن را از بوی خوش یادشما خوشبوی می‌دارند

چکامه‌هائی است که خواسته‌ها از آن بر نیاورده نیست

درون آن‌ستایش گری است وبرونش سپاس گزاری

سرآغاز آن‌ها اختران رخ نموده رابه یاد می‌آرد،

سرشت آن‌ها ازمایهٔ شکوفه‌ها است وپرتوآن‌ها فروغی تابناك

(۳۲) دلبرانی‌اندکه چون دل ما بدرخشد پرده ازروی بر می گیرند

۱ـ جناس رنگی از هنرنمائی درسرایندگی است با آوردن دویا چند واژه‌که نمای بیرونی آن ها نزدیك به یکدیگرولی در معنی جدا باشند به گونه‌ای‌که ـ در دیده ـ همسان‌نمایند همچون حسان وحسان، لئالی ولیالی، معنا و مغنا، دروس و درس و بسیاری دیگر از نمونه ها که ابن‌عرندس به‌کار برده و یا این تك سرود پارسی:

امروز شمع انجمن دلبران یکی است　　دلبراگر هزار بود دل بر آن یکی است

افسرهائی زرین برسر دارندکه فرازآن‌ها را مرواریدها آرایش‌می‌دهد
خوب رویانی که‌حسان[1] حسن‌آنان راگواهی می کند
وبر رخسارههایشان زرهائی است که زرهای دیگر را می‌آراید.
ـ همچون گوهرها ـ آنهارا دررشته می کشم، شب‌ها را به بیداری سر
می کنم تایاد آن‌ها رابرای شما وخویش زنده بدارم.
ای آنان که در کرانه‌های فرات آرمیده‌اید! دوستداری بر شما درود
می‌فرستد که شکیبائی‌اش نمانده است.
پس از آن که ستایشنامه‌ها را درهم پیچیدم باز آنهارا گشودم
که درهر نامه‌ای از ستایش‌های من فرازی دربارهٔ شماهست
(۳۳) هنگام سخن ازشما، نظم من بااشک چشمانم ازیك‌سرچشمه‌آب‌می‌خورد
زیرا چکیده‌های سرشکم را دررشته می کشم و سرود می‌سازم و خونی
را که از دیده‌ام‌روان‌است درچهرهٔ‌نثری[2]‌سرخ گلگون همه‌جامی‌پراکنم
مپندارید داغ دلم‌آرامش یافته که به‌خودتان سوگند
سوزجگرم جز درروز رستاخیز کاهش نمی‌یابد
خواری درراه شمابرای من ارجمندی است و تنگدستی ، توانگری
و دشواری ، آسانی و شکست ، پیوند، خوردن.
آذرخش های همراه با ابر که از کوی شما برخاست
باران سرشك را ازدیدگان من روان گردانید
دو دیدهٔ من ـ همچون خنساء[3] ـ اشك‌هایش سرازیر است
ودلم۔ در دوستی‌شما ـ به‌استواری‌صخر(=سنگ) می‌ماند

۱ـ از سخنسرایان بزرگ‌تازی (بنگرید به ترجمهٔ غدیرج ۳ ص ۵۶ تا ۱۱۲)
۲ـ نظم؛ دررشته کشیدن است۔ و نامی برای شعر ـ و نثر، پراکندن را گویند و هر نوشتهٔ ناسروده .
۳ـ خنساء دخترعمرو پسر حارث بانوئی نامور و سخن‌سرا لست‌که پیامبر را دریافت ودر سوك برادر پلدی‌اش صخرکه به‌دست اسدی‌ها کشته شده سروده‌های بسیاری‌برجای‌نهاد.ن

در کنارەهای سرائی که شما در آن می‌زیستید ایستادم

که جای تهی ماندهٔ شما پس از رفتن خودتان مستمند است

نشانهٔ خانه‌هائی مندرس (= پوسیده) گردید که درس‌هائی

از دانش خداوندی و یاد او در آن‌ها بر گذار می‌گشت

و ابرهائی از سرشک‌هایم چندان بر آن باریدتا

درخت های بان و کنار را آبیاری کرد

(۳۴) یادوری از شما جدائی روانم از تن گوارا می‌نمود

و اندیشه دردلم برروی ویرانه‌هائی از کوی آشنائی در گردش‌بود

ابر- ازفراز آن- کناره گرفت وپس از حسین

- چنانکه باید- از باریدن ونیکی کردن دریغ داشت.

پس از همان پیشوای راستین ودخترزادهٔ پیامبر، پدر

راهبران، که باز داشتن مردمان از بدی‌ها با او بود و خود؛

سرپرستی است که کار فرمانروائی رابه گردن دارد.

پیشوائی که پدرش - مرتضی- درفش راهنمائی است- و

جای‌نشین و برادر و داماد فرستادهٔ خدا-

رهبری که آدمیان، پریان، آسمان، درندگان بیابان،

پرندگان و خشکی ودریا درماتم او گریسته‌اند.

گنبدی سپید درکربلادارد[1] که فرشتگان همواره به

دلخواه خویش گرداگرد آن چرخ می‌خورند.

پیامبر دربارهٔ او فرمود- وچه سخنی بس‌درست وآشکار

که هیچ‌جائی برای نپذیرفتن نگذاشته-

۱- گنبد پاک؛ در آن سده‌ها سپید بوده و امروز لایه‌ای اززر و سیم بر آن پوشانده‌اند تازرد فام شده ورنگ آن بینندگان را شادمان می‌دارد، چنانچه درون آن نیز ساختمانی شکوهمند وپر از آئینه کاری است. ن

پس از من سه‌ویژگی‌ام تنها به او می‌رسد ـ که هیچیك ازوابستگانم مانند آن را نیابند
وچه جای آنکه اززیدوعمرو سخن‌رود؟[1]
(یك) آرامگاهی دارد که خاکش داروی دردمندان است
(دو) بارگاهی که هر کس را آسیب رسد پاسخ نیازخودرا ازآن‌تواند گرفت.
(سه) زادگانی با چهره‌های بس درخشان که نه تن ازآنان
ـ نه کمتر وبیشتر ـ پیشوایان راستین‌هستند
چگونه است که حسین، تشنه در کربلا کشته می‌شود با آنکه در هر سرانگشت اودریاهائی از سرافرازی توان یافت؟
و با آنکه پدرش علی ـ در فردای رستاخیز ـ مردم را از آبی گوارا سیراب می کند وآب روان؛ کابین مادرش فاطمه است؟
جانم برحسین دریغ می‌خوردکه درآن روز ـ درجنگ کربلا ـ شمرچه تبهکاری‌ها دربارهٔ اوروا داشت.
سپاهی دربرابر وی برانگیخت همچون شبی تاریك‌که ستاره های درخشان روی نهفته وچهرهٔ ماه به تیرگی گرائیده است.
درفش‌ها رافراشته و تیغ‌ها را براکردانیده‌اند
گردوخاك برمی‌خیزد و نیزه‌ها بلند و کشیده می‌شود
گروهی از گردنکشان اموی درآن گردآمده‌اند که هستی‌شان سراسر نیرنگ است و هیچ دست‌آویزی برای درست نمودن‌کار خویش ندارند
یزید گردنکش آنان را فرستاده تا همهٔ عراق را نیز به‌زیر فرمان خود درآرد چراکه فرمانروائی برشام ومصر، اورا بی‌نیاز نساخته‌است

۱ـ دراین‌جا زید وعمرورادر تازی برابر بگیرید با این و آن درپارسی و شاید هم سراینده؛ گوشهٔ‌چشم به زید پسر حارثه وپسرخواندهٔ پیامبر دارد که در جنگ مسلمانان با رومیان جان درباخت.

فرزند زیادبرای‌برخاستن به این‌کار کمربسته و ـ به این گونه ـ کام
خود وهمراهانش را درراه گناه استوار کرده است
پسر نحس سعدرا به فرماندهی آنان بر گماشته و البته آن نفرین زده؛
زندگی‌اش چندان نخواهدپائید که به‌آرزوی خود ـ فرمانداری ری ـ
بتواند رسید.
وچون آن دو گروه؛ در سرزمین کربلا به یکدیگر برخوردند،
نیکو کاری دور وبد کنشی‌نزدیك شد .
در دهۀ نخست ازماه محرم گرد اورا گرفتند و
شمشیرهای آبداده را دردست خویش به‌تکان درآوردند.
چون نیزه‌ها با یکدیگر درگیر آمد، آن جوانمردبرخاست و
باآن که دل او از سوز گرما درتب و تاب بودبه تاختن پرداخت
درپهنۀ نبردگاه؛ چنان خویشتن را بنمود که گفتی
سپیدۀ بامدادی از دل‌شب بر آمده است.
اورا سرای‌هائی است فرودآمدن گاه چیرگی وتوانائی
راستی‌راکه برازندۀ او تاختن است نه گریختن
شیرازۀ سپاه را چنان ازهم گسیخت که گفتی
شاهین به میان مرغکان‌کند روافتاده و آنهاراپرا کنده می‌سازد
بیاد شب زوزه کشان[۱] انداختنشان تا همۀ سگان
پیرامون شیرژیان را گرفته به‌زوزه کردن پرداختند
درآنجا شایسته مردان درراه او به جانفشانی‌هائی برخاستند که درروز
شمارپاداش هائی هرچه‌افزون‌ترخواهند گرفت.

۱ـ ن: شب زوزه کشان (= لیلة‌الهریر) یکی از شب‌های جنگ‌صفین را می‌گویند که
نزدیك ۷۰۰۰۰ کشته‌برجای نهاد وسرور ما فرمانروای‌گروندگان‌ویاران او درآن شب‌دلاوری
هائی نمودندکه برای همیشه دریادها خواهد ماند.

به دلخواه خویش- برای یاری او- بابد کیشان پیکار کردند
و آن آزاد مرد (=حر)[۱] از خوشبختی که یافت تا پای جان در راه
اوزد و خورد نمود
نیزه‌هائی سخت را دراز کردند تازندگی دخترزادهٔ پیامبر را درازتر
سازند و اینجابودکه جزر ومد یکی‌شد[۲]
درهمین پیکاربابد کیشان یکی‌شان تیری به سوی اوافکند
که بر گردن دخترزادهٔ پیامبر نشست
کشتهٔ نیك مرد از اسب نیکویش جدا شد و جانور زبان بسته در
پیرامون او به شیهه‌کشیدن پرداخت
سنان[۳] سنان[۴] پیکر اورا درید وشمشیر شمر ازرگ گردنش گذشت
بادهای بسیار تند دامن خودرا براو افکندند و اسب هائی که بر اندام
اوراندند با تاروپود دست وپاشان پیراهنی کهنه برآن دوختند
هفت گنبد گردون به تکان‌آمد، کوه‌های‌بلند و استوار، لرزیدن گرفت
و آشوب بردریاها چیرگی یافت.
هان! ای جانباخته‌ای که آسمان براو خون گریست! وچهره‌ی خاك‌آلود
زمین باخونش سرخ فام گردید!
جامه‌های رزم او از خون سرخ شد ولی در فردای رستخیز از ابریشم
سبز خواهد بود

۱- حربن یزید ریاحی‌تمیمی یربوعی - که درودخدابروی‌باد-چه درروزگار اسلام‌و چه پیش از آن- به‌گفته‌ی ابن اثیر - بزرگ‌توده‌ی خویش بود .ن

۲- جزر و مد- گذشته از آنچه دربارهٔ دریا به کار می‌رود - یکی کشته شدن رامی‌رساند و دیگری دراز گرداندن را، و این‌جا است که هنرنمائی سراینده دربه‌کاربردن واژه‌های دوپهلو آشکار می‌شود .

۳- یکی از افزارهای جنگ وکشتار

۴- یکی ازکشندگان حسین

برزین‌العابدین (=زیورپرستندگان) دریغ می‌خورم که اورا گرفتار کردند و همچنان دربندنگاهش داشتند

بانوان خاندان پیامبر دستگیر گشتند[1] و پرده و پوشش را از ایشان بازستاندند

بندیانی ماتمزده که سوار برستوران می گشتند وبنده وآزاد مردم آنان را می‌دیدند

رمله[2] درسایه‌ی کاخ ها آرمیده بود[1] وگوهر و زربر گوشواره های او آویخته

وای بریزید از کیفر دوزخ! و ازآن هنگام که فاطمهٔ پاك روی به پهن دشت رستخیز نهد ،

به گونه‌ای که برخی ازجامه‌هایش‌از زهر (ی که به حسن خوراندند) سبز است و آنچه‌می‌ماند نیز از خون دومین دخترزاده‌ی پیامبرــ سرخ آوا درمی‌دهد و دیدگان مردم نگران است وهمهٔ دل ها از فروشکوه او لرزان.

گلهٔ خویش را به آستان خدای بزرگ‌می‌بردبابانگی بلند وباپشتیبانی سرور ما ــ علی ــ

یزید گردنکش از تبهکاری خویش، سخنی برزبان نمی‌آرد و مگر او را که کارش نیرنگ‌و غدر است عذری هم تواندبود؟

۱ــ این بند با جدائی در یك واژه از دعبل است، بنگرید به پارسی شدهٔ «غدیر» ج ۴ ص ۲۵۵ و۲۵۹ و ۲۶۰

۲ــ رمله دختر معاویه پسر ابوسفیان است که عبدالرحمن ــ پسر حسان‌ــ دلدادگی خودرا با سروده‌هائی به اوباز نمود وآغازآن ها:

«رمله! آیا روزعشقبازی را به یاد می‌آوری؟! همان هنگام راکه راه خویش با هوس و خواهندگی می‌پیمودیم...» این سروده‌های نمایندهٔ دلدادگی داستانی داردکه درسرگذشت نامه‌های گسترده می‌توان‌یافت.ن

اورا به سزای‌بدی‌هایش می‌رسانند، از نیکی‌ها بی‌بهره
می گردانند و کوخی را برایش در دوزخ تهی می‌نمایند.
چگونه سرود خوانان با خوانند گی (=غنا)شان اوراشادمان می‌داشتند
و در پیمانه های سیمین وزرین باده (=خمر)برایش می‌ریختند؟ آن
غنا در روز برانگیخته شدن عنا (= رنج) می‌شود و این خمر نیز
جمر (= آتش) که دردل اوبرمی‌افروزند.
آیا ثغر (=دندان) دخترزاده‌ی پیامبر را از سرنادانی می کوبند؟
مگر این ثغر کسی‌نیست که خود پشتیبان ثغر (= مرز) آئین به‌شمار
می‌رود؟
ـ برای خونخواهی او ـ جانشینی باید تا شکست‌هائی را که‌به کیش ما
روی نموده ـ باداد گری‌اش ـ جبران کند.
فرشتگان ـ از هرسوی پیرامون اورا فرا گیرند و خوشبختی و پیروزی
وشوکت پیشاپیش اوروان باشند
سرنیزه‌اش از خفتان ها می گذرد
دربان اوعیسی است ونگاهبانش خضر
به راستی دستارنیای وی سرش رامی‌پوشاند
چنان که پادشاهان شکار گر نیز درسایه‌ی بخت بلند و سرنوشت نیکو
می‌آسایند سینهٔ او پیرامون دانش پیامبررا فرا گرفته و خوشا دانشی
که با آن سینه پیوند بخورد.
او ـ محمد نام وپرهیز کار،پاك وپاك‌نهاد ودانای‌برجسته ـ فرزندپیشوای
عسکری است و نوادهٔ علی هادی (=راهنما) و بازماندهٔ محمد جواد
(=بخشنده) و آن آرمیده درطوس که‌علی‌رضا است و پسر موسی که
با گام نهادن در بغداد بوی خوش‌را درآنجا بپرا کند.
راست وعده‌ای اززاد گان امام صادق (=پیشوای راستگو) که گـردن

فرازی‌ها در دانش به او می‌نازند
شادی دل سرورما۔ امام محمد ـ همان پیشوائی که دانش پیامبران را
همچون زمینی بشکافت وزیرورو کرد.
نبیرهٔ زیور پرستندگان(زین‌العابدین) که چندان‌بگریست تاازسرشک
دیدگانش، گیاهان خشك سیراب شد.
ونوادهٔ حسین فاطمی و شیر خدا ـ جانشین پیامبر ـ آری این پاك‌جان
از میان آن پاکان برخاسته است.
حسن را که زهر دادند عموی او است و خنك آن رهبری که عموم
آفریدگان را بخشش او فراگیرد.
همنام برانگیخته‌ی خدا و وارث دانش او و رهبری که نامهٔ یاد آور
خدا بر نیاکانش فرودآمده است.
آنانند فروغ۔ فروغ خداوند که شکوه اوبسی‌بزرگ است۔
آنانند که خداوند درسورهٔ تین و زیتون[1] و آیهٔ شفع ووتر[2] به نامشان
سوگند خورده.
فرودگاه های فرمان خداوندند و گنجینه‌های دانش او، فرخنده‌مردمی
که نامهٔ یادآور خدا درسراهای ایشان فرودآمد.
پیش از آنکه ذرات گیتی آفرینش یابدنام های آنان در بالای تخت۔
گاهش درجهان برین نگاشته و گنجانده شد.
اگر آنان نبودند خداوند آدم‌را نمی‌آفرید وازاین همه مردم کهمی۔
بینیم هیچکس جامهٔ هستی نمی‌پوشید.

۱ـ این دو واژه که دو آیه از آغاز سورهٔ ۹۵ است یکی نام انجیر و دیگری زیتون است ولی بربنیاد پاره‌ای از گزارش ها ـ هرکدام از دو فرازیاد شده و دنباله های آن‌ـلایه‌ای نهانی داردکه یادکسانی از خاندان پیامبر را درخود نهفته است.

۲ـ درزبان تازی جفت وتك راگویند و خود آیهٔ سوم است از سورهٔ ۸۹ که آنچه دربارهٔ تین وزیتون‌گفتیم درزمینهٔآن نیز توان نوشت .

نه‌زمین هموار می گشت، نه آسمان برافراشته می‌شد، نه آفتاب رخ
می‌نمود و نه‌ماه درشب‌چاردهم به‌پرتو افشانی برمی‌خاست.
به یاری ایشان‌بود که نوح چون خدای را خواند رهائی یافت، کارش
گذشت وطوفانش باز ایستاد.
اگر آنان نبودند، آتش ابراهیم خنکی و تندرستی نمی گردید و آن
شراره‌ها خاموش نمی‌شد.
اگر آنان نبودند اندوه‌یعقوب به پایان نمی‌آمدورنج‌های‌ایوب‌دنباله‌دار
می گردید.
راز آنان بود که آهن را بردست داود نرم کرد تا پاره های آن را به
گونه‌ای‌دررشته کشید که اندیشه را سرگردان می‌دارد.
وچون آن زیرانداز؛ سلیمان‌رابه‌پروازدرآورد دیده‌اش چندان گریست
تازمین را تر کرد.
به دستور آنان برباد نرم‌چیره گردید تا رفت و آمد خودرا ـ هر کدام
دریك‌ماه ـ به‌انجام رساند.
آنان بودند راز موسی و چوبدستی او در هنگامی که فرعون از فرمان
های وی سرپیچید وجادو گران را فراهم‌آورد.
اگر آنان نبودند عیسی پسر مریم نمی‌توانست ایلعازر[1] را از میان
خشت های گور برپای خیزاند.
برتری ورازآنان درمیان پدیده های جهان به گردش افتاد وواگیر شد و
درهرپیامبر، رازی از رازهاشان جای گرفت.
من با دستیاری‌شان به‌پایگاهی بلند رسیدم تا سرفرازی‌ام در آستانشان
بسیارشد، اگر نبودند من‌نیزـ درمیان مردمـ نامی‌نداشتم.

۱ـ بنگرید به انجیل یوحنا باب۱۱ آیهٔ۱ تا ۴۶ و انجیل برنابا بخش ۱۹۲فراز۸، تا فراز ۱۳ از بخش ۱۹۴. خاقانی نیز درستایش پیامبر گفته:

ای خاك‌درت مسیح اکبر   جان دردهصد هزار عازر

ای خاندان طه[1]! نا گواری‌هائی که شما دیدید، تلخی‌ها و گرفتاری‌هائی بود که حق کشی‌ها برای اسلام‌پدیدآورد.
ای آنان که در هنگام دشواری‌ها پشتیبان منید! چون دهۀ محرم روی آرد از سراندوه برشما می گریم وزاری می‌نمایم
تاآنگاه که خود زنده‌ام برشما گریه خواهم کرد وپس از مرگم نیز سروده‌ها و سوگنامه‌هایم برشما خواهند گریست.
ای خاندان طه! عروسانی که ازپرده‌ی اندیشه‌ی صالح ـ پسر عرندس ـ روی‌نمود ـ باپذیرفته شدن درپیشگاه شما ـ کابین خودرا گرفته‌اند
گویندگان چگونه توانند منش وستایش شمارا بنمایند، که ستایشگر نام شما فرازهای قرآن است.
زادگاه شما ریگزار مکه است وصفا و زمزم و خانۀ ارجمند خداوند ـ و سنگ آن ـ
ـ برای بازگشت پس ازمرگ ـ شما را دست افزار رستگاری گردانیدم و خنک کسی که شما اندوختة وپشتوانۀ اوباشید.
هرتازه‌ای که بماند کهنه می‌شود و مهر شما در دل من آن نو است که روزگار کهنه‌اش نتواند کرد.
تا آنگاه که آذرخشی می‌درخشد و گره های ابر باز می‌شود ودانه‌های باران را می‌پراکند درودخدا برشما باد!

پایان

وباز اورا چکامه‌ای‌است درسوگ‌حسین‌ـدرودبروی‌ـ که‌ازآن‌است:

(۳۵) آن‌که مرا در کار دلدادگی‌ام سرزنش می کرد خود دل به او باخت، شب را بیدار ماند و از آن‌پس برشیفتگی من خرده نگرفت.

۱ـ این واژه ـ درزبان تازی ـ فرمان «آرام کن» را می‌رساند و به‌گفته‌ی برخی‌نیزنامی‌است برای پیامبرکه درآغاز سورۀ ۲۰ آمده است.

(۳۶) آن‌چهره را که همراه بازنجیرزلف دید درزندان‌عشق پای بند کرد.
وچنین است که سرزنشگر من پوزش مرا پذیرفته و خواب آرام از دیدگانش رخت بربسته است
آهوئی سپیدبود که دلمرا باتیرنگاهش نشانه‌رفت، ابرورا کمان گردانید و تیررا یك سر درمیان نشانه جای‌داد.
ماهی‌که هلال خورشید را بر بالای پیشانی دارد و چون رخ می‌نماید آفتاب ازشرمندگی روی می‌پوشاند.
بالای او به شاخهٔ تازه می‌ماند که از وزیدن باد خم می‌شود، کبوترزنده دل است‌که با آواز خود دراو دل می‌رباید.
چون آهنگ ستیزه کند همان بازوی نرم ونازك را نیزه گردانیده تیر مژگان را برهنه می‌نماید اورا به سان شمشیری‌بران ولرزان می‌بینی ـ یا همچون آهوئی باچشم‌های نگران وگردنی به‌نرمی برگشته ـ
(۳۷) زلف تاریك وچهرهٔ درخشانش دوپدیدهٔ ناساز را یك جا نشان می‌دهند که‌یکی گمراه می‌کند و دیگری راه می‌نماید.
(۳۸) یکی شب است ودیگری بامداد، یا سیاهی دردل سپیدی،این دلدادگان را راهنمون گردید و آن سرگردانشان ساخت.
مپندارید که گره های گیسویش را داود[1] همچون زنجیری به هم بافته وبه‌گردنش افکنده است.
بلکه دوبیجادهٔ گونه‌اش رخسار اورا آراسته و آن را زبرجدی گردانیده است.
ای کشندهٔ دلباختگان ! وای آنکه ـ با نگاهت ـ تیر های نابودی را به سوی ما می‌افکنی!

---

۱ ـ پیامبرخداکه‌ـبا گره در گره افکندن پاره هائی ازآهن ـ زره می‌ساخت، خداوندگار عرفان‌گوید :

رفت لقمان پیش داودصفا دید اومی‌کرد ز آهن حلقه‌ها

برگردید به‌ص۴۹

به دندان پیشینت سوگند ـ وچه دندانی که مرواریدهای به‌رشته کشیده را می‌ماند!ـ

وبه آن تری دلپذیر لبانت ـ که همچون باده است، از انگبین سرشته شده، زنگ دل را می‌زداید ودرخشانش می‌سازد ـ

سوگند که من در کوی دلدادگی بندهٔ توام و در گزارش عشق خویش سرور آمده‌ام[1]

بارهی خویش دادگری کن، ستم روامدار، ببخشای و با آن همه وفائی که داری از نزدیك داشتن او به کویت دریغ مورز.

وفاداری نمای، بیداد را فروگذار، که من دلباخته‌ای جگرسوخته‌ام.

رنج جدائی چنان جان مرا گداخت که امویان با کشتن حسین‌دل‌محمد را، همان دخترزادهٔ پیامبر برگزیده وراهبر که مردم را از گمراهی به درآورد ورهنمون گردید.

وهمان فرزند سرورما: علی مرتضی ـ دریای بخشندگی، سیراب کنندهٔ تشنه لبان و نابود سازندهٔ بدکنشان ـ

وهمان که دودمانش از همگان برتراست وپدرش از همه بزرگوارتر و گوهرش از همه ارجمندتر وبنیادش از همه گرامی‌تر.

دریائی لبالب، شیری خشمگین، بارانی‌تند، بامدادی روشن،

اختری راهنما وماهی نمایشگر باچهره‌ی رسا.

سروری شایستهٔ‌پشتگرمی؛ حسین که از همهٔ مردم ـ در خاور و باختر ـ بخشنده‌تر و گشاده‌دست‌تر است .

فراموش نمی کنم که‌در کربلا سخت تشنه بود و ـ باآن‌همه گرفتاری ـ راهی به سوی آب نداشت.

گروهی از سپاه یغماگر اموی در پیرامون سراپرده‌هایش

۱ـ فاش می‌گویم وازگفتهٔ خود دلشادم بندهٔ عشقم و ازهر دوجهان آزادم
(خواجهٔ‌شیراز)

ـ که‌به راستی‌از آن پیامبر بود ـ با هیاهانگ‌هائی توتهی بیابان را پر کرده بودند.

دسته‌ای تبهکار که با سپاه خویش دل فضا را انباشته و آنچه را از فرزندان ستوده‌ترین پیامبران ـ احمد ـ وجانشین اوست ربوده‌بودند.

لشکریان آن انبوه شده و گردوخاکی سخت برانگیخته که به دریائی سیاه و کف برلب آورده می‌مانست.

در آنجا ناصبیان‌ودشمنان تبارپیامبر درفش‌های‌آشوبگری‌را برافراشته ومنصوب کردند تاجزما آنان را از یادها ببرند و دیگر کسی حرف ندا برسرنام‌هاشان ننهد و ایشان را آواز ندهد.[۱]

(۳۹) اسبان او ـ بازبان بسته و تشنه ـ روزه‌داری نمودند و شمشیر سپیدش با بلندشدن در روی دشمن به‌نماز برخاست تا ـ با افکندن سرهایشان برزمین ـ آنان را به سجده درآرد.[۲]

گرد و خاك ها برتن شیرمردان زره‌هائی پوشانید تا خون هائی که از این جاو آن‌جا می‌ریخت رنگ‌زرد وزعفرانی گرفت.

لشکرچنان روی ترش کرده‌اند که انگار شاهین‌ها دارند پیکرمار را از هم می‌درند.

تا پهلوی شمشیرش به درخشیدن افتاد واز تندرهای غرانی که برخاست بزدلان برخویشتن بلرزیدند.

حسین بی‌آنکه از درکشیدن بادهٔ مرگ بیمی به خودراه دهد با ارادهٔ خویش بر گردنکشان تاختن برد.

باگشاده دستی نوك نیزه را برسر این می کوبد و به سادگی‌نیش‌شمشیر را بر تارك آن می‌نوازد.

۱و۲ـ سراینده بابه‌کاربردن اصطلاحاتی ازدودانش نحو وفقه دراین بیت وبیت پس از آن، و جاذدن آنها درمیان سروده‌هایش هنرنمائی نموده است.

از بسیاری زخم‌هائی که می‌زند تیغ وی خراش های فراوان برمی‌دارد ودندانه‌های نیزه‌اش می‌شکند و فرومی‌ریزد.
دست او که بالا می‌رود و در میان سپاه آنان فرو می‌آید یاد شیر خدا رازنده‌می کند ـ وآن‌شاهکارهایش‌دربرابر ستیزه گران‌در جنگ‌احد ـ سپاهی است که خواهد خرسندی یزید را به دست‌آرد ـ و گروهی که به ربودن حق دیگران برخاسته وخدای برتر از هرپندار و ستوده ترین پیامبران ـ احمد ـ را برسرخشم آورده است.
سخن پیامبر و خدای برتر ازهرپندار را پذیرا نگردیده و باجای‌نشین راهنمایش ناساز گاری نمودند واز روز بازپسین نهراسیدند.
اهریمن؛ آنان را بفریفت و به دلخواه خویش گمراهشان کرد تا هیچ سرپرست وراهنمائی نتوانستند یافت.
از شگفتی‌ها است که یك‌سوی آب گوارای فرات؛ روان باشد و کسی آن را دربند نتواند کرد.
و ـ در کرانه‌های آن ـ دخترزادهٔ پیامبر ـ که پدرش فردا مردم‌راسیراب می کند ـ دلش ازتشنگی بسوزد[1]. او وسپاه و شمشیر بران و نیزه هائی که در تیرگی‌های گردوخاك آشکار شد، همچون:
آفتاب بود بر پهنهٔ سپهر که دردست راستش‌ماه است که در تاریکی ها با اختران آسمان رو در رو می‌ایستد.[2]
حضرت عباس را دشمنان جامه‌ازتن بەدر کردند وبرهنه گردانیدند.[3]
فرزند حسین ـ دخترزادهٔ پیامبر ـ دلش از تشنگی بی‌تاب است آن هم درجائی که گرگان، خنکی‌آب را هرچه بیشتر می‌چشند و می‌یابند[4].

۱ـ مانند آن ازخود ابن‌عرندس درص۲۲ گذشت
۲ـ مایهٔ دلنشین این سخن ـ چنانکه درج۶ص۳۶۲ گذشت از علاءالدین شفهینی گرفته شده و مانند آن از خود ابن‌عرندس نیز درص ۲۳ از همین‌جلدگذشت. ن
(۳) و(۴) مانند آن از خود ابن عرندس درص ۲۱ گذشت.

سر او همچون ماه درشب‌چهارده از رگ گردن بریده شده و خونش برخاك زمین ریخته است.

ـ وران جانباخته، کشته دربیابان افتادند وشن وریگ‌های دشت‌رابستر خود گردانیدند.

آنانند که ازسوی‌پروردگارشان راه یافتند وهر که ازپی ایشان درآمد درراه راست گام نهاد.

دخترزادهٔ پیامبر از آسیب هائی که به آنان رسید جگرش سوخت و سرگردان گردید که یاوری خوشبخت نمی‌یافت.

تا آنگاه که دورتران‌نابود کننده نزدیك شدند وچیزی‌نماند که‌زندگی از او دوری گزیند.

دراز گوش‌های اموی وـ همهٔ کسانی که با کژی و کاستی‌هاشان بر سر کشی می‌افزودند ـ پیرامون اورا گرفتند.

وبی‌آنکه دست درازی وبزهی ازوی سرزده باشد ازدل کمانی سرسخت، نشانهٔ تیرش گردانیدند.

نیك مرد از فراز اسب خویش به زیر افتاد وهفت آسمان سخت به لرزه درآمد، روزی نافرخنده و دشوار بود.

شمر؛ سری را جدا کرد که بسا هنگام دامان پیامبر بالش آن بود[1]

فرشتگان آسمان‌های بلند پایه ـ براو ـ گریستند و روزگار؛ گریبان خویش را ـ درماتمش ـ چاك زد.

دست بخشش به‌پس‌بر گشت و دیدهٔ دانش با دردی که کشید به اشك نشست.

درندگان با اندوهی که برایشان چیره شد به فریاد آمدند وپرندگان. در ماتم‌او.به‌سو گنامه سرائی وباز گفتن منش‌هاو برتری‌هایش‌پرداختند[2].

۱ـ بنگریدبه ص۲۴. ۲ـ بنگرید به‌ص۲۵.

زیورپرستند گان (=زین العابدین) همان مرد ناشاد را ـ که کارش به خاك افتادن دربرابرخدا بود ـ گریان دربندکردند.[1]

اندوه در دل سکینه‌جایگزین شدتا پیکر نزار اورابه گونهٔزمین گیران گردانید[2]

کشتار کربلا اشك زینب را روان ساخت تا لرزان میانهٔ گونه هایش فروغلطید.

کبوتری ترانه سرا را بر فراز درختی انبوه شاخه دیدم که سو کنامه می‌سرود وهر سخنور نغز گوئی رازبان بر می‌بست.

همچون چهرهٔ بامداد سپیدبود با دست‌هائی سرخ، که به سان گلوبند بر گردن تاریکی‌ها و سیاهی‌ها آویخته باشند.

سو گند دادمش که ای کبوتر! بر گو این گریه چیست؟ پاسخ ده که دل مرا سخت به دردآوردی.

آن طوق؛ بالای سپیدی گردنت سیاه است ودست‌های گلگونت‌مرا به‌یاد بیجاده‌ها می‌اندازد.

شیفتگی وپرسش مرا که نگریست و شرار دلم را ـ که با آن آتش خاموشی ناپذیر ـ دید.

ـ همراه باشاخه‌های سربرداشته ـ دست را بلند کرده ـ با فریاد خود و برای همیشه ـ رشتهٔ سو کنامه سرائی‌همگان را گسیخت:

حسین در کربلا کشته‌شد و ای‌کاش‌من‌می‌توانستم ـ با دادن‌جان‌خویش ـ زندگی‌اورا برهانم .

اگر گردن‌بندی‌آویخته دارم همان خون سرخی است که دست هایم را با آن گلگون ساخته‌ام.

بالای سپیدی گردنم نیز ـ از اندوهگزاری ـ طوقی سیاه از سین سیاهی دلم نهادم .

---

۱ و ۲ ـ بنگرید به ص ۲۶

و اکنون ـ ای آنکه می‌پرسی ـ این داستان من است و با سرشك روانم که خشك نمی‌شود.

از سوز جگر وبا دلی ریش با من‌زاری کن و ـ در کار گریستن ـ همراه و یاور من باش.

تا آنگاه که ـ برای راندن شتران ـ نی می‌نوازند و تا آن‌گاه که دیدار کنندگان از خانهٔ خدا گام در دل راه می‌نهند، فرزندان امیه را نفرین خواهم فرستاد.[1]

یزید و زیادشان را نفرین می کنم وپروردگارم نیز کیفر همیشگی‌شان را زیاد خواهد کرد.[2]

ای فرزند محمد! تا آنگاه که بر بالین خاك بخسبم بر توخواهم گریست واز گوهرهای سخنانم، ستایش‌هائی زیبا را به یاد بزرگی‌های تو آرایش خواهم داد.

که بس دل انگیز و رسا باشد و در شیوائی ازسخنرانی قس[3] نیزپیشتر رفته لبید[4] را ناتوان گرداند.

آن را با گردن‌بندهائی ازبخشش شماآراستم تا توانست پیرایه‌ای فریبا بر گردن روزگار به شمار آید.[5]

به این گونه صالح ـ پسر عرندس ـ امید می‌دارد در کنار سیه چشمان ـ در بهشت جاودان ـ خوشبختی پایدار بیابد.

کرانه‌های فرات با رگبارهائی تند از سرشك ابرها سیراب باد!

---

۱ و ۲ ـ بنگرید به ص ۲۶و۲۷

۳ ـ قس پسر ساعدهٔ ایادی که‌در میان همهٔ تازیان به سخنوری نامور گردیده ودر نغزگوئی زبانزدآنان است.ن

۴ـ لبید پسر ربیعه‌ی عامری(از سخنسرایان بزرگ تازی که پیامبر نیز سروده‌ی او را ستود) و خود در ۱۵۷ سالگی‌در آغاز پادشاهی معاویه درگذشت.ن

۵ـ شادم‌که شده است گـردن دهر ازگوهر نظم من مزین (مجیربیلقانی)

و سپس ـ تا آنگاه که یك پرنده برفراز شاخساران سو کنامه می‌خواند.
درود برتو باد ای فرزند مرتضی!

پایان

چکامهٔ دیگری پیرامـون ۵۶ بیت نیز درسوك دختر زاده‌ی پیامبر و رهبر جانباخته ـ درودهای خدابراو ـ دارد که در «المنتخب = گزیده» ازاستادطریحی ـ ج ۲ ص ۱۹ چاپ بمبئی ـ توان یافت، و با این سرآغاز:

(۴۰) «ای پیروان‌سرورما علی! سو کنامه‌ی حسین را بخوانید که از سرای و میهن خویش به سرزمین بیگانگان افتاده است.»

یادداشت یکم

در بخش گذشته؛ بر رویهم ۳۱۰ بیت از سروده‌های ابن‌عرندس را که نگارنده آورده به پارسی بر گرداندم و این جا نیز اصل پاره‌ای از آن‌ها را یاد می کنم که یا از دید گاه سخن سنجی نغزتر و شیواتر می‌نماید یا چون در سر آغاز چکامه و سرود جای دارد نشانی آن است و یافتن آن در نگاشته‌های دیگر را آسان می گرداند، شماره‌ای هم که میان ( ) در گوشه‌ی هر بیت نهاده‌ام برابر است با همانچه پیشتر در کنار پارسی شده‌ی آن دیدید و برای باز گشت دادن ـ از یکی به دومی ـ بایسته است.

(۱) أضحی یمیس کغصن‌بان فی حلی — قمر اذا ما مرفی قلبی حلا

(۲) وانحل شد عزائمی لماغدا — عن خصره بندالقباء محللا

(۳) وزهی بها کافور سالف‌خده — لما بریحان العذار تسلسلا

(۴) و تسلسلت عبثاً سلاسل صدغه — فلذاك بت مقیداً و مسلسلا

(۵) قمر قویم قوامه کقناته — ولحاظه فی‌القتل تحکی‌المنصلا

(۶) أهوی‌فواترها المراض ادارت — وأحب جفنیها المراض الغزلا

(۷) جارت و ماصفحت علی عشاقه — فتکا و عامل قده ما أعدلا

(۸) کتب العلی علی صحائف خده — نونی قسی الحاجبین و مثلا

(۹) فرمی بها فی‌عین‌غنج عیونه — سهم السهام أصاب منی المقتلا

(۱۰) فاعجب لعین عبیرعنبر خاله — فی جیم جمرة خده لن تشعلا

(۱۱) وسلاالفؤادبحر نیران‌الجوی — منی فذاب و عن هواه ماسلا

(۱۲) نسب کمنبلج الصباح یزینه — حسب شبیه‌الشمس‌زاهی‌المجتلی

(۱۳) شربوابکاساة القنا خمرالفنا — مزج البلاء به فأمسوافی البلا

(۱۴) وتقاطعت‌أرحامهم‌وجسومهم — کرماً وادصلت الرؤس الارجلا

(۱۵) حامت علیه للحمام کواسر — ظمئت فأشربت الحمام دم‌الطلا

(١٦) أمست بهسمر الرماح وزرقها حمراً وشهب الخيل دهماً جفلا

(١٧) هاتيك بالدم قدصبغن و هذه صبغت بنقع صبغة لن تنصلا

(١٨) عقدت سنابك صافنات خيوله من فوق هامات الفوارس قسطلا

(١٩) ودجت عجاجته و مدسواده حتى أعاد الصبح ليلا أليلا

(٢٠) وكانما لمع الصوارم تحته برق تألق في غمام فانجلى

(٢١) جيش ملافوه الفلا وأتى فلا أمست سنابك خيله تفلى الفلا

(٢٢) و بكفه سيف جراز باتر عضب يضم الغمدمنه جدولا

(٢٣) فكانه و جواده و حسامه يا صاحبي لمن أراد تأملا

(٢٤) شمس على الفلك المدار بكفه قمر منازله الجماجم والطلا

(٢٥) فتخال طاء الطعن أنى أعجمت نقطاً و ضادالضرب كيف تشكلا

(٢٦) ينثون من جون العيون مدامعاً حمراً على بيض السوالف هطلا

(٢٧) نصبوا بمرفوع القناة كريمة جهراً و جروا للمعاصي أذيلا

(٢٨) وسكينة أمست وساكن قلبها متحرك فيه الاسى لن يرحلا

(٢٩) وسمت قلوب حواسدى وسمت على: «نم العذار بعارضيه و سلسلا»

(٣٠) وعلت بمدحك ياعلي ووازنت: « لم أبك ربعاً للاحبة قدخلا»

(٣١) طوايا نظامي في الزمان لها نشر يعطرها من طيب ذكرا كم نشر

(٣٢) عرائس تجلى حين تجلى قلوبنا أكاليلها در وتيجانها تبر

(٣٣) فطابق شعرى فيكم دمع ناظرى فمبيض ذا نظم و محمر ذا نثر

(٣٤) فراق فراق الروح لي بعد بعدكم و دار برسم الدار في خاطرى الفكر

(٣٥) بات المذول على الحبيب مسهدا فأقام عذرى في الغرام و مهدا

(٣٦) ورأى العذار بسالفيه مسلسلا فأقام في سجن الغرام مقيدا

(٣٧) في طاء طرته و جيم جبينه ضدان شأنهما الضلالة والهدى

(٣٨) ليل و صبح اسود في ابيض هذا اضل العاشقين و ذاهدى

(٣٩) صامت صوافنه وبيض صفاحه صلت فصيرت الجماجم سجدا

(٤٠) نوحوا أياشيعة المولى اباحسن على الحسين غريب الداروالوطن

سدهٔ نهم

۷۳

ابن‌داغرحلی

(۱) درود خدا بر گروهی باد که ـ در برابر خواسته‌های آن ـ
فراز و نشیب بیابان در هم نوردیده می‌شود .
آهنگ دیدار از فرمانروای گروندگان را در بارگاهی دارند
که پایهٔ ستون‌های آن را بر پیشانی اختران سپهر نهاده‌اند.
بر بهترین مردم و در آستانی گام می‌نهند.
که روی آرندگان به‌آن جا ـ در نزد خداوند ـ گرامی‌اند.
درآنجا است جوانمرد جوانمرد زاده و برادر جوانمردی دیگر.
و شایستهٔ جوانمردی و خداوندگار و پیشوای‌آن.
هر سرافرازی که بینگاری ـ از کهنه و نو ـ ویژهٔ اوست.
و همهٔ برتری‌ها ـ از آغاز تا انجام ـ در نامهٔ او نگاشته می‌شود.
مردمان پس ازآن که پیامبر خود را از دست دادند،
سرورو رهبر وبخشندهٔ آنان اواست.
آن گاه که شیران ـ در نبردگاه ـ با یکدیگر بر می‌خورند و سپاهیان
ـ باتکان دادن نیزه‌ها ـ از تاروپود گرد و خاك رشته‌ای سیاه به هم
می‌بافند .

آن گاه که می‌بینی گروه‌های مردم در برخوردگاه تیغ‌ها گرد آمده‌اند.
و هر گروهی تك تك از وابسته‌هایش را دستور به پرهیز می‌دهد.
آن گاه که رزمندگان سخت کوش در نبردگاه سر گرم تاختن‌اند.
ـ آن هم سوار بر اسبانی نیکو که، در دویدن به سوی‌پیکار؛ پیشگام و پیشاهنگ‌اند.
و آن گاه که گوئی مردمی که در پهن دشت جنگ پرا کنده‌اند.
گردبادآشوب اند که وزیدن‌آن همه جا را تیره وتار می‌کند.
و آن گاه که نیزه‌های آنان ـ چوب‌هایش ازهم پاشیده.
و نیام شمشیرها در هم بشکنند.
(۲) و آهن سر نیزه‌ها میان کله‌ها را نیام خود بگیرد.
و پیکان تیرها در دل مردم بنشیند.
آن گاه است که برادر محمد پیامبر را می‌نگری که زخم‌های شمشیر بر پیکر وی
ـ همچون نشانه‌هائی از تلاش و آزمایش ـ نمودار است.
تیغ خود را در هنگام دیدار دشمن ؛ زیر وبالا می کند
و دلیران را به دام می‌افکند.
همچون بازوی‌پیامبرهاشمی‌با شمشیر خویش‌چندان از وی پاسداری کرد
که بازوهای خودش زخم بسیار برداشت.
او بود برادرش ـ نه دیگران ـ و او تنها کسی بود که پیامبر
ـ همان گشاینده و بربندهٔ درها ـ در خانهٔ او را به مسجد باز گذاشت
و در بازپسین دیدار خود از خانهٔ خدا ـ در روز غدیر ـ
کار سرپرستی را به او داد وهمه نیز گواه بودند.
و چنین شد که روز غدیر ـ از خجستگی او ـ برجستگی یافت
که فرخندگی‌های آن از شماره بیرون است.

چنین نمایش دادند که سفارش پیامبر ستوده را پذیرفته‌اند
ولی در دل خویش کینهٔ خاندان محمد را نهان می‌داشتند
تا آن گاه که پیامبر در گذشت و کینه‌های خود را
ـ درستم بـه دست سپاهیانشان ـ آشکار کردند.
جانشینی‌پروردگار و سرپرست خویش را
با بینش‌های تاریك و راه کم کرده از او باز داشتند
فراسوی هم آمدند تا فاطمه را از رسیدن به حقش جلوگیری کنند
و به این گونه؛ زندگی او را با دلگیری‌ها در آمیختند
تا از اندوه جان سپرد و پس از مرگ،
فرزندانش را سر بریدند و حسین را کشتند.
ـ و فردا ـ در میان توده‌ای گمراه ـ که تباهی در میانشان راهی دراز پیموده بود.
شوهر او را به ناسزا یاد کردند،
ـ راستی را ـ در میان گفته‌های پیشینیان به سخنی استادانه برخوردم
که خوش دارم آن را بیاورم.
«آیا بر فراز منبرهائی ـ آشکارا ـ به دشنام او می‌پردازید
که چوب‌های آن را نیروی شمشیر او برپای داشته و بهم پیوسته؟»
ای خاندان محمد و ای سرورانی که ـ دربرتری و استواری ـ
بر همهٔ آفریدگان پیشی گرفتید!
شما چراغ‌های تاریکی‌ها هستید
و شما بهترین مردم و مایهٔ سرافرازی آنائید.
و برجستگان آنان و بردباران
و دانشوران و فرزانگان و پارسایان و پرهیزکاران.

۱ــ ن ـ این تك سرود از چکامه‌ای گرفته شده که ابـومحمد عبدالله پسر محمد پسر سنان خفاجی حلبی ـ خدا بیامرز ـ درگذشته در سال ۴۶۶ آن را ساخته.

بندگان را سرورید
و در پیکارها به شیران می‌مانید
آن تلاش‌ها بود که راه راست را بر آفریدگان روشن ساخت
و خدا پرستان را در آن به گام زدن وا داشت.

و اینك از سروده‌های (مغامس) مایه‌های دست نخورده‌ای را می‌نگرید
که از اندیشه‌ای به سان دلبران گریزپای سرچشمه می گیرد
و همچشمی کنندگان و رشك برندگان با او نیز برتری آن‌ها را می‌پذیرند.

بوئی از رسائی شخصیت شما به آن‌ها رسیده و رسایش نموده
و نمائی از زیبائی شما آن‌ها را آراسته گردانیده و دل‌انگیزترش ساخته است
برآن‌ها بانگ زده و آوای خویش را به‌آنها رسانیدم تا به پاسخ من شتافتند،
به سان سنگی که چون چخماق آتش زنه به‌آن رسد اخگر خود را دریغ نمی‌دارد.

بازاری داغ یافته و چون در ستایش شماست
بیم نمی‌رود که گرمی بازارش را از دست بدهد.

خدا بیامرزد هر که را ـ با خامهٔ خویش ـ به آن یاری دهد
و امید است از کمك آن بی‌بهره نگردد.
برای گناهان بزرگ که با انجام آن‌ها آسایش از دلم رخت بربست
و جانم ناآرام شد میانجی من باشید
و برای همان لغزش‌ها که اگر برکوه‌ها بار کنند
پاره پاره می‌شود وسنگ‌هایش می گدازد
بسی دور است روانی از شفاعت نیای شما بی‌بهره بماند

که مهر علی را توشه‌ی خویش گرفته
تا آنگاه که‌ابری همراه با تندر غران در کار بارش وریزش است
درود خدا بر شما باد ! پایان

و هم از گفته‌های او چکامه‌ای است پیرامون ۹۲ بیت و از آن میان.

(۳) با این که ناگواری‌ها یکی بر جای دیگری می‌نشیند
و گرفتاری‌های جهان فریبنده بر سرما می‌ریزد چگونه توان باتندرستی زیست ؟
پایداری برچند گانگی سرشت ها
و امید به‌رهائی برای مرد دشوار می‌نماید
ساده‌ترین زندگی و آنچه اکنون هست
جای چون وچرا ندارد وآن‌چه می‌رسد نیز دورنیست.
روزگار، دگرگونی‌هائی را درخود نهفته و ـ اگر بیندیشند
در هیچ کدام از رنگ ها ـ برای دلدادگانش ـ بهره‌مندی به بار نمی‌آرد.
آن کس‌که فریب‌زندگی را بخورد خردمند نیست،
خردمند آن است که درکارها بیاندیشد
ای ناآگاه ! مرگ ناآگاه نیست
هرچه خواهی زندگی کن که تورا می‌جوید.
بازیگری‌ات را آشکار کردی چرا که روزگار تو با خوشبختی و درخشندگی همراه
ونهال جوانی بس خرم وشاداب است
چون پیش‌آمدهای ناگوار فرا رسد
و اهریمن پیری برفرشتۀ جوانی چیرگی یابد کجا یاوری توانی‌یافت ؟
گزندهائی که تا هنگام مرگ‌ـ چشم به‌راه جوانمرد است

از دیدهٔ دانش او پوشیده و اندازهٔ زندگی‌اش ـ در نامهٔ سرنوشت ـ نگاشته آمده
روزی او ـ از میان همهٔ پدیده‌ها ـ اندازه گیری و شمرده شده
و با این همه می‌بینی ـ برای گذران زندگی ـ سخت تلاش می کند
روزگار همیشه در کوشش است
و آبستن پیش‌آمدها و ناگواری‌هائی برای آفریدگان.
آن کس که از روی آوردن آن دل را شادمان دارد
از پشت کردن آن دلگیر خواهد شد
بهترین آفریدگان ـ خاندان محمد ـ را بنگر که چگونه
گردبادی ـ پر ازخاك تیره‌بختی ـ پیرامون آنان را فروپوشاند
از خود پیامبر بگیر که ـ کسانی از گروه یارانش ـ
منش درستکاری را دربارهٔ نزدیکانش روانداشتند.
و پس از آن که ازپذیرفتن فرمان و سفارش او سرباز زدند ـ که پنداری
سخن او را دروغ می‌شمردند ـ
حق گزاری او را دربارهٔ شیرخدا
که درغدیرخم دستیار و یاور او بود ، فراموش کردند.
تا روزی چند در میان ایشان زیست و با دلگیری
ـ و به گونه‌ای که ایشان نیز بر وخشمناك بودند ـ در گذشت...

«تا به این‌جا می‌رسد که سوگنامهٔ او است برای دخترزادهٔ پیامبر، پیشوای ما ـ درود بر وی ـ »:

پدرم فدای آن رهبر که در کربلا ـ زیر شکنجهٔ سخت ستم می‌دید[1]
مردم را به راه راست می‌خواند و کسی او را پاسخ شایسته نمی گفت.
پدرم فدای آن تن تنها که هیچکس را دل بر او نسوخت.

۱ـ لغزشی که در نوشتن این بند ازسرودهٔ تازی‌روی داده بود باراهنمائی استاد بهبودی درست شد

از تشنگی کلعمی کرد وآب در کنار او بود.
پدرم فدای آن که دوست پیامبر ـ محمد ـ بود
ومحمد نیز دوست خدا
کربلا! آیا دخترزادهٔ پاك پیامبر ـ آشکارا ـ درخاك تو کشته می‌شود؟
چه‌شگفتی‌ها از این باید داشت.
تورا جز کرب (رنج) وبلا (گرفتاری) نتوان نامید
که همهٔ مردم ازهراسش آزرده دلند.
بر او اندوه می‌برم ـ که با آن تشنگی سخت وتوان فرسای ـ سرنگون شد وبرخاك خفت
بر اواندوه می‌برم که در کرانه‌های فرات افتاده
و بادشمال ـ از این سوی و آن سوی ـ خس و خاشاك را برپیکر او می‌پاشید.
بر او اندوه می‌برم که ـ ستوران ـ استخوان های اورادرهم کوفتند و در پیرامون اوپای به‌زمین کوبیدند وبه تاخت پرداختند
بر او اندوه می‌برم که سرش را جدا کردند
وموی چهره‌اش را ـ از خون پاکش ـ رنگین ساختند.
بر او اندوه می‌برم که زره از تن اوبه در کرده
و سراپرده‌هایش رابه یغما بردند.
بر پردگیان حسینی اندوه می‌برم که ـ ماتمزده وپرا کنده ـ چنان‌شدند که دلها برای آنان به‌هراس افتاد.
ولی تا آنگاه که سر ازپیکر او با تیغ بریدند
هیچ گونه بیمی او را از راه خود باز نگردانید.
خدارا، که‌چه بسیار چهره‌ها از سر بی‌تابی در برابرش سیلی خورد و گریبان ها چاك‌زده شد.

هرچه را فراموش کنم، زینب‌پاك را ازیاد نمی‌برم

که می گریست، روسری اورا ربوده بودند و خدای را می‌خواندو زاری می کرد- وناگواری‌ها در کرانه‌های فرات.

اورا اندوهگین ساخته سرشك وی روان بود ـ

برادر کم! پس از تو زندگی خوشی نخواهم داشت و مرگی زودرس ـ به‌ناگهان ـ مرا درخواهد یافت.

: برادر کم!پس از تو کیست که این نادانان را ازسر من دورسازد؟آواز مرا بشنود وپاسخ بگوید؟

اندوه من کوه ها را می گدازد

ویاد یوسف را ازدل یعقوب به در می‌برد.

این سخن‌سرا

استاد مغامس پسرداغرحلی است، شماره‌ای چند از زندگی‌نامه هائی که درروزگار مانگارش یافته ـ با یادمغامس ـ از مهر تبار خداوند ـ درود خدا برایشان ـ سرشار شده است همچون «الحصون المنيعة= باروهای بلند» از استاد دانشمندعلی آل کاشف‌الغطا و «الطليعة» از دانشمند سماوی‌و «بابليات» از سخنور یعقوبی. چنانکه پیشوای «فخرالدین‌طریحی‌در«المنتخب» و ادیب سپاهانی در «التحفة‌الناصرية = ارمغان ناصری»بخشی ازسروده‌های اوراآورده‌اند وشماره‌ای چند ازجنگ‌هانیزسروده های اورا درخود گنجانیده‌اند که لبالب است از ستایش وسوکنامهٔ‌خاندان وحی وپیشوایان راستین- درودهای خدا برایشان ـ تاجائی که استاد سماوی باگردآوری آنها دیوانی به‌نام وی فراهم کرده که به (۱۳۵۰) بیت می‌رسد وشاید آنچه از سروده‌های وی از میان‌رفته، بسی بیش از این‌ها باشد.

او ازکسانی است که با دلباختگی خویش ـ درراه دوستی خاندان پیامبر ـ سروده‌های بسیاری دربارهٔ آنان دارد ، جز این که روزگار یاد جاودانهٔ او را به دست فراموشی سپرده و شایدهمین که او ، تنها روی‌به ایشان درودبرآنان‌آورده وپیوند از دیگران بریده خود انگیزه‌شده تا درپاره‌ای از زندگی‌نامه‌ها یانگارش

های گسترده ـ به خامهٔ نویسندگانی که مهر آنان را دردل ندارند ـ نامی از وی به میان نیاید؛ که دربارهٔ بسیاری دیگر ـ همانند ابن‌داغر ـ همین رفتار را پیش گرفتند که یاهیچ نامی از آنان نبردند یا به گونه‌ای کوچك و ناچیزشناساندند و آن گاه دربزرگ ساختن مردمی‌داد سخن‌دادند که‌از ـ دیدگاه‌فرهنگ و برتری‌ـ درپایگاهی فروتر جای داشتند که راستی تاریخ ـ باپست وبلندنمودن های نابجا وزیرو روبردن های ناسزا ـ چه بیشمار تبهکاری‌ها کرده است.

استاد مغامس وابسته به یکی از تیره‌های تازیان است که پیرامون فراخ سرای حله به سر می‌بردند واو خود برای فرا گرفتن آموزش ها به حله رفت و آنجا را بدرودنکرد تازندگی‌اش‌به گونه‌ای بهسرآمد که سراینده‌ای سخنوربود ـ در میانه‌های سدهٔ نهم ـ وسروده‌هایش نشان می‌دهد که گذشته از چیره دستی در همهٔ زمینه‌های سرایندگی درپهن‌دشت سخنوری نیز راهی دراز پیموده،می گوید:

«گاهی ستایشگرانه به سخن‌سرائی می‌پردازم
ویك چند نیز درسخنرانی‌ها به‌پرا کندن گفته‌ها سرگرم می‌شوم»

پدرش داغر نیز از سرایندگان و دوستدار خاندان بود و فرزند خویش را سخنسرائی آموخت وبردوستی پاك‌تبار پیامبر پرورش داد چنانکه درهنگام‌یاد از این گفتارش بیاید:

«اندیشه‌ام را در ستایشگری شما به کارگرفتم
تا در این کار ـ آموزگارمن گردید و پدرم نیز در این باره سفارش ها کرد»

درود خدا برپدر وپسرباد! و اینك سرآغازچکامه‌های‌اورا که‌در جُنگ های ادبی یافته‌ایم بایادی ازشمارهٔ بیت‌های آن می‌آوریم:

(۴) ۱ـ «دوستدار روزگار در تلاش خود باری گران را بر می‌دارد، مرگ را بهسوی اومی‌راندواوهمچنان سرگرم تکاپو است.» ۹۳ بیت

(۵) ۲ـ «آنچه را درکارنامهٔ اوبه‌شمار آمده یادآورد، از راه نادرست‌بگشت

واز این که باز کیفری بر سزای او افزوده شود پرهیز کرد.» ـ ۹۲ بیت.

(۶) ۳ـ«چشم گشاده‌ای وازسر نادانی لاف پرهیزکاری‌می‌زنی اگرازاین‌دعوی بازنایستی خود به خود بیهودگی‌اش آشکار است» ۸۱ بیت

(۷) ۴ـ «درآن هنگام که برف پیری دستار وروسری سپید برسرش بست، گمان می‌کنی گامی درراه راست خواهدنهاد؟» ۹۰ بیت

(۸) ۵ـ «پس از آن که موهایت به سپیدی گرائید، باز درجستجوی گیتی هستی؟

وبه یاد روزها وشب‌هائی که رفت می‌افتی؟»ـ ۹۲بیت

ـ گزیده‌ای از این‌چکامه را در «منتخب» ج ۲ ص ۴۵ از چاپ بمبئی توان یافت ـ

(۹) ۶ـ «گردش رویدادها؛ رگ وپی‌هایم را ازهم گسیخت

وگیجگاهم نشانهٔ تیرناگواری‌ها گردید

دست روزگار رشتهٔ نیروهایم رابرید

وهرچه را روزگار ببرد به‌هم گره نتوان زد»ـ ۷۷بیت

ـ که‌این چکامه‌رانیزپیشوای‌ماطریحی در «منتخب‌ج۲ـ ص ۳۶»آورده است ـ

(۱۰) ۷ـ «جهانا! افسار کار خویش رابه دست دیگری سپردم

و این برای آن بود که از بخشش و توانگری‌ات به رنج افتادم.»

۹۹ بیت

ـ که‌همهٔاین چکامه را نیز در «منتخب ج ۲ص۵۸» توان‌یافت ـ

(۱۱) ۸ـ «اشک‌های‌پیاپی خود را ـ درهر شامگاه و بامداد ـ

بر فرزندان پیامبر راهنما فرو می‌ریزم.

ای دوست پردهٔ غم ازچهرهٔ دلم بر کنار نرفته

و اندوه من پایان نمی‌پذیرد.»۱۰۵ بیت ـ

(۱۲) ۹ـ «خواب از بسترم گریخته
و اندوه؛ دلم را می‌سوزاند
در ماتم آن که پسرزیاد کشتش
زندگی من با سختی می گذرد. » ۶۲ بیت

(۱۳) ۱۰ـ «کاش من فدای‌حسین می‌شدم
که در کربلا رگ‌های گردنش را بریدند
باچشمی شمررا می‌نگرد
وباچشمی پردگیان خودرا میان دوسپاه.» ـ ۱۰۶بیت.

(۱۴) ۱۱ـ «گریستم ولی نه برای شادابی جوانی
ونه برای آنچه ازآشیانه‌ای ویران برجای‌مانده[1]
و نه برای ازدست دادن زندگی پاکیزه
ونه از جدائی لیلی‌وعذرا» ـ ۸۰ بیت.

(۱۵) ۱۲ـ «تورا که یارگرفتم نه‌برای شیفتگی به روی توبود،
از من جدائی گزین که دیگری درهوس تو دلباخته»ـ ۸۸ بیت.

(۱۶) ۱۳ـ «جوانی ـ با آن همه نیکوئی ـ رخت بربست
جدائی از آن بردلها گران است» ۸۱ بیت

(۱۷) ۱۴ـ«جوانی پر از شادابی را انگیزه‌ای از تو بازستاند،
آیا هنوزهم‌سپید اندامان‌نیکوروی را دوست‌داری؟» ـ ۷۵ بیت.

در این سخنان نیز بزرگترین پیامبران را می‌ستاید ـ که درود آفرین خدا براو و خاندانش.

(۱۸) ای رانندهٔ ستوران راهوار! برآستان پیامبر برگزیده بایست.

۱ـ مایهٔ این سخن باسرودهٔ کمیت که در ج ۴ ص ۱۰۹ و از برگردان پارسی غدیر آمد دور نمی‌نماید.

بر آستان کسی بایست که بهترین برانگیختگان و بهترین پیامگزاران است
» » » » از میان تیرهٔ مضر[1] برانگیخته شده
» » » » راستگوی است و منش او در نامه های آسمانی
پیشین آمده.
» » » » ارمغانی از نیکی و مهربانی پروردگار است
» » » » پیامبری پاك نژاد و بر گزیده ازسرزمین
سنگلاخ ها است.
آدم اورا به گونهٔ فروغی در میان چارتن دیگر دید که نزدیك به پایگاه
تخت درجهان نهان همچون مرواریدها می درخشیدند.
پس گفت: پروردگارا این کیست ؟
وپاسخی از سر مهربانی شنید که هیچ چون وچرائی درآن نبود:
«اینان دوستان منند وزادگان شما،
دیده را به آنان روشن دارو دل را خرسند.
سوگند به آنان ؛ که اگر جایگاه ایشان چنانچه من می نگرم نبود
البته گنبد های گردون به گردش در نمی آمدند.
هرگز! خورشیدهم نبود و ماه و اختران فروزان هم،
وچشم انداز آسمان وپرتوهای آفتاب هم،
و سپهر و زمین هم،
نه ابرها برای مردم برسردرختان ـ باران می فرستادند و
نه بهشت و دوزخ داغی در کاربود
تا دشمنان آنان را هیزمش گردانم»
خداوند ـ به آنان که درجهان برین اند ـ گفت :
« آیا کسی هست تا به راستی ـ و نه دروغ ـ نام های آنان را به من
گزارش دهد؟»

۱- یکی از نیاکان دور پیامبر

آنان پاسخ نگفتند
و آدم- با همان دانش که از خدای توانا گرفته بود- گزارش نام ها را داد.
پس خداوندبه آنان که درجهان برین‌اند- گفت:
«همه دربرابر آدم‌به خاك افتید، فرمان برید و از خشم من بپرهیزید.»
خداوند- بربنیاد همان نویدی که چشم می‌داشتیم
آن فروغ را درروی وی‌به درخشش واداشت
نوح به هراس افتاد و باپرورد گارش به رازونیازبرخاست‌تا به‌فرخندگی ایشان- برروی تخته هائی که بازور ریسمان به‌هم می‌پیوست- از آب رهائی یافت
ابراهیم نیز- در آن آتش دوزخی- خدای را به خجستگی ایشان خواند تا زبانه‌های آتشی که پیرامونش بود فرو نشست.
و موسی- آنگاه که صاعقه فرود آمد-
خدا را به شکوه آنان سوگند داد تا از سرسختی رنج رهائی یافت.
آن فروغ همچنان ازپشتی به‌پشت دیگر رفت
و- در این‌جابه‌جاشدن ها- خدا از دستبرد پیش‌آمدها برکنارش داشت تا به عبدالمطلب رسید و به دونیمه شد
نیمی درعبدالله- پدر پیامبر- جای گرفت و نیمی در ابوطالب-پدرعلی-
بخش نخست را خداوند روزی به درون آمنه کوچ داد
تاچندی بگذرد وهنگام زادن فرا رسد
وچون آن‌هنگام بیامد، بنیاد گمراهی؛ بی‌تابانه فرو ریخت و آگهی پیکار با دوگانه‌پرستی خوانده شد
ایوان خسروشکافت و آتش های آنان به خاموشی گرائید،
کیش‌های ناراست؛ شکست خودرا برزبان آوردند

اختران پادشاهان[1] سرنگون گشت
وبت ها به آتش سوخت
تا محمد به چهل سالگی رسید
و پروردگارم اورا درزبان وحی - با نامه‌ای آسمانی- بخواند
و او گفت هان - از سوی یك خدای خوان - تورا پاسخ می گویم
آنگاه اورا برهمهٔ آفریدگان - از تازیان و جزایشان - برانگیخت
تا همراه با گواهان روشن - نمایش هائی آشکارداد
که از انجام‌مانندهایش ناتوان بودند
نه پروائی داشت ونه هراسی به او راه یافت
بزرگترین نمونه‌ها را به ایشان نمود
وشگفتا! چرا ناسازگاری کردند؟
این ازشگفت‌انگیزترین چیزها است
عموزادگانش[2] خواستندسپیده دم به‌خانه‌اش شبیخون‌زنند وفرستادهٔ‌خدا
باگریختن - به مدینه - ازدستشان جان به دربرد
وبهترین آفریدگان - شیرخدا - جانفشانی نموده
تیغ‌به‌دست دربستر اوبه‌جایش آرمید[3]
چون دیدند آنچه می‌جستند نیافتند برگشتند
و درپی‌فرستادهٔ خدا
- هرچه سخت‌تر - به گردش پرداختند

۱- همان ستارهٔ بخت را می‌گوید که در فارسی نیز افسانه‌ای شناخته شده دارد:
ای‌مفتخر به طالع مسعودخویشتن تأثیر اختران شما نیز بگذرد (سیف فرغانه)
توچون‌خودکنی‌اخترخویش رابد مدار از فلك‌چشم نیك اختری‌را (ناصر خسرو)
۲- چون پیامبر از میان تیرهٔ قریش‌برخاست پس همهٔ قریشیان، عموزادهٔ اوبشمارند
۳- گزارش رویداد آن شب که علی درجای پیامبر خفت دربرگردان پارسی «غدیر» ج ۳ ص۷۷ تا ۸۰ آمده‌است.

پس عنکبوتی سر رسید و برسر درغار آغاز به تنیدن کرده
تاروپود آن را با زهر بیالود
تا خداوند آنان را ازاو دور گردانید
و آن گروه ـ سوار برشترانی تازان ـ روی به‌بازگشت نهادند
و او گام به خانهٔ مردانی گذاشت
که دربرابر دشمنانش به‌بهای جان خویش دست فرمانبری‌به‌وی دادند.
هرروز میان سرور آفریدگان و بت‌پرستان
گیروداری در گرفت
ـ بایاری خداوند ـ چنان به‌پیکار ایشان می‌شتافت
که گفتی ماده شیر است دربیشه
آن‌هم در میان جوانمردانی همچون شیران
که پنجه‌هاشان نیزه بود
(۱۹) همهٔ پناه‌گاه‌ها را برای رسیدن به تیغ‌های نیکوکرد برگشتند و برای
خودپناه‌گاهی به جز زره وسپر وشمشیر نخواستند
(۲۰) درستی، شادمان است وکیش راستین، خرامان
و دوگانه‌پرستی، اندوهگین وحق‌پوشی، در رنج
تا خداوند پیامبرش را ـ با نابودی آنان ـ آسوده گردانید
که آسایش خودشان نیز درهمین بازپسین گزندبود
ای آن که نامهٔ پیام‌آوری را بانام او به‌پایان بردند
وپس از وی‌پیامبری به جهان نیامد،
اگر تو بازپسین کسی هستی که وحی خداوندی راگرفت
ولی ـ از دیدگاه برتری ـ درآغازهمگان جای داری
برانگیختگان خدا درمیان مردم پیشین
مژدهٔ آمدنت را دادند وتو برای‌آنان ناآشنا نبودی

گواهی می‌دهم که تو- پیام خدارا - نیکورساندی
و یك‌روز هم آئین‌های بیهوده تورا به‌سوی خویش نکشید
تا آن گاه که خدای من تورا خواند و تونیز از مهری که با او داشتی پذیرفتی
که‌هر کس را دلدار بخواند سرباز نمی‌زند
برای مردم - در کیش ایشان - جانشینی بر گماشتی
که پس از تو- درمیانه - بهترین برگماشتگان بود
ولی با او ناساز کاری نموده دیگری را برجایش نشاندند و ندانستند
آبی که از دل چشمه می‌جوشد همچون آبی نیست که میان چاه و حوض از دلو می‌چکد.

وباز در همین زمینه می گوید:

ای آنکه- سوار برشتری تیز پا - میان را بربسته
به دیدار ازآرامگاه بهترین مردمان - از تازیان وجز آنان - رهسپاری!
- در دیدار ازخانهٔ خدا- همه‌ی کارهای بایسته را که به‌انجام رساندی
و به آرزوهائی که داشتی دست یافتی
و آرامگاه سرورما ، برانگیختهٔ خدا
و سرور آفریدگان - از دور و نزدیك - را که دیدار کردی
به جای من نیز بایست و او را از زبان من هم درود بگوی
چنانکه گوئی من خود در آنجایم.
برآنان که در گورستان بقیع به خاك رفته‌اند درود برسان که من شیفته و دیوانهٔ کسانی از میان آنانم
دلدادگی مرا در پهنهٔ روزگار به‌آنان باز نمای
و همراه با سرشکی که بر روی دو گونه سرازیر است بگوی:
ای آنانکه - در دانش و کردار - راهبر آفریدگانید
و در نژاد و بنیاد، پاکیزه‌ترین آنان!

رشتهٔ امید خویش را به شما بسته
و از میان همه به شما پیوسته‌ام.
در دوستی و پیروی از کیش راستین به شما نزدیك شده‌ام که اگر این پیوند مهر نبود نشانی از سرفرازی‌های شما را در خویش نمی‌توانستم جست.
تا آن گاه که زنده باشم ستایشگری شما پیشهٔ من و دیانت؛ همان راهی است که برای تلاش بر گزیده‌ام ، گمان خود را به نیکوکاری شما بسته‌ام
اگر روزگار مرا از دیدار آرامگاه شما باز داشت
راستی‌را که‌دل من از کوی شما باز گشتنی نیست.
گوشت و استخوان من با دوستی شما آمیخته
و مهر شما در مغز و پی من روان گردیده است[1]
از دشمنان شما دوری گزیده و کینه‌ام راویژهٔ آنان می گردانم،
راستی ودوستی خویش‌را برای شما گذارده وشادمانی‌ام را درستایشگری شما می‌شناسم .
گاهی ستایشگرانه به سخن سرائی می‌پردازم
و یك چند نیز در سخنرانی‌ها به پراکندن گفته‌ها سر گرم می‌شوم.[2]
تا ـ در برابر سروده‌هائی زرین که در بارهٔ شما آورده‌ام ـ
سخنان ناساز با آن را همچون خر مهره‌ای‌بنمایم
اندیشه‌ام‌را درستایشگری شما به کارانداختم تا ـ دراین کارـ آموزگار من گردید
و پدرم هم در این باره سفارش‌ها کرد.[3]

۱ـ مهر تو در درونم و عشق تو در دلم	با شیراندرون شد و با جان به در شود
۲ـ بنگرید به ص ۶۹
۳ـ بنگرید به‌ص ۶۹

اکنون آیا در برابر کارهائی که دیگر جاها کرده‌ام

می‌توانم با دستیاری شما به رستگاری رسم؟

مغامسا! این سروده‌های ستایشگرانه‌ات از آنان را نگاهدار

و در برابر از خداوند پاداش بخواه.

یادداشت دوم

در بخش گذشته، بر رویهم بیش از (۱۵۰) بیت از سروده‌های ابن داغر را که نگارنده آورده به پارسی برگرداندم و در این جا اصل پاره‌ای از آن‌ها را یادمی کنم و چون و چند کار را نیز در ص۵۹ روشن ساخته‌ام و نیازی به بازگوئی نمی‌بینم.

(۱) حیاالاله کتیبة مرتادها	یطوی له سهل‌الفلا و وهادها
(۲) والشهب‌تغمدفی‌الرؤس‌نصولها	والسمر تصعدفی النفوس صعادها
(۳) کیف‌السلامة والخطوب‌تنوب	و مصائب الدنیا الغرور تصوب ؟
(۴) محب‌اللیالی فی مساعیه‌متعب	یساق‌الیه حتفه و هو یدأب
(۵) تذکرما احصی‌الکتاب فتابا	و حاذر من مس‌العذاب عقابا
(۶) أصبحت‌للتقوی بجهلك‌تدعی	دعواك باطلة اذالم تقلع
(۷) هل‌حین عممه‌المشیب‌وقنعا؟	أتراه یصنع فی‌الهدایة مصنعا؟
(۸) انطلب دنیاً بعدشیب فذال ؟	و تذکر ایاماً مضت و لیالی ؟
(۹)فصلت‌صروف‌الحادثات‌مفاصلی	وأصاب سهم النائبات مقاتلی
(۱۰) لغیرك یادنیاثنیت عنانی	و ذاك لأمرعن غناك عنانی
(۱۱) لبنی الهادی مناحی	فی غدوی و رواحی
(۱۲) هجرالغمض وسادی	و کوی‌الحزن فؤادی
(۱۳) لیتنی کنت فداءللحسین	و هو بالطف قطیع الودجین
(۱۴) بکیت و مالریعان الشباب	و لاالدروس منزلة خراب
(۱۵) صحبتك لاانی بودك مغرم	فبینی فغیری فی هواك المتیم
(۱۶) رحل الشباب و انه‌لکریم	و فراغه عندالنفوس عظیم
(۱۷) أزال الشباب‌الغض‌عنك‌مزیل	فهل أنت‌للبیض الحسان خلیل ؟
(۱۸)عرج‌علی المصطفی‌یاسائق النجب	عرج علی خیرمبعوث‌وخیرنبی
(۱۹)عافواالمعاقل‌للبیض‌الحسان‌فما	معاقل القوم غیرالبیض والیلب
(۲۰)فالحق‌فی‌فرح‌والدین‌فی‌مرح	والشرك فی‌ترح والکفر فی نصب

۷۴

حافظ برسی حلی

آن آفتاب است؟ یا فروغ آن آرامگاه می‌درخشد؟
آن مشک است؟ یا بوی خوش جانشین پیامبر به ما می‌رسد؟
آن دریای بخشش است ؟ یا گلزاری که نمونهٔ راهبری را در خویش گنجانده ؟
و آدم است یا نوح که راز خداوند نگاهبان همه و توانا بود ؟
داود است؟ یا پیامبر پس از او ـ سلیمان ـ ؟
هارون است؟ یا موسی ـ با چوبدستی او ـ یا مسیح؟
آیا این بر گزیده ـ ستوده‌ترین پیامبران ـ احمد است یا جانشین او ـ علی ـ؟ که در دودمان هاشم و اسمعیل پرورش یافته؟
سپهر سرفرازی را گرد بر گرفته و در تاریکی همچون ماه دو هفته می‌درخشد
و ـ در میان مردم ـ به آفتاب و به آسمان هائی از زیبائی می‌ماند.
دوست دوست خدایا بگو راز راز او
و پیکر پدیده‌ای که روان‌آفریدگان است.[1]
روز غدیر؛ گواه گفتاری در بر گزیدن او بود

۱ـ یا «... راز او و دیدهٔ آفرینش و روان آفریدگان» چنانچه در «المنتخب» آمده است.

وستایش خداوند از او ـ دریادآور نامه‌ای‌آشکار (قرآن) ـ هویداست.
پیشوائی که اگر آدمی مهر او را در دل بپرورد و در بازگشت پس از مرگ بیارد
کفهٔ نیکی‌هایش خواهد چربید.
او را پیروانی است که همچون اختران می‌درخشند
و میان همهٔ جهانیان هویدا هستند.
چون به گفتگو نشینند؛ سخن راست را در لابلای گفته‌هائی باید جست
که از دهان آنان بر آید
ـ به یاری آن ـ روشنائی، آشکار و زبان شیوا، گویا می گردد.
اگر ـ در آئین خویش ـ به کشمکش و زدوخورد برخاستند
دشمن رانده شده ـ که چابك و چالاك هم هست ـ روی برمی گرداند.
ای درفش راهنمائی! درودی از دل درست بر تو باد
که همچنان در آیند و روند باشد.

چکامه‌ای‌نیز از او بیاید که در آن می گوید:

«سرپرستی است که مردم در غدیر خم دست فرمانبری به او داده
و ـ بر سر این‌کار ـ گردن‌های بالا داشتهٔ خویش را فرودآوردند.»

این سراینده

استاد حافظ رضی‌الدین رجب پسر محمد پسر رجب برسی حلی است از دانشوران عارف مشرب امامی و از فقیهانی که در دانش‌هائی چند دست داشته ـ با آن برتری آشکارش در هنر حدیث وپیشروی درادبیات و سخن‌سرائی‌های‌نیکو و چیرگی در دانش حروف[1] و رازهای آن و بیرون کشیدن سودهایش ـ از این

[1] ـ باور داشتن به ویژگی‌های جادوئی در حروف الفبا و اعداد و نیز به سود و زیانهای نهفته و خداداد در آنها دو دانش «حروف» و اعداد را پدید آورده و دسته‌ای از صوفیان را که در پیوند زدن میان آموزش‌های خود با زمینه‌های نامبرده پافشاری بیشتری داشته‌اند حروفیان می‌خوانند و گویا حافظ‌برسی‌نیز ازآنان به شمار می‌رود.

روی می‌بینی نوشته‌هایش سرشار است از پژوهش‌ها و موشکافی‌ها . در عرفان و حروف روش‌های ویژه‌ای بر گزیده و هم در دوستی پیشوایان کیش ما ـ درود برایشان ـ برداشت‌ها و نگرش‌هائی دارد که برخی نمی‌پسندند و او را تندرو و گزاف گوی می‌شمارندولی جایگاه‌هائی راکه وی برای آنان ـ درود برایشان ـ شناخته ـ درهمه جا ـ به‌تندروی نمی‌انجامد وپایگاه پیام‌آوری هم‌نیست چنانچه از سرور ما ـ فرمانروای گروندگان درود براوباد ـ گزارش کرده‌اند که گفت: «از گزاف‌گوئی در بارهٔ ما بپرهیزید ، بگوئید ما بندگانی هستیم که پروردگار داریم و در برتری ما هر گونه‌خواهید به سخن پردازید.»[1] و پیشوای راستگو ـ امام صادق درود بر او باد ـ گفت: «برای ما پروردگاری بشناسید که به سوی او باز می گردیم و دربارهٔ ما ـ هر گونه خواهید ـ به سخن پردازید.» و هم وی ـ که درود بر او باد ـ گفت: «ما رااز آفریدگان‌بشمارید و هر گونه خواهید در ـ بارهٔ ما سخن کنید که به‌آنجا که باید نخواهید رسید.»[2]

کجا می‌توانیم مرز برتری‌ها و سرافرازی هائی را بنگریم که پروردگار پاك به ایشان بخشیده است؟ و کی‌می‌توانیم ازهمگی سربلندی‌هائی آگاه شویم که خداوند ویژهٔ آنان گردانیده ؟ از آن منش‌های برجسته؟ و جانی با مایه‌های پر ارج؟ و روانی با نمایش‌های آسمانی؟ و خوی‌های بزرگوارانه؟ و جوانمردی‌ها و ستودگی‌ها؟ «و کیست که‌به شناسائی امام رسد؟ یا اورا برگزیند؟ نه! نه! خردها گمراه می‌شود و بردباری‌ها سرگردان و مغزها پریشان و دیده‌ها نابینا، بزرگان خرد می‌شوند و فرزانگان در می‌مانند و بردباران گام واپس می‌نهند وسخنرانان زمینهٔ گفتاررا تنگ می‌یابند، کارخردمندان به‌نادانی می کشد، زبان سرایندگان بند می‌آید، سخنوران ؛ ناتوان می گردند و نغز سخنان به ستوه می‌آیند از این که یکی ازجایگاه‌های‌اورا بنمایند ـ یا یکی ازبرتری‌هایش را ـ همگان‌ناتوانی

---

۱ ـ ن ـ از «خصال = منش‌ها» به خامهٔ استاد و پیشوای ما صدوق.

۲ ـ ن ـ از «بصائرالدرجات = بینائی‌ها در بارهٔ پایگاه‌ها» به خامهٔ صفار (که کوتاه سخنی در پیرامون آن خواهیم داشت.)

و کوتاهی خود را به زبان می‌آرند. چگونه می‌توان همهٔ منش‌هایش را دریافت‌یا ژرفای هستی او را باز نمود یا چیزی از کار او پی‌برد یا کسی را جست که بر جایش بنشیند وهمچون او بی‌نیازی ببخشد؟ نه! چگونه و کجا؟ اوهمچون اختری است که کسانی خواهند در دست گیرند و چگونگی او را باز گویند. در این جا گزینش را چه کار و کجا می‌توان مانند این را یافت؟»[1]

ازهمین روی‌می‌بینی بسیاری ازدانشوران ما که‌درشناخت رازها پژوهشگر بوده‌اند این جایگاه‌ها ـ وجز آن ازجایگاه‌هائی ـ راسزاوار پیشوایان راستین ـ درود های خدا برایشان ـ می دانند که دیگران آن برداشت ها را برخویش هموار نمی کنند، در میان دانشمندان قم کسانی بوده‌اند که هر که را چیزی از این رازها باز می گفته از تندروان می‌شناخته‌اند[2] تا جائی که گویندهٔ ایشان گفته: نخستین گام از گزاف گوئی آن است که پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر وی و

۱ـ ن ـ از آنجا که گفته‌ایم: «وکیست که به‌شناسائی امام...» تا به‌اینجا را ازحدیثی گرفته‌ایم که استادوبزرگ ما پشتوانهٔ اسلام کلینی در اصول کافی ص ۹۹ از امام رضا ـ درودهای خدا بر او ـ گزارش کرده است.

۲ـ نمونهٔ اینان محمد پسر حسن پسر ولید است، از بزرگ‌ترین دانشوران شیعه در سدهٔ چهارم که به‌گفتهٔ شاگردش شیخ صدوق «هرگزارشی را او درست نشمارد باید رها کرد و نادرست دانست» با این همه چون وی وصدوق کتاب «بصائرالدرجات» را دارای‌حدیث‌هائی با مایه‌های تندروانه می‌شمردند از بازگوگری آن خودداری می‌نمودند (بنگرید به ص ۶ از «سردالمقال= با فت‌گفتار» در آغاز «بصائر». ونیز به ص ۱۰۳ از «تنقیح‌المقال= پیراستن سخن» و آنجا از وحیدبهبهانی و او از مجلسی دوم.)

گواه دیگر ـ برسخن نگارندهٔ «غدیر» ـ سر باز زدن بسیاری ازنامی‌ترین دانشمندان شیعه است از این که پیامبر و امام را آگاه از همهٔ دانش‌ها بدانند (همچون شیخ مفید وسید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و قاضی شهید و...) که البته برداشت‌های اینان با آنچه اکنون زبانزد مردم است وبا سرسختی به پشتیبانی آن سرگرمند هیچ سازگار نیست و من نیز تنها خواستم آن چه را به‌گونه‌ای مبهم در متن آمده در دو سه فراز کوتاه، آشکارتر بنمایم ورنه درزمینه‌ای به این روشنی ـ که خرد بهترین داور تواند بود ـ کوچک‌ترین نیازی به پرنویسی و بررسی نمی‌بینم.

خاندانش ـ را از فراموشکاری بر کنار بشماریم[۱] تا پژوهشگران پس از ایشان آمدند و ـ با شناخت حقیقت ـ بسی ازسخنان ناچیز کننده را کنار نهادند واین دردسری است که بسیاری ازمردان بینش ـ همچون برسی ـ دچار آن بوده‌اند و

۱ـ سخن سرپوشیدهٔ نگارنده، خوانندهٔ ناآگاه را به این اندیشه می‌اندازد که شاید کسانی ازدانشمندان شیعه، فراموش‌کاری را درهمه جا برپیامبران رواشناخته‌اند هرچند بافراموشکاری خود زیان‌هائی سهمناك به بار آورده و در رساندن پیام خدائی چیزی از آن راکاسته یا بر آن بیفزایند یا دست به‌گناهی بزرگ بیالایند، برای آنکه گفتار امینی راکسی به این سان تفسیری نکندکه ناخوش‌آیند باشد ـ و نمونهٔ آن را دردیگرجاها فراوان دیده‌ایم! ـ براین بنیاد، ناگزیریم روشن کنیم که آن دانشوران تا کجا و چه مرزی فراموشی را بر پیامبر روا دانسته وآن را با جایگاه والای ایشان ناسازگار نمی‌بینند؟ واین پرس‌وجوها هرچند زمینه‌ای گسترده‌تر می‌خواهد باز هم اکنون از فشردهٔ آن نباید چشم پوشید تاکسی به پندارهای دیگر دچار[؟] نگردد پس‌گرانبهاترین و استوارترین پشتوانه‌های کیش شیعی‌رادرپیش‌چشم داشته‌آغاز به پژوهش می‌نمائیم و گوئیم :

سخنی که نگارنده آورده؛ نمایانندهٔ برداشت صدوق یکی ازسه حدیث‌دان بزرگ‌است میان شیعه، آن هم درکتاب «من‌لایحضره‌الفقیه= هرکه به فقیه دسترس ندارد چنین کند» که خود دومین از چار مجموعهٔ بزرگ در حدیث وفقه است وگردآورندهٔ‌آن گویا نگاشتهٔ جدا-گانه‌ای نیز درروشنگری این نگرش خویش پرداخته و ـ همچون استادش ابن ولید ـ برآن رفته که «پیامبر نیز مانند همهٔ‌آدمیان‌گهگاه به فراموشی دچار می‌شده چنانکه در هنگام‌نماز-گزاردن یك‌بار شمارهٔ رکعاتی راکه خوانده ازیاد برده و...» این مرد بزرگ چندان درباور خویش پا می‌فشرده‌که هر کس آن را نپذیرد از گزاف‌گویان و از کسانی می‌شمرده که ویژگی‌های خدائی را برای بندگان پذیرفته و سزاوار لعنت و نفرین‌اند، در این باره ـ به گفتهٔ‌برخی ـ همهٔ دانشوران‌شیعه نیز که پیش‌ازمفید (درگذشته در سدهٔ پنجم) می‌زیسته‌اند با صدوق همداستان بوده‌اند و اگر هم یکی مانند اسحق پسر حسن سر به‌ناسازگاری برداشته به‌گواهی بزرگ‌ترین رجال شناسان پیشین ـ نجاشی ـ از سست‌کیشان و به داوری دیگران از تندروان شمرده می‌شده، در این دادرسی‌ها نیز پشتگرمی همه به‌گزارش‌های بسیاری بوده که اززبان صادق و رضا ـ درود برآن دو ـ رسیده وآن هم از راه ارجمندترین‌بازگوگران گروه ما همچون:

بوبصیر، جمیل پسردراج، سعد پسرعبدالله، علی پسرابراهیم، ابن‌ابی‌عمیر، زید شحام، سماعه پسر مهران، سعید اعرج، ابوسعید قماط ، ابـوبکر حضرمی، حسن پسر صدقه، حارث پسر مغیرهٔ نصری، ابن‌سنان، حسن پسرمحبوب، ابوالصلت هروی. کلینی بزرگ‌ترین حدیث دانان، طوسی راهبر دانایان فقه و یکی از سه پیشوای حدیث ←

همیشه هردو گروه در دوسوی ناساز با یکدیگرمی‌زیسته‌اند ونبرد ـ به‌سخت‌ترین گونه‌ای ـ میانشان دنباله داشته ـ که آشتی بهتر است.

← (بنگرید به «کافی» ـ ارزنده‌ترین پشتوانه‌های حدیث ـ ج ۳ ص ۳۵۵ وپس از آن، که نزدیك به همهٔ حدیث‌هائی راکه در یك باب جداگانه آورده همین برداشت را استوار می‌دارد) و برخی ـ همچون صدوق و طوسی و ابن ولید ـ گویند: بازگوگران این‌گزارش‌ها ـ از راه‌های گوناگون ـ چندان فراوان‌اندکه اگر هم منش و خوی درستکاری را در آنان ندیده بگیریم باز نمی‌توان نگرشی راکه از روی هم رفتهٔ آن بر می‌آید ، اندیشهٔ امامان ندانست و به‌گفتهٔ ابن‌ولید:

«اگر روا باشدکه‌گزارش‌های رسیده در این زمینه را نپذیریم روا خواهد بودکه از پذیرفتن همهٔ‌گزارش‌ها ـ در هر باره‌که باشد ـ سرباز زنیم و این کار جز نابودی‌آئین‌وکیش سرانجامی ندارد.»

پس از صدوق، مرتضی و طبرسی نیز بر همین باور بوده‌اند چنان‌که یکی در «تنزیه‌ـ الانبیاء» می‌نویسد: «نسیانی‌که برانبیاء جایز نیست نسیان در امور شرعیه است نه مطلقا.»

(بنگرید به «تفسیر شریف‌لاهیجی ج ۲ ص ۹۱۷) و دومی نیز در «مجمع‌البیان» ج ۵ و ۶ ص ۲۳۵ گزارشی از زبان سجاد و صادق ـ درود برآن دو باد ـ آورده است‌که از آن برمی‌آید:شیطان یاد خدا را از دل یوسف به در برد.

از این‌که بگذریم در روزگار خود ما یکی از دانایان سترك دین نگاشتهٔ جداگانه‌ای در پشتیبانی از اندیشهٔ صدوق پرداخته‌که همراه با یکی از بخش‌های «رجال» او به چاپ رسیده و دیگری‌نیز که از روشنگران بنام قرآن است در یادداشت خود پیرامون «از یادبردن موسی، پیمان خویش را باخضر» می‌نویسد: «عصمت انبیاء از سهو ونسیان در احکام شرعیه و اموری است‌که موجب سلب اطمینان از اقوال و افعال ایشان شود نه در این قبیل مواردکه مورد ابتلاء عموم نیست.» بنگرید به: «روان جاوید» ج۳ ص ۴۴۱.

دو برداشت دیگر نیز هست‌که با زمینهٔ «سهوالنبی» و مرز برکنار بودن او از لغزش پیوستگی‌هائی دارد:

۱ـ ویژگی‌ها و چگونگی‌هائی‌که مفید برای امکان انجام پاره‌ای ازگناهان به دست پیامبران یادکرده.

۲ـ قضا شدن نماز پیامبر به علت خواب ماندن اوکه‌گذشته از شهید و طوسی ومفید وگذشتگانش بسیاری دیگر نیز رویدادن آن را با پایه‌های آئین ما ناسازگار نمی‌دانند.

در برابر نامبردگان بالا وهمانندانشان‌کسانی دیگر نیزهستندکه‌کم وبیش برداشت‌های یاد شده را نمی‌پذیرند و البته هر یك از دو دسته نیز با دلیل‌هائی که پرداختن به آنها ـ و داوری در میانه ـ نه درحد این پانوشت فشرده است ونه در حدنویسنده‌اش. پس درروشنگری سخن امینی و برای جلوگیری از این‌که‌گفتار سربستهٔ او کسی را به‌گمان‌های ناخوش‌تر بیاندازد، با نشان دادن همان مرزهائی‌که‌برخی برای‌روا بودن فراموشکاری برپیامبر نهاده‌اند سخن را به پایان می‌بریم.

جان سخن آن که روان‌ها در روبرو شدن با حقیقت‌های استوار ـ بربنیاد‌های سرشت‌ها و آمادگی‌های خود ـ جدائی‌هائی با یکدیگر دارند، رازهای پیچیده بر برخی از آنها گران می‌آید و برخی دیگر نیز ـ برای گنجاندن آن در خویش ـ کشش و گسترش فراوانی می‌نماید و خیلی ساده است که گروه نخستین به‌آنچه نمی‌داند تن در ندهد و دستهٔ دوم نیز بر بنیاد دانش خود نتواند آن چه را به‌استواری شناخته ، نادرست انگارد و این جا، پای ناسازگاری‌ها به میان می‌آید و بازار کین توزی داغ می‌شود؛ ما کوشش‌هائی را که هریك از دو گروه به کار انداخته‌اند بزرگ می‌داریم زیرا می‌دانیم آرمان‌هائی نیکو داشته و در جستجوی راستی در کناره‌های راه گام می‌زده‌اند و می گوئیم:

«برآدمی است که به‌اندازهٔ توان خود بکوشد ولی پیروزی او بـرخودش نیست .»

هان! راستی را که مردمان کان‌هائی هستند همچو کان‌های زر وسیم[1] و این سخن دیگر را نیزچندان ازپیشوایان خاندان پیامبر ـ درود برایشان. گزارش کرده‌اند که‌نمی‌توان گفتار آنان ندانست: «به راستی کار ما یـا سخن ما دشوار و پیچیده است که هیچ کس برخویشتن هموارنخواهد کرد مگرپیامبری برانگیخته یا فرشته‌ای نزدیك به‌آستان خداوند یا کسی که ایمان‌آورده و خداوند دل او را در باور داشتن و گـرویدن بیازموده»[2] پس به بد گوئی از دانشمندان کیش خود نمی‌پردازیم و گستاخی به پیشگاه مردان بینش را روا نمی‌داریـم و هیچ کس را نمی‌نکوهیم که چرا به پایگاه کسی‌که از او برتر است راه نیافته زیرا «خداونـد هیچ کس را جـز به اندازهٔ توانائی‌اش تکلیف نمی کند»[3] سرور ما فرمانروای گروندگان ـ (ع) ـ گفت: «اگر بنشینم و آن چه را از دهان محمد ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ شنوده‌ام برای شما بازگو کنم از نزد من بیرون

۱ـ ن ـ حدیثی است که میان هر دوگروه ـ شیعه و سنی ـ در درستی آن ـ چون وچرانیست.

۲ـ ن ـ «بصائرالدرجات» از صفار ـ ص ۶ ـ و اصول کافی ص ۲۱۶

۳ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۸۶

می‌شوید و می گوئید به راستی علی دروغگوترین دروغگویان است»[1]

و پیشوای ما ـ سرور سجده کار (=سجاد) (ع) ـ گفت: «اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان بود می‌دانست او را می کشت، باآن که برانگیختهٔ خدا (ص) میان آن دو تن برادری انداخت و بر این بنیاد چه گمانی به آفریدگان دیگر دارید؟»[2] همه را خداوند نوید نیکو داده و آنان را که (در راه او) به کوشش و پیکار برخاستند برخانه نشینان ـ با پاداشی بزرگ ـ برتری نهاده‌است[3].

وهمین زمینه است که سرور ما پیشوای سجده کار، زیور پرستندگان (=زین‌العابدین)(ع) با سخن‌سربسته‌اش بازمی‌نماید:

«من گوهرهای دانش خویش را پوشیده می‌دارم

تا نادانان ـ با دیدن حقیقت ـ فریفته نگردند

در این راه، علی پیشاهنگ من بود

و به حسین ـ وپیش از اوحسن ـ همین را سفارش کرد.

بسا از گوهرهای دانش را اگر آشکار سازم

به من می گویند تو از بت‌پرستانی.

و ـ مردانی مسلمان ـ ریختن خون مرا روا می‌شمارند

و ـ بدین سان ـ زشت‌ترین کاری را که انجام می‌دهند زیبا می‌انگارند.»[4]

سرور ما امین در «اعیان‌الشیعة = ارجمندان شیعه ج ۳۱ ص ۱۹۳ تا ۲۰۵» درزندگی نامهٔ این مرد ـ برسی ـ سخنانی دارد که از مرز آنچه گفتیم فراتر نمی‌رود و از انگیزه‌هائی که وی را برای آن نکوهیده «پشتگرمی او است به حروف و شماره ها که بادستیاری آن نه می‌توان کارروشنگری را به انجام‌رساند

۱ـ ن ـ «منح‌المنة = نیکوئی بخشی» از شعرانی ص ۱۴.

۲ـ ن ـ «بصائرالدرجات» از صفار ص ۷ پایان باب یازدهم از بخش نخست و اصول‌کافی از مرد پشتوانهٔ اسلام ـ کلینی ـ ص ۲۱۶.

۳ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۹۵.

۴ـ ن ـ تفسیر آلوسی ج ۶ ص ۱۹۰.

و نه راهنمائی می‌شود خواست» و ما هرچند در این‌باره با امین همداستانیم ولی این‌هم هست که برسی ـ و کسانی از دانشمندان همچون ابن‌شهرآشوب و پس از او را که به راه وی‌رفته‌اند ـ درگام نهادن در این زمینه ها نباید گناهکار شمرد چون‌کارشان برای پاسخ دادن به کسانی ازحروف‌شناسان سنی بوده که‌از این‌شیوه در زمینه‌های همانند به‌زیان ما سود می‌جسته‌اند. و او با درآمدن ازراه‌خودشان خواسته است راه را بر آنها ببندد چنانچه عبیدی مالکی در « عمدةالتحقیق = پشتوانهٔ بررسی‌ها ص۱۵۵» می‌نویسد : «برخی از حروفشناسان گفته‌اند : آئین خاندان بوبکر تا پایان گیتی با ارجمندی پایدار خواهد ماند و این را از راز گفتار خدای برتر از هرپندار باید دریافت که (فی‌ذریتی[1] = در میان فرزندان من) چرا که شمارهٔ آن بربنیاد جمل کبیر[2] می‌شود(۱۴۱۰) که گمان می‌رود پس از آن گیتی نابود گردد ـ چنانکه برخی گفته‌اند ـ پس پیوسته و تا جهان برپا است ـ آنان با ارجمندی وسروری خواهندزیست، مصطفی لطف‌اله که در دفتر دیوان مصر سمت‌روزنامه‌چی‌داشت ـ وپیشروکاوشگران‌می‌بود ـ از گفتارخداوندی: «ولایلبثون خلافك‌الاقلیلا = پس از تو، به جز اندکی درنگ نمی کنند»[3] این مدت را بیرون کشیده و می گوید : اگر ـ از حروف این فراز ـ مکررات را ندیده بگیریم می‌ماند (لای‌ب‌ث‌ون‌خ‌ف‌ك‌ق) و این‌ها یازده حرف است‌که‌شماره‌ی آن‌ها ـ بربنیاد جمل بزرگ ـ می‌شود : ۱۳۹۹ ـ پس شمارهٔ خود حروف را ـ که ۱۱ بود، به آن می‌افزائیم، آنچه به دست می‌آید۱۴۱۰است ـ و برابرباشمارهٔ این فراز ازگفتار خداوندی: «ذریتی = زادگان من» ـ از بازپسین جای مانده‌ی برجستگان؛ استاد ما استاد یوسف فیشی ـ خداش بیامرزد ـ شنیدم می گفت : محمدبکری بزرگ گفت: کسی ازپشت مابه در می‌آید که باعیسی پسر مریم

۱ـ سورهٔ ۴۶ آیهٔ۱۵ .

۲ـ یکی ازرشته دانش‌های وابسته به حروف واعداد که یادش رفت ـ برگردید به‌زیرنویس ص۸۱ .

۳ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ۷۶.

بریك جا نمازمی‌نشیند[1] و این نیز ما را یاری می‌دهد تا درستی آن برداشت‌را بهتر دریابیم.» پایان

نمی‌دانم سرور ما امین چه‌می‌خواسته بگوید که نوشته : «در سرشت او ـ برسی ـ چیزهائی ناسنجیده هست و درنگارش های وی آشفتگی‌ها و پاشیدگی‌ها ورنگی از تندروی می‌یابیم که هیچ‌انگیزه و شالودهٔ درستی ندارد وهرچندمی‌توان سخنانش را به‌گونه‌ای نیکو وانمود و بازگو کرد بازهم تهی اززیان نیست.» ای کاش‌سید، چیزکی ازآن‌نمودارهای ناسنجیده‌را که در سرشت سرایندهٔ‌برجستهٔ‌ما یافته سربسته باز می‌نمود تا سخن وی‌بی‌دلیل نماند، وپس از این که با زبان خود می گوید: «می‌توان سخنان وی‌را به‌گونه‌ای درست، بازگو و وانمود کرد» چه انگیزه‌ای‌بوده که آن را از آشفته وپریشان گوئی وی شمرده؟ و این حدیث را فراموش کرده که « کاربرادرت را بر بهترین گونهٔ‌آن پندار.» چه زیانی‌داشت که آن را به همان سان بازگو می کرد؟ با این که ما چندی ازنگاشته‌های برسی را زیرورو کردیم و گواهی بر گفتهٔ امین نیافتیم وبخشی‌سودمند ازسروده‌های‌پاکیزهٔ او در ستایش و سوك خاندان پیامبر ـ درود‌برایشان ـ رانیز که پس از این‌خواهی دید چیزی‌ندارد جز یاباز نمائی برتری‌هایشان که میان هردو گروه ـ شیعه‌وسنی‌ـ جای چون وچرانیست و یا ستایش‌های نیکوئی از آنان که از پایگاه برترشان فروتر است، پس‌تندروی هائی که برخی می گویند داشته چگونه توان یافت؟ و آن گزاف گوئی هائی که سید دروی سراغ کرده کجا بوده؟ برسی درنوشته هایش نیز به‌همان راهی می‌رود که درسروده‌های پذیرفتنی‌اش. پس پریشان گوئی و تند روی و گفتار زیان‌باری که سرور ارجمندان (= سیدالاعیان) پنداشته‌چه کسی بروی‌بسته است؟

ولی این که او را برای درست کردن درود نامه ها و دیدار نامه ها

---

۱ ـ می‌خواهد بگوید که دودمان ما تا پایان‌گیتی فرمانروائی خواهدداشت زیرا بربنیادپاره‌ای ازگزارش‌ها ـ که ازگفتگو درپیرامون آنها می‌گذریم ـ درباز‌پسین‌گام‌ها ـ اززندگی‌گیتی‌ـ عیسی نیز از آسمان فرود خواهد آمد.

نکوهیده و گفته : « از دیگر کارهای ناپسندش درست کردن درود نامه ها و دیدار نامه ها است برای آنان ، که اگر هم گیریم ـ به گونه‌ای که نگارندهٔ ریاض (= گلزارها) گوید ـ در شیوائی دست بالا ندارد باز هم نیازی به آن نبود زیرا آنچه از خودشان رسیده ما را از ساخته های دیگران بی نیاز می‌دارد . » این خرده گیری ها هنگامی پذیرفتنی است که سازندهٔ درودنامه‌ها ودیدار نامه ها (= زیارات وصلوات) مردم را به گمان بیافکند که آنها از خود امامان رسیده و دستور ویژه‌ای دربارهٔ آنها آمده و گرنه چه ما را بازمی‌دارد که بگوئیم هر کس درودهائی را که خدای برتر از هر پندار برزبان اوروان گردانیده آشکار سازد؟ بی‌اینکه‌آن را به امامان بندد یا خواندن‌آن را همچون کارهائی بشمارد که در خود آئین بوده است؟ کـه بسیاری از مهین دانشوران از هر دو گروه ـ پیش از برسی و پس از وی ـ همین شیوه را داشته‌اند و گوش جهان‌نشنید که هیچ کس ـ از برجستگان توده ـ آنان را درخور سرزنش شمارد.

ولی این کـه سرور ما می گوید : «به راستی در نوشته‌های او سود فراوان نیست و پاره‌ای از آنها نیز زیانمند است، خداوند را در میان‌آفرید گانش کارها است و خدای از ما و او بگذرد.» این نیز سخنی است که نه بـه دلخواه وی از خامه‌اش تراویده[1] ـ خدا از ما و او بگذرد!

نگاشته‌های ارزندهٔ وی:

۱ـ شادروان محسن امین در خرده‌هائی که به برسی گرفته نه تنها است و نه نخستین کس ، پس به دشواری می‌توان گفت که ـ در این زمینه ـ ناآگاهانه و نا به‌دلخواه چیزی از خامهٔ کسی به دررفته زیرا بیشتر دانشمندان شیعه که پس ازبرسی آمده‌اند دراین که وی از تندروان بوده همداستانند چنانکه مجلسی و حرعاملی ـ دو تن از ۶ حدیث شناس بزرگ شیعی کـه هرگز نمی‌توان پنداشت پیشوایان دین را دست کم می گرفته‌اند یا ناگزیر بـه تقیه و پـرهیز بوده‌اند ـ برسی را به همان انگیزه‌های یاد شده نکوهیده‌اند و بسیاری دیگر نیز باگزارش پرخاش‌های آن دو بروی ـ وگهگاه نیز با افزودن سخنانی از خویش ـ کم ارجی برسی و نوشته‌هایش را ازدیده‌ی خویش بازنموده‌اند ـ همچون ملاعبدالله افندی‌ودانشمند آقابزرگ تهرانی و محدث قمی و عبدالله مامقانی و محمد تقی تستری و محمد باقرخوانساری.

۱ـ مشارق‌انوارالیقین فی حقایق اسرارامیرالمؤمنین.[۱]

۲ـ مشارق‌الامان و لباب حقایق‌الایمان[۲] ـ که به سال ۸۱۳ نگارش یافته.

۳ـ رسالة فی‌الصلوات‌علی‌النبی‌وآله‌المعصومین.[۳]

۴ـ رسالة فی زیارة امیرالمؤمنین = دیدار نامه‌ای بلند برای فرمانروای گروندگان، که به گفتهٔ استاد و بزرگ ما ـ نگارندهٔ «ریاض» در زیبائی وروانی و نرمی و شیوائی نامور است و برتر از آن نمی‌توان یافت.

۵ـ «رسالةاللمعة من اسرارالاسماء والصفات والحروف والایات والدعوات»[۴] که سودها در آن است و چنانچه بزرگ و استاد ما نگارندهٔ «ریاض» گفته از سخنان ناآشنا تهی نیست.

۶ـ «الدرالثمین فی‌خمسماة آیة نزلت فی‌مولانا امیرالمؤمنین باتفاق اکثر المفسرین من‌اهل‌الدین»[۵] که ملامحمد تقی زنجانی درنگاشتهٔ خود «طریق‌النجاة = راه رستگاری» از آن گزارش آورده است.

۷ـ «اسرارالنبی و فاطمةوالائمة علیهم‌السلام»

۸ـ لوامع انوارالتمجید و جوامع اسرارالتوحیدفی‌اصول‌العقاید.[۶]

۹ـ تفسیر سورةالاخلاص[۷]

۱۰ـ رسالة مختصرة فی‌التوحید و الصلوات علی‌النبی وآله[۸]

۱ـ آنجاکه‌فروغ‌های‌گرویدن،... روی می‌نمایند ـ در حقایق رازهای فرمانروای‌گروندگان.

۲ـ رخ نماگاه زینهار ومغزهای حقایق ایمان.

۳ـ نامه‌ای در درود بر پیامبر و خاندان دورازگناهش.

۴ـ نامهٔ درخشش در راز نام‌ها و منش‌ها و حرف‌ها و آیه‌ها و نیایش‌ها.

۵ـ گوهرگرانبها در پیرامون پانصدآیه‌ای که ـ به‌گفتهٔ بیشترروشنگران از دینداران ـ دربارهٔ سرور ما فرمانروای‌گروندگان فرودآمده است.

۶ـ درخشنده فروغ‌های بزرگداشت خدا وگردآرندهٔ رازهای یگانه پرستی درشالوده‌های باورها.

۷ـ روشنگری سورهٔ اخلاص (= یگانه‌پرستی = قل‌هوالله...)

۸ـ نامه‌ای کوتاه در یگانه پرستی و درود برپیامبر و تبار او

۱۱ـ کتاب فی‌مولدالنبی و علی وفاطمة وفضائلهم[1]

۱۲ـ کتاب فی‌فضائل امیرالمؤمنین ـ[2] که از آنچه در شمارهٔ ۱ نـامبردیم جدا است.

۱۳ـ کتاب الالفین فی‌وصف سادة‌الکونین[3]

سروده‌های پاکیزهٔ او:

حافظ برسی سروده‌های پاکیزه‌ای دارد که بیشتر ـ و شاید همهٔ آنها ـ در ستایش پاکترین پیامبران است و دودمان پاکیزهٔ او ـ درودهای خدا برایشان ـ واژهٔ **حافظ** را نام شعری خود گردانیده و از میان سروده‌هـایش‌که بزرگ‌ترین پیامبران ـ درود وآفرین خدا براوو خاندانش ـ را می‌ستاید جائی است که گوید:

(۲) «چشم‌انداز خاوران را تو فروغ بخشیدی

و دانش منطق (یا خود سخن) در گرو نطق و گفتار تو است.

تو بودی و آدم در کار نبود

زیرا تو پیش از او پدید آمدی.»[2]

که در این بیت ـ به گونه‌ای سربسته ـ سخنی را بـاز می‌نماید که از پیامبر ـ (ص) ـ رسیده : «من از همهٔ مردمان زودتر آفریده و دیرتر برانگیخته گردیدم.»[4]

۱ـ نگارشی در بارهٔ زاده شدن پیامبر و علی و فاطمه و برتری‌هاشان

۲ـ نگارشی در بارهٔ برتری‌های فرمانروای‌گروندگان

۳ـ نامهٔ دو هزار در بازگوئی منش‌های سروران دو جهان.

۴ـ با گفتار دیگری که در ص ۹۴ از زبان پیامبر بیاید ناسازگار است و ناگزیر مایهٔ آنرا صددرصد از خود پیامبر نمی‌توان انگاشت هر چند در انجیل برنابا نیز فرازهائـی همـان دارد (بخش ۳۵ آیهٔ ۸ و بخش ۳۹ آیهٔ ۲۲) و در سخنان سرایندگان ایران نیز جای پای این‌گزارش‌ها را توان جست:

از جمال‌الدین عبدالرزاق اصفهانی:

در عهد نبوت تـو آدم پوشیده هنوز خرقهٔ خاك

از کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی:

گسترده درسرای نبوت بساطتو آدم هنوز رخت نیاورده از عدم ←

که آن را کسانی از گزارشگران آورده‌اند همچون: ابن سعد در «طبقات» و طبری در تفسیر خود ج ۲۱ ص ۷۹ و بونعیم در «الدلائل = نشانه‌ها ـ ج ۱ ص ۶» و ابن کثیر در تاریخ خود ج ۲ ص ۳۰۷ و غزالی در «المضنون = آنچه باید دریغ داشت» کوچك که در کنار «الانسان الکامل» چاپ شده ـ ج ۲ ص ۹۷ ـ و سیوطی در «الخصائص الکبری = ویژگی‌های بزرگ‌تر ج ۱ ص ۳» و زرقانی در نامهٔ روشنگر «مواهب = بخشش‌ها ج۳ ص ۱۶۴»

در داستان معراج نیز آمده است (که خدا به پیامبر گفت): «تو بنده و پیك منی که از همهٔ پیامبران زودتر بیافریدم[۳] ودیرتر برانگیختم»[۴و۱] و هم ازاو ـ درود خدابر وی وخاندانش باد ـ رسیده که گفت: «نخستین‌چیزی که خدا بیافرید فروغ من بود.»[۲]

این سخن دیگر را نیز چندان ـ با زنجیره‌های درست ـ از زبان پیامبر آورده‌اند که‌نمی‌توان گفتار او ـ(ص)ـ ندانست[۱]: «من آن گاه‌پیامبر بودم که‌هنوزآدم میان آب و گل بود»[۵] یا «میان روان و کالبد» یا «میان آفرینش ودمیده‌شدن جان دروی»

«اگر تو نبودی نه پدیده‌ها آفریده می‌شدند
و نه خاور و باختر هویدا می‌گشت»

و این جا نیز سربسته سخنی را باز می‌نماید که گروهی از راه پسر عباس

← از عطار نشابوری:

هنوزآدم میان آب وگل بود — که اوشاه جهان جان‌ودل بود

از سعدی شیرازی:

بلندآسمان پیش قدرت خجل — تومخلوق وآدم هنوز آب‌وگل

از وحشی بافقی:

میان آب وگل آدم نهان بود — که او پیغمبرآخر زمان بود.

۱ـ ن ـ «مجمع‌الزوائد = گردآمدهٔ افزونی‌ها ج ۱ ص ۷۱»

۲ـ ن ـ «السیرة‌الحلبیةج ۱ ص ۱۹۵»

۳ـ بنگرید به پانویس ص ۹۲ شمارهٔ۴

۴ـ ازعیسی دریمی مؤخر — برعالم و آدمی مقدم (سلمان ساوجی)

۵ـ صدرنشین‌اواست‌در این‌پیشگاه — «کنت‌نبیا» بود آن‌را گواه

بود ز رخ شمع نبوت فروز — آب ندیده‌گل آدم هنوز (جامی)

آورده‌اند ـ همچون حاکم در «المستدرک ج ۲ ص ۶۱۵» و نیز بیهقی و طبرانی و سبکی و قسطلانی و عزامی و بلقینی و زرقانی و جز آنان ـ که گفت: خداوند بـه عیسی ـ درود براو ـ الهام کرد که ای عیسی به محمد بگرو و کسانی از پیروانت را که او را دریابند بفرمای تا به او بگروند که اگر محمد نبود آدم را نمی‌آفریدم و اگر محمد نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم[1].

از زبان عمر ـ پسر خطاب ـ نیز گزارش شده که گفت: فرستادهٔ خدا ـ(ص) ـ گفت: چون آدم آن لغزش را کرد گفت: پروردگارا! تو را به محمد سوگند که مرا بیامرز، خدا گفت: ای آدم! محمد را چگونه شناختی با اینکه او را نیافریده‌ام گفت پروردگارا! از این روی که چون مرا با دست توانای خویش آفریدی و از روان خود در من دمیدی سر برداشتم و تخت‌گاه جهان نهان را نگریستم که بر پایه‌های آن نوشته بود: خدائی جز خدای یکتا نیست و محمد برانگیختهٔ خدا است[2]. پس دانستم تو تنها نام کسی را بر نام خویش می‌افزائی که از همهٔ آفریدگانت دوست‌تر داری. خدا گفت ای آدم! راست گفتی به راستی او دوست‌ترین آفریدگان است نزد من، مرا بحق او بخوان که آمرزیدمت و اگر محمد نبود تو را نمی‌ـ آفریدم.

«میم تو مفتاح (= کلید) سراسر هستی است»[3].

۱ـ بنگرید به انجیل برنابا بخش ۴۴ فراز ۱۹ تا ۳۱ و بخش ۹۷ فراز ۱ تا ۱۹ و بخش ۲۱۲ فراز ۱۲ تا ۲۰

۲ـ انجیل برنابا بخش ۳۹ فراز ۱۴ تا ۲۸ و بخش ۴۱ فراز ۳۰ تا ۳۴

۳ـ

تختهٔ اول کـه الف نقش بست	بر در محجوبهٔ احمد نشست
حلقهٔ حـا را کـالف اقلیم داد	طوق ز دال و کمر از میم داد
لاجرم او یافت از آن میم و دال	دایـرهٔ دولت و خط کمـال
گوش جهان حلقه کش میم او است	خود دو جهان حلقهٔ تسلیم او است
امـی گـویا بـه زبـان فصیح	از الـف آدم و میم مسیح
همچو الف راست به عهد و فا	اول و آخـر شده بر انبیا ...

(نظامی) ←

و میم تو به منتهی (= پایان وجود) وابستگی دارد.
ای خاتم (= بازپسین) پیامبران
تا چنان مرزی از برتری پرتو افشاندی که هیچ کس به‌آن نرسد.
تو برای ما اول (آغاز) و آخر (انجام) هستی
و باطن (= نهان) ظاهرت (= آشکارت) پیشینه دارتر است.»
که در این سروده‌ها بازنمائی کوتاهی نیز هست از نام‌های بزرگوار او ـ فاتح (= گشاینده) خاتم (= به پایان برنده) اول، آخر، ظاهر، باطن، بنگرید به «المواهب» از زرقانی ج ۳ ص ۱۶۴ـ۱۶۳ـ

«از هرچه ستایشگران منش تو را گویند برتری
ـ هرچند که آنان سخن دراز کنند ـ
سرمایهٔ درونی تو ـ در پیرامون آفریدگان ـ چون سرائی است
که رازهای نهفتهٔ آنان را در بر می گیرد.
روان تو از برین جهان آسمانی است
هرچه را آفریده می‌شود ـ با فرمان پروردگار ـ فرود می‌آرد

ـــ محمدت چون بلانهایه ـ زحق ـ یافت. . نام او از آن مشتق
ی‌نماید به چشم عقل سلیم حرف حایش عیان میان دو میم
چون رخ حور کز کنارهٔ او گشته پیدا دو گوشوارهٔ او
یا دو حلقه زعنبر بن مویش آشکار از دوجانب رویش
ال آن کز همه فرود نشست دل به نازش گرفت برسردست

کلك عنایت چو رقم ساز کرد از همه پیش‌این رقم آغاز کرد
مطلع دیباچهٔ ابن ابجد است پیشترین حرف که دراحمداست
نقطهٔ وحدت چوقد افراخته از پی احمد الفی ساخته
کرده چو قطر آن الف مستقیم دایرهٔ غیب هویت دونیم
نیمی از آن قوس جهان قدم قوس دگر ممکن رو در عدم
(جامی)

از نام محمد است میمی حلقه شده این بلند طارم
(جمال‌الدین اصفهانی)

بوی خوش تو در میان پدیده‌ها روان است
و هر کس ـ به اندازهٔ خویش ـ بهره‌ای از آن می گیرد.
دل‌های همه مردمان مهر تو را دارد
و گردن هر کس رشتهٔ ـ دوستی و پیروی ـ تو بر آن افکنده شده
سرچشمهٔ نیکو کاری‌های تو ـ در میان جهانیان ـ
با همهٔ جوی‌های پر رازش به جوشش می‌پردازد.
باز ماندهٔ نشانه‌های روشنت
بر پیشانی آفرینش می‌درخشد
موسی ـ هم سخن خدا ـ و تورات او
ـ چون به گفتار آیند ـ مردم را به تو راه می‌نمایند.[1]
وعیسی و انجیل (= مژده) نوید دادند
که تو ـ احمد ـ ستوده‌ترین آفریدگانی[2]

---

۱ و ۲ـ سراینده در این جا گوشهٔ چشم به فرازهائی از نامه‌های پیامبران گذشته دارد که قرآن ـ در سورهٔ ۶۱ آیهٔ ۶ ـ و نیز آموزشگران اسلام، آنها را نوید بر پیدایش کیش و پیامبرخودگرفته‌اند واز آن میان بنگریدبه «تورات، سفرپیدایش باب ۱۷ آیهٔ ۲۰ و سفرتثنیه باب ۳۳ آیهٔ ۱ و ۲» و نیز به « انجیل یوحنا باب ۱۴ آیهٔ ۱۶ و باب ۱۵ آیهٔ ۲۶ وباب ۱۶ آیهٔ ۷ تا ۱۵» و به ویژه به «انجیل برنابا باب ۳۶ آیهٔ ۶ و از باب ۵۴ آیهٔ ۴ تا باب ۵۸ آیهٔ ۱۰ و باب ۱۱۲ آیهٔ ۱۷ و۱۸ و از باب ۱۳۶ آیهٔ ۱۰ تاباب ۱۳۷ آیهٔ ۵ وباب ۱۶۳ آیهٔ ۳ تا ۱۱ و جاهای دیگری که درزیر نویس‌های پیشین یادآور شدیم» که چگونگی هماهنگی میان آنها با زمینه ها و باور های اسلامی را در نگاشته‌های چهار تو مسلمان از دانایان دینی یهود و مسیحیگری ـ حاج بابا قزوینی یزدی، عبدالله اندلسی، محمد صادق فخرالاسلام ارومیه‌ای و محمد رضا جدیدالاسلام ـ و جز آنان باید جست واکنون درهمسازی با سروده‌های برسی از ادیب‌الممالك فراهانی بشنویدکه:

این‌است که‌ساسان به‌دساتیرخبرداد   بر بابك برنا پدر پیر خبرداد
جاماسب به روز سوم تیر خبر داد   بودا به صنم خانهٔ کشمیرخبر داد
مخدوم سرائیل به ساعیر خبر داد   وان کودك‌ناشسته لب‌ازشیرخبرداد
ربیون گفتند و نبوشیدند احبار ←

ای ارمغان مهربانی خداوند برای جهانیان!
وای آن‌که اگر نبود دیگران آفریده نمی‌شدند !
تو چهرهٔ درخشان بزرگی‌ها هستی
ـ و رخسار تابناك زیبائی‌ها ـ
(۳) تو درستکاری و تو زینهاری
و توئی که گره‌ها را می گشائی
(۴) رجب به سوی تو آمده و آن هم با گردنی که گناهان بر آن سنگینی می کند، می‌شود ـ از این گرانبار ـ رهائی‌اش بخشی؟»

و هم اوست که پیشوا و فرمانروای گروندگان ـ درود بر وی ـ را می‌ستاید و می گوید:

خرد فروغ است و تو مایه‌اش
هستی رازی است و تو آغازش
همهٔ آفریدگان که فراهم آیند
همه بنده‌اند و تو سرورشان
تو آن سرپرست هستی که برجستگی‌ها و برتری‌های او را در میان آفریدگان همانندی نیست
ای نشانهٔ توانائی خداوند در میان بندگان!
و ای رازآن که خدائی به جز او نیست!
جهانیان در بارهٔ تو به ناسازگاری افتادند
و ـ با سرگردانی ـ از راه راست به در شدند.
گروهی گفتند: البته او هم بشری است

← موسی ظهور توخبرداد به یوشع — ادریس بیان‌کرد به‌اخنوخ‌وهمیلع
شاهول‌به‌یثرب شده ازجانب تبع — تا برتو دهدنامهٔ آن شاه سمیدع
ای از رخ دادار براند‌اخته برقع — برفرق تو‌بنهاده خدا تاج مرصع
در دست تو بسپرده قضاصارم بتار

و دسته‌ای گفتند: راستی که او خدا است

ای آن که برمی‌انگیزانی و ـ پس ازمرگ ـ زندگی دوباره می‌بخشی!

وای آن که خداوندش فرمانروائی بندگان را به او سپرده است!

ای آن که فردا بهشت و دوزخ را میان مردم بخش می کنی!

تو پناهگاه و مایهٔ رستگاری امیدواران هستی

برسی چه هراسی از سوزش آتش دارد

با این که ـ در روز شمار ـ تو فریاد رس اوئی.

بندهٔ شیر خدا را پروای آتش نیست

زیرا هر کس او را دوست داشت در آتش نخواهد بود.

و این هم از گفته‌های او است در ستایش سرور ما فرمانروای گروندگان ـ درودهای خدا براو ـ

ای سرزنشگر مرا واگذار!

و آن چه در دل دارم بشنو

هر گاه برستایشگری خود از او می‌افزایم

گویند تندروی را کنار بگذار!

من اگر ـ در راه‌راست ـ چشم راگشوده

و چیزی را باورداشته باشم پروایم از کسی نیست.

نشانهٔ توانائی خداوند که سخن گوئی

از منش او برای من رواست

ای سرزنشگر چندوچند

ـ بگومگو با مرا ـ دامن من زنی؟!

ای که مرا در دلدادگی‌ام نکوهش می کنی!

مرا به خویش گذار!

تو و کوی رهائی!

مرا با گمراهی‌ام بگذار!

آنکه پیامبر بر گزیده سفارش‌هایش را با او کرد
مهرورزی من با وی برابر است با دست یافتن به‌رسائی خویش[1]
پس از مرگ که زنده شوم توشهٔ من است
و ـ هنگام بازگشت به جهان ـ پناهگاهم
پیروی‌ام از کیش خود با دستیاری او رسائی می‌یابد[2]
و سخنم را با یاداو به انجام می‌رسانم.

و از سروده‌های او درستایش فرمانروای گروندگان ـ درودخدا بر وی ـ این‌ها است که می‌گوید:

(۷) «با نام‌های نیکوی تو دل را خوشبوی می‌گردانم و کی؟
همانگاه که نسیم آن‌ها از پاك آستان بزرگی‌ها وزیدن گیرد.
اگر جانم دردمند شود تو پزشك آنی
و اگر بهره‌های دلپسند را از دست بدهد تو به‌آن نیکی می‌کنی
خرسندم روز رستاخیز را هراسان و به گونه‌ای دیدار کنم
که خون پیکار کنندگان با تو بر گردن من باشد
(ای پدر حسن! اگر مهر تو مرا به دوزخ ببرد
بازهم آن دوزخ ـ نزد من ـ رستگاری است
ـ با این همه ـ آن که باور دارد تو سرپرست اویی
ـ و بخش کنندهٔ بهشت و دوزخ ـ چه باکی از آتش دارد؟)[3]

۱ـ ن ـ در نسخه‌ای دیگر:
به راستی مهرورزی من با علی مرتضی به رسائی خویش دست یافتن است.
۲ ـ بنگرید به سورهٔ ۵ آیهٔ ۳ و به پارسی شدهٔ غدیر ج ۲ ص ۱۱۵ تا ۱۲۶
۳ـ این دو بیت راکه میان ( ) نهادم ازبرسی نیست زیرا ـ به گفتهٔ محسن امین وقاضی شهید ـ ابوالفتوح رازی که چندین سده پیش از برسی می‌زیسته در نوشته‌های خود آن را آورده و از صاحب پسر عباد دستورنامی بویهیان دانسته است(نیز بنگرید به «هدیةالعباد= ارمغان بندگان» از شیخ‌عباسعلی ادیب ـ ص ۵۹) البته نمی‌توان‌گفت که شاید برسی سخن صاحب را در میان سروده‌هایش گنجانده و ـ به گفتهٔ سخنوران ـ هنر تضمین را به‌کار برده ـ

شگفتا از گروهی که امیدوارند خداوند آنان را بیامرزد
و آن گاه تو را دشمن گرفته‌اند!
و شگفتا که تو را ـ بی‌هیچ گناهی ـ پس زدند
و دیگری را پیش انداختند با آنکه تو پیشوای آنان بودی!»

و باز در ستایش سرور ما ـ پدر دو فرزند زادهٔ پیامبر درودخدا بر او ـ گفته :

(۸) «علی برآسمان فر و شکوه برآمد
و چون باز گشت با هر دو مشت گوهرهائی یگانه آورده بود
(۹) به دریای برتری‌ها که گام نهاد، ناچیزی آن را باز نمود
و همهٔ زمینه‌ها و مرزهای آن بروی تنگ آمد.
(۱۰) فرخنده باد آن پایگاه و رسیدن گاه! و خجسته آن که پای بـه آنجا گذاشت!
او را در همهٔ دلها صله[1] (=پیوند) و عائدی[1] (باز گشتی) هست
از بزرگی پایگاهش آنان هم که بروی رشک می‌بردند برجستگی‌های آن را گزارش کردند
و چه برجستگی‌های درخشانـی که رشکبران نیز آن‌ها را بـاز گـو کنند[2]!
دوستدارانش از بیم و هراس برتری‌های او را پوشیده داشتند
ـ و رشکبران و کین‌توزان نیز از روی دشمنی ـ

←باشد زیرا ـ باز به‌گزارش امین و قاضی ـ بیت پیش ازآن را نیزعلی اربلی ـ درگذشته در سدهٔ ۷ ـ در نگارش خود یاد کرده و آن را از متنبی ـ سخنور بـزرگ تـازی دانسته چنانچه عبدالجلیل رازی نیز در سدهٔ ۶ دو بیت را آورده و ازمتنبی شمرده و براین بنیاد به هیچ روی از برسی ـ در گذشته در سدهٔ ۹ ـ نتواند بود.

۱ـ از اصطلاحات به‌کار رفته در دستور زبان تازی

۲ـ والفضل ما شهدت بهالاعداء

(= مردآن است که دشمن بستایـد هنرش ورنه جزمدح و ستایش نشنیدیم‌زدوست.)

با این همه ـ و در میان این دو گروه ـ چندان از منش‌های بـرجستهٔ او پراکنده شد
که از شمردن آن ناتوانیم.
پیشوائی که در پیشانی سپهر سرفرازی اخترانی دارد
که چندان بالا رفتند تا نگاه هیچکس به آن‌ها نتوانست رسید.
شاخك‌های ستارهٔ سماك را پایگاهی برای آواز دادن شناختند
و همچون گلوبند به گردن جوزاء[۱] آویختند
برتری‌هائی که چون بدرخشد هر دردی را درمان خواهد کرد،
پاکیزه می‌شود و با بوی خوشش همهٔ دیدگاه‌ها را پاکیزه می‌نماید
رهبری که ـ هنگام سخن از او ـ اندیشه به‌سرگردانی می‌افتد.
تا او را پرستیدن گیرد و مهر او را بر زبان‌آورده در این راه تلاش کند
پیشوائی بزرگ که گوهرش همهٔ جوانمردی‌ها را دربر می‌گیرد
و نامهٔ فرود آمده از آسمان که یاد خدا در آن است ستودگـی او را گواهی می‌کند.
درود خدا بر او باد! و تا کی؟
تا آنگاه که کسی از دوستداران، نام او را بر زبان می‌راند ـ که این ویژگی در **برسی** جاودانه است ـ»

و هم او است که در بارهٔ سرور خاندان پیامبر ـ فرمانـروای گروندگان بر او و ایشان درود باد ـ گوید:

(۱۱) «ای ماه ناآشنای رجب و ای با شکوه ماه رجب![۲]
ـ چنانکه گفته‌اند ـ رازی پوشیده را هویدا ساختی

۱ـ از برج‌های فلکی و واژهٔ آن نیز برای گوسفند سیاه میان سفید به‌کار می‌رود.

۲ـ واژهٔ ماه را من در برگردان پارسی افزوده‌ام واگر درست باشد می‌رساند که سراینده، زاده شدن علی در ماه رجب را در پیش چشم دارد و شاید هـم بگوئیم روی سخن او بـا خودش (حافظ رجب) است که به پندارخویش رازهائی سرپوشیده را در بارهٔ خاندان‌پیامبر آشکار ساخته است.

و پرده‌هائی را پس زده و نهفته‌هائی را آشکار گردانیدی
که از دیدهٔ بد کنشان پنهان است.
همان بود که چون در میان آفریدگان جای گرفت
ناگاه نموده شد که درون آنها از سرب است و برون از سیم[1]
مگر اندکی از مردان که بنیاد ایشان پاکیزه و پیراسته بود
(۱۲) سخنی نوشتی که بهری از آن را هم
شاید با خامه‌ای از روشنائی بر گونهٔ سیه چشم زنان بهشتی نگاشت.
از آن روی بود که مردم،
دیگر گونه‌ای از نیروی نادانی‌های آمیخته به هم گردیدند.
یکی دوستدار است و دیگری دشمن کین‌توز
و اینجا گروه وابسته به خداوند چیره‌تر خواهد بود[2]
بینی گنده‌ای هست که چون مرا در برابر خویش دید روی ترش کرد و
بر گشت
بی چون و چرا در پاکدامنی مادرش سخن است
و اگر او راستکار می‌بود فرزند وی نیز پاک‌نژاد می گردید.
اگر داستانی در بارهٔ بزرگ فرمانروای ما بشنود
بر می گردد
و اگر باز یادی از شیرتازان خداوند بکنی
بر سر خشم می‌آید.»

و نیز چکامهٔ شیوا و آهنگینی ـ با قافیهٔ را ـ دارد که فرمانروای گروندگان ـ درود بر او ـ را در آن می‌ستاید و ابن‌سبعی[3] بر سر

۱ـ گندم نمای جوفروش رامشت باز کرد.

۲ـ بنگرید به سورهٔ ۵ آیهٔ ۶۱

۳ـ ن ـ دانشمند روشنگر آئین، استاد فخرالدین احمد پسر محمد احسائی، در هند زیستن گرفت و همانجا درگذشت براین متوج شاگردی کرده و از همگنان ابن‌فهدحلی ـ در گذشته در ۸۴۱ ـ بوده است.

هر بیت آن سه دم بیت دیگر ـ با همان قافیه و آهنگ ـ نهاده و به‌گونه‌ای درش آورده است که این جا یاد می‌کنیم:

(۱۳) «منش‌های تو خداوندان اندیشه و تیزنگری را درمانده ساخت
و آنان را در گرداب‌های ناتوانی و سهمناکی سرنگون افکند.

(۱۴) توئی آن کس که نگریستن در سرمایه‌ی درونی‌اش دیده‌ای موشکاف می‌خواهد
ای نشانهٔ توانائی خداوند و ای افزار آزمایش بشر!
و ای روشنگر آئین خدا و ای برترین شاهکار سرنوشت!*
اندیشمندان باریك بین در نمودن لایهٔ نهانی‌اش از پای می‌افتند
و خداوندان خرد و برتری ـ هنگام سخن از تو ـ فریفته می‌شوند
ای فروغ خداوندی! زیرکان کجا می‌توانند مرزهای تو را دریابند؟
ای آن که گفتار سربستهٔ خردها به سوی او باز می‌گردد!
و خردمندان در پیشگاه او سنگینی ناتوانی و سهمناکی را در خود می‌نگرند!*
در پیدایش تو گروهی از مهرورزان به گمراهی افتادند
و چون از تو نمایشی دیدند که مانند آن نتوان نمود کارشان به‌تندروی انجامید
ای خداوند برتری‌ها! مغزهای آنان را سرگردان ساختی تا گام بالا نهادند
اندیشه‌های اندیشمندان را حیران گردانیدی و کی؟
همان گاه که نشانه‌های جایگاهت را در روزگار بدیدند.*
فرمان‌هائی راکه دگرگونی یافته بود بر مردم آشکار کردی
و سخنان پیامبر را که دست خورده بود باز نمودی
توئی که گذشتگانت از همگان پیشروتر بودند.

---

* هر ستاره نشانهٔ پایان یك بند است و هر بند پنج نیم بیت

ای آن که ـ در روشنائی و بینش ـ آغاز و انجام همه هستی!
و ای آن که ـ در دیده و در نشان ـ آشکار و پنهان می‌نمائی!*
ای آن که خواهندهٔ گرفتار را نان خورانیدی
و با آن که ـ ازروی بزرگواری ـ روزرا با زبان روزه به شب‌رسانیدی
خود مزهٔ خوراك را نچشیدی!
وای‌آن که چون دریای تاریکی همه جا را فراگرفت، گردی خورشید
را باز گردانیدی!
تو گفتارهائی شیوا را در سخن آوردی
چنانکه در آیه‌ها و سوره‌های نامهٔ خدا نیز سخنانی سربسته برای تو
هست.*
فروغ برتری‌های تو برای آنان خاموش نمی‌شود
و از لابلای آنچه گمراهان پنهان داشته‌اند روی می‌نماید
پیوسته اندیشه‌های مردم ـ در پیرامون تو ـ با هم ناساز بوده
چه بسیار از مردمان که ـ در بارهٔ تو ـ تاژرفای دریای‌بررسی‌هافرورفتند
ولی سرمایهٔ درونی تو بر آنان ـ و برهر توانا ـ پوشیده ماند.*
اگر تو نبودی تودهٔ پاکان استواری نمی‌یافت
نه! هرگز! و راه روشن نیز بر مردم هویدا نمی‌گشت
و چون و چراها از دل کسانی که گرفتار آنند بیرون نمی‌رفت،
آن کس را که دیدهٔ بینشش ـ درلابه‌لای دام‌هائی ازسخنان ونگرش‌ها.
سرگردان شده
تو راه می‌نمائی.*
به پایگاهی برآمدی که دست پندار به آن نتواند رسید
در کام نبردهائی کشنده فرو رفتی
سرور من! ای دارنده و رها کنندهٔ گیتی!

توهمان کشتی‌هستی که‌هر کس‌راستی‌خود را به‌آن‌آویخت‌رستگاری‌یافت
و هر که از آن بگشت در گرداب‌بدی‌ها افتاد.*
اندیشمندان از فروغ برتری تو بر می گیرند
و از نشانه‌های خدایگان دانش می‌ربایند
اگر روشنگری تو نبود کارها همه به گونه‌ای سر در گم کننده به هم
می‌آمیخت
نه پیش از تو برای اندیشه‌ها خواهشی هست
و نه پس از تو برای نگرندگان پژوهشی.*
فرازها و نامه‌های آسمانی دستور فرمانروائی تو را آوردند
برخی به‌آن گرویدند و برخی از باور داشتن باز ایستادند
و اگرتو نبودی‌هیچ روزی‌نه آن هماهنگی بود و نه این ناسازگاری[۱]
زیرا مردم‌درهمه هنگام پراکنده‌اند جزبه گاه سخن ازتو که همداستان
می گردند[۲]
تا برخی در بهشت جای گرفتند و برخی در دوزخ*
بهترین آفریدگان گروهی‌اند که راه تو را پیش گرفتند
و بدترینشان آنان که بر کاستن از جایگاه تو همداستان شدند
گروهی نیز - از نادانی - آنچه را شنیدند به گونه‌ای نادرست باز
گردانیدند
پس مردم در بارهٔ تو سه دسته‌اند یکی آنان که به جائی والا رسیدند
و دیگر آنان که به نادانی و ناپاکی آلوده گردیدند *
وای بر آن گروه! چه انگیزه‌ای از راه راست باز می‌داردشان؟!
اگر پیروی تو را کنند چه بسیار سود می‌برند
ای آن گروهی که جایگاه وی به نافرخندگی گمراهش کرده!

---

۱ و ۲ ــ مردم در این باره که بایستی از تو سخن برانند همداستانند ولی در این که چه بگویند ناهماهنگ... (برگردید به ص ۱۰۶ و زیرنویس آن)

و گروهی که چندان سرنگون شد تا نه روشنائی آن را برخواهد داشت

و نه دیدگان آن می‌تواند ژرفای راستی را بکاود!*

همهٔ نامه‌های آسمانی، بزرگی جایگاهت را به زبان می‌آرند

و خداوندان دانش از دانش‌های تو بر می گیرند

اگر پای تو در میان نبود مردم نه با یکدیگر سر جنگ داشتند و نه‌راه آشتی می‌سپردند

چرا که ـ ازیك دیدگاه ـ همه جا با هم به سازش‌اند و به تو که‌می‌رسند به کشمکش بر می‌خیزند

و از ـ چشم دیگر ـ همه جا با هم ناسازگاری می‌نمایند مگر این برنامه به زبان تو پایان یابد که آن گاه همداستان می‌شوند پس اندیشه دربارهٔ تو است‌که کار را به جائی سهمناك می کشاند.[1] *

۱ـ برای آن‌که سخن سراینده روشن‌ترشود چند فراز از نگاشتهٔ عباس محمودعقاد ـ نویسنده و پژوهشگر مصری را به پارسی برگردانده و در این جا می‌آوریم:

«یکی از ویژگی‌های رهبری که تنها در علی می‌توان یافت ـ و نـه در هیچ پیشوای دیگر ـ همان پیوند او است با مذهب همهٔ گروه‌هائی که از آغاز اسلام پدیدآمده‌اندکـه او را می‌توان بنیادگذار همهٔ آنها دانست و اگر هر کدام ازآن‌ها را یك آسیابیانگاریم او همان ستونهٔ آهنی‌اش می‌شودکه همهٔ آسیابرگرد آن می‌چرخد و تنها به آن گونه هستی خود را نمایش می‌دهد، در اسلام بسیارکم می‌توان به دسته‌ای برخوردکه از آغاز پیدایش؛ علی را آموزگار خویش نشناخته یا وی را زمینهٔ گفتگو و زیر بنیاد پژوهش‌هایش نگرداند، همه در پیرامون او به سخن می‌پردازند و در این باره به خرده‌گیری از یکدیگر می‌نشینند.

از یك سوی میان او با دانایان عقیدت شناس وکاوشگران در سرچشمه‌ی خداپرستی، پیوندی استوار می‌بینیم و از دیگر سوی‌هـا نیز بـا دانشوران فقه و حقوق و دانشمندان سخنوری و نغزگوئی. که همهٔ اینان با زنجیره‌های پیوسته، او را استاد خود می‌شناسند.

در بارهٔگروه‌هائی هم‌که او را زمینهٔگفتگو وزیربنیاد پژوهش‌هاشان گرفته‌اند؛ همین‌بس که نامی ببریم از خوارج و رافضی‌ها و شیعیان و سرسپردگان امویان و سنیان، که به‌این‌گونه می‌توان‌گفت همهٔگروه‌های مسلمان را بی‌چون وچرا ـ یا با چون وچرائی بس‌ناچیز ـ شماره کرده‌ایم...

ـــ

ـ برای بزرگ داشت تو ـ آیه‌ها و سوره‌ها آمد
تا برخی به آن گرویدند و برخی حق پوشی کردند
برخی نیز از نادانی ـ درهمانجا که‌بودند ـ ایستادندو به‌آزمایش نپرداختند
چه اندازه سربسته سخن گفتند؟ و تا چه مرزی را هویدا ساختند؟ و تا کجا پنهان‌کاری نمودند؟
حقیقت از میان آشکار و نهان روی می‌نماید*
سوگندی سخت به آن‌خدای‌که مارا بیافرید!
که اگر تو نبودی خدای والا،آسمان را به استواری نمی‌پرداخت
ای‌آن که در بالاترین جای ـ از تخت گاه جهان نهان ـ نامی به اندازه‌ی سپهرداری!
نام‌های درخشان تو مانند ستارگان تابان است
و منش‌های هفتگانه‌ات به گردنده‌های گوی مانند جهان می‌ماند*
آن گاه که خداوندان دانش‌ها نادان گردند تو دانائی
زیرا دانشی که میان مردم پراکنده شده از سوی تو بوده
تو اختر راهنما هستی که هر گمراه را راه می‌نمائی.
فرزندان فروزانت همچون برج‌هائی هستند در سپهر معنی
و تو به خورشید و ماه می‌مانی*
پیشوایانی که سوره‌های‌قرآن، زبان به برتری ایشان گشوده
و راه راست به دستیاری‌شان هموار گردیده
خنك کسی که به آنان ـ و نه دیگران ـ بپیوندد

← پس «پیشوا»سزاوارترین نامی است که بر اوتوان نهاد و او سزاوارترین پیشوایان است به نام و نشان «پیشوا»...» پایان

البته عقاد نه در بارهٔ شاخه‌های هر یك از این گروه‌ها که بشمارند سخنی گفته ـ نه در بارهٔ آن دسته‌ها که با پذیرفتن رنگ‌هائی از مذهب‌های گوناگون، سازمان‌ها واندیشه‌های جداگانه‌ای داشته و ـ با همهٔ این‌ها ـ علی را بزرگ‌ترین نمونه و برترین سرمایهٔ نگرش‌خود گرفته‌اند، همچون پهلوانان،صوفیان، جوانمردان، هنرمندان،سازمان‌های پیشه‌وران و.... ـ

که آنان گروهی‌اند که دودمان پیامبر یا بگو تبار خداوندند
و هر که با هر دو دست در آنان آویخت از لغزش سهمناك رهائی یافت*
فرازهای استوار قرآن بر آنان فرود آمده
و ـ با همهٔ گستردگی ـ فشرده‌ای ازلایه‌های برتری آنـان را در بردارد
راهنما آنانند، کسی را به جایشان برمگزین!
در کرانهٔ درستکاری‌اند و نردبان رستگاری ورسیدن به بالاترین پایگاه دانش .
آیا ـ در این کرانه ـ دیگران را هم توانی جست؟*
با دستیاری راز تو بود که موسی دل سنگ را شکافت
و باخضر (= پیامبر سبزپوش) که همراه گـردید به راستی تو یـار او بودی[1]
به فرخندگی تو بود که نوح رهائی یافت و کشتی وی روان گردید.
ای راز همهٔ پیامبران
ـ از نامور و ناشناس ـ!*
نادان بی‌خرد! مرا در مهر تو سرزنش می کند
آن را که در راه راست باشد گفتار کسانی که درستی را با دروغ بهم می‌آمیزند زیانی نمی‌رساند
ای آن که از داشتن همتا و همانند برکناری!
و منش تو برتر از مرزبندی‌های کسانی است که راهها را چنانکه باید نمی‌شناسند!
تو در دیدگان ما همچون چشم هستی در چهرهٔ مردمان» * **پایان این گفتار او نیز در ستایش از فرمانروای گروندگان ـ درود بر او ـ است:**

(۱۵) «ای سرچشمهٔ رازها

---

۱ ـ هم موسی و هم عیسی وهم**خضر** وهم‌الیاس هم‌صالح پیغمبر وداود **علی** بود (مولانا)

و ای راز خدای نگاهبان در همهٔ کشورها!

ای کسی که در پهنهٔ هستی به‌آهنی می‌مانی که سنگ آسیا بر آن می‌چرخد!

ای سرچشمهٔ آبشخور هستی!

ای گوهر ورازی

که فرشتگان از او آموزش‌ها فراگرفتند!

(۱۶) در هیچ تاریك سرائی چهرهٔ بامداد آشکار نگردید،

مگر به راستی پرده از رخسار زیبای تو بر گرفت[1]

ای زادهٔ مردان پاك و پاك‌نهاد

و نیکزنان پسندیده و بزرگوار و باز دارنده از گناه.

تو از نابودی زینهار می‌دهی

و از پرتگاه‌ها رهائی می‌بخشی

تو راه راست هستی

و بهشت‌هائی را که بالش‌های باشکوه دارد بخش می کنی

از آتش به تو باید پناه برد

که کار دار دارنده‌اش توئی.

(۱۷) ای آن که چون با زیبائی‌ات پرتو افشاندی

پیراهن همهٔ تاریکی‌ها را گریبان دریدی!

درود خداوند بر تو

از سوی آن که به بهترین راه‌ها راه می‌نماید

آنجا که تو در کنار **حافظ برسی**، باشی

پروایش از چیزی نیست.»

دربارهٔ خاندان پیامبر ـ درود برایشان ـ نیز سروده‌هائی دارد که سخنسرای ورزیده؛ استاد احمد پسرحسن نحوی با افزودن سه نیم بیت‌برسرهر بیت‌آن به این‌گونه درش آورده است:

۱ ـ ن ـ در پاره‌ای از نسخه‌ها آمده: هیچ بامدادی ـ برای راهنمائی ـ رخ ننمود...

(۱۸) به خاندان پیامبر بر گزیده و فرزندانشان مهر می‌ورزم
ـ و به بستگان و دودمانشان که پاك‌ترین آفریدگانند ـ
(۱۹) از پدر و نیای خویش نشان دارند
و گروهی‌اند که در چهرهٔ آنان فروغ پیامبری می‌درخشد و ـ نشانه‌های پیشوائی ـ پرتو می‌افشاند*
اختران سپهر سرفرازی‌اند وماه دو هفته نشانی‌های کیش خداوندند و
کوه‌های بردباری او، فرودآمدن گاه یادنامهٔ وی وفرمانروایان‌دستوراو .
گنجوران‌دانش‌وی‌اند که‌سخن خدارابه گونه‌ای ناشناخته فرامی گیرند.
خداوندی که نگاهبان همه است راز خویش را به نزد آنان نهاده*
ستایش آنان در نامهٔ استوار خداوند به استواری آمده
و آن‌چه را آدم فرا گرفت[۱] نزد آنان است
فرمان دیگر مردم را رها کن که از روشنگری تهی است.
آن گاه که امامان برای داوری نشینند دیگران همه لال می‌شوند
و آن گاه که لب به سخن گشایند روز گار سراپا گوش می گردد*
فرمانبری‌های ما از خدا با دوستی آنان پذیرفته می‌نماید
و نامهٔ فرود آمده از آسمان در بارهٔ برتری‌های ایشان است ـ
جایگاه بلندشان ازهمهٔ زمین برترمی‌رود و همه جا را زیربال می گیرد
یادشان همهٔ جهان پیدایش را خوشبو می‌سازد
بوئی خوش دارند که از مشك آنان خود می‌نماید*
موسی خدا را به فرخندگی آنان خواند تا ـ از رنج ـ رهائی یافت
و پروردگارش از سوی آن‌کوه با او به سخن پرداخت
چون چیزی را بخواهند دشواری‌هایش آسان می گردد
و آن گاه که آشکار شوند دل روزگار از شکوهشان می‌لرزد.

۱ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۳۵

و شیران در بیشه به هراس می‌افتند*

اگر آنان نبودند نه هیچ کشتی روان می گردید

و نه خداوند مردمان را می‌آفرید

بزرگ منشانی که چون به دیدارشان روی به میزبانی می‌شتابند

و اگر یاد از نیکی و بخشش در میان آفریدگان برود

دریای بخشش ایشان سرشار است و پرریزش*

پدر آنان برادر پیامبر برگزیده ـ طه[1] ـ و جان او است

و خود نیز شاخه‌ای از آن درخت هستند که در سرزمین بزرگواری‌ها کاشته شده

و مادر آنان ـ بانوی او ـ فاطمهٔ زهراست

پدرشان سپهر سرفرازی است و مادر؛ آفتاب

و خود اخترانی‌اند که برج بزرگواری جای رخ نمودنشان است*

نژادی تابناك دارند

که بااحمد ـ پیامبر ستوده ـ همچون درختی ریشه‌دار به همه جای زمین کشیده شده و از او تا دورترین جایگاهها برفته است

از زیبائی و پرتو پاشی آستان پاك خدا، زیبائی و پرتوپاشی‌شان افزایش یافته

ای آن نژادی که ـ همچون آفتاب ـ سپید و درخشان است!

وای آن بزرگی‌هائی که از فراز سراختران برتر می‌رود! *

بزرگ منشانی که پرورش ایشان با پاکی و پاکیزگی بوده

و از احمد ـستوده‌ترین پیامبران پاکدامن ـ گوهری در آنان به‌جای مانده

مادرشان فاطمهٔ زهرا است ـ و پدر؛ شیرخدا ـ

اگر سرافرازی‌های مردم را بشماریم چه کسی مانند آنان خواهد بود؟

۱ـ بنگرید به زیرنویس ص ۵۰

دوست من! اگر می‌شنوی یك بار دیگر در این‌ها بنگر! ※
علی ـ فرمانروای گروندگان ـ فرمانروای آنان است
و حسن وحسین شالودهٔ پرهیزگاری‌اند
زیرکانی روزه‌دار که بوی خوش آنان پراکنده است.
فرخندگانی نمازگزار که‌مانندشان‌را کم توان یافت
راهنمایانی سرپرست که سرچشمه‌های پیام گذاری‌اند※
بازادگانی پاك که سایه‌های خدا در زمین سایه‌های آنان است
ایشان ـ همگی ـ کان دانش و برتری‌اند
بزرگواری و بخشندگی آنان بوده که آفریدگان را زندگی بخشوده
اگر خواهی از برتری‌ها سخن برانی بایستی تنها آنان را به یادآری
و دانش را در میان دانش‌های والایشان سراغ بگیری※
گناهکاران با بزه‌های خویش به سوی آنان می گریزند
تا در پیشگاه پروردگار برای بزهکاران میانجی گری کنند
فرمانبری از خدا جز از دوستان آنان پذیرفته نیست
و فردا ـ همانگاه که در روز رستاخیز آفریدگان را گرد آرند ـ
به جز مهر آنان دستاویزی برای رستگاری نتوان یافت※
سوگند به آن که پای به مکه نهاد
که هرکس برتری تبار پیامبر را نپذیرفت زیان کار است
گرچه همهٔ زندگی پیشانی‌اش را در برابر خدا برخاك بساید
اگر بنده‌ای دوستدار دودمان پیامبر نبود
خداپرستی‌هایش سودی برای او ندارد※
ای فرزندان ستوده‌ترین پیامبران: احمد!
آن گاه که فردا ـ گرفتار در زنجیر گناهان ـ بیایم جز شما کسی را ندارم.

شما را ـ ای بهترین کسانی که آنان را آواز دهند ـ آوا می‌دهم
ای خاندان پیامبر برگزیده وای درفش راهنمائی!
فردا ـ در آنجا که می‌ایستم ـ به سوی شما می‌نگرم.*
به خدا سوگند من فردا هراسی از آتش ندارم
زیرا شما ـ ای دودمان ستوده‌ترین پیامبران ، احمد! ـ سرپرستان کارید
و اکنون دست برداشته شما را می‌خوانم
که ـ ای تبار محمدا! ـ دست مرا بگیرید و جز شما کیست
که در روز رستاخیز به میانجی‌گری گنهکاران برخیزد؟*»

چنانکه گفتیم استاد احمد نحوی با نهادن سه نیم بیت برسرهر بیت از چکامهٔ برسی، آن‌ها را در سروده‌های پنج پاره‌ای خویش گنجانده که خود چکامه و افزونی‌ها را آوردیم؛ پسر نحوی ـ استادهادی در گذشته در ۱۲۳۵ ـ نیز با سروده‌های برسی کاری همانند پدر کرده و این هم بند نخست از فرآورد تلاشش :

(۲۰) «هر کس فرزندان ستوده‌ترین پیامبران ـ احمد ـ را خشنود بدارد رستگار است
ـ همان پیشوایان راستینی را که برای رهائی به آنان خرسندی داده‌ایم ـ
(۲۱) خنک آنکه درراهنمائی خویش از آنان وام بخواهد.
آنانند گروهی که در چهرهٔ ایشان فروغ پیام گزاری می‌درخشد و
نشانه‌های پیشوائی پرتو افشانی می‌کند.»

و هم برسی است که در بارهٔ خاندان پاك پیامبر ـ درودهای خدا برایشان ـ گوید :

(۲۲) «بایسته‌ها و شایسته‌ها و داستان من شمائید
و همهٔ هرچه دارم از شما است
آن گاه که نماز می‌گزارم رو به سوی شما دارم
و چون برآستان شما می‌ایستم پیشوائی می‌یابم

خیال شما همیشه در برابر دیدهٔ من است
و مهر شما سرشته در دلم
ای سروران و پیشروان من!
با مژه‌های چشمم خاك آستان شما را می‌روبم و می‌بوسم
زندگی خود را ویژهٔ ستایشگری و بازگوگری داستان شما گردانیدم.
بپذیرید و مهربانی کنید!
از برتری خویش بر **حافظ** ببخشائید
بروی نیکو کاری نمائید و فردا رهائی ارزانی‌اش دارید.»

و هم از او است که در بـارهٔ خاندان پاك پیامبر ـ درود خـدا بر آنان گوید:

(۲۳) «ای خاندان طه[1] ! شما امید من
و ـ در روز برانگیخته شدن ـ پشتوانهٔ منید .
اگر گناه زمینه را بر من تنگ گردانیده
دوستی شما ـ در روزشمار ـ آن را فراخی می‌بخشد
با مهر شما و با ستایشگری خوشبوی شما
امیدوارم خدا از من خشنود شود و از لغزش‌هایم در گذرد.
رجب حدیث خوان ـ **حافظ برسی**
ـ پیوسته بندهٔ بندهٔ شما است
در روز برانگیخته شدن از داغی آتش نمی‌هراسد
زیرا محمد و علی دو سرور اویند
در ترازوی او برسنگینی کارهای نیکویش خواهند افزود
و نامهٔ کردار او را سپید می گردانند
راه جدائی نرفته است

۱ـ بنگرید به زیرنویس ص۵۰.

تا از گمراهی‌های رگه‌رگهٔ توده بر کنار بماند.»

«هم یك مسمط[1] دربارهٔ آنان ـ درودهای خدا برایشان ـ دارد و گوید:

(۲۴) «اندیشه به راز شما دست نمی‌یابد

کار شما در میان آفریدگان سهمناك است

پیچیده می‌نماید و گشودن راز آن سهمگین.

هیچ کس تاب بازنمائی منش‌هاتان را ندارد

سوره‌های قرآن با ستایشگری شما آرایش یافته.*

هستی شما پدیدآرندهٔ هستی است

و فروغ شما نشانهٔ آشکار شدن‌ها

هستی روی نیایش به سوی شما دارد

و مهر شما کعبهٔ دوستداران است.

که در پیرامون آن به طواف[2] وسعی[3] و عمره[4] می‌پردازند*

اگر شما نبودید ستاره‌های گوی مانند نمی گردید

و آفتاب و ماه پرتو نمی‌پاشید

و هیچ شاخه و میوه‌ای از فراز به نشیب نمی‌خرامید

و برگ و سبزه از آب برنمی‌خورد

و آذرخش و باران به گردش در نمی‌آمد.*

۱ـ از ریشهٔ سمط (= در رشته‌کشیدن مروارید) و خود آن ـ در زبان سخنوران ـ نام یك‌گونه سرود است ساخته شده از چند رشته و بخش ـ با یك آهنگ ـ که هرکدام ۴ (یا ۵ یا ۶) نیم‌بیت دارد که همهٔ آنها ـ جز نیم‌بیت بازپسین ـ هم قافیه‌اند ـ برای نمونه بنگرید به دو رشته از مسمطادیب‌الممالك که‌در پانویس ص۹۶و۹۷ گذشت، برگردانی از دو مسمط تازی ـ آمیخته از سروده‌های برسی و ابن‌سبعی و برسی واحمد نحوی ـ را از ص ۱۰۳ تا ۱۰۸ و از ۱۱۰ به‌آن‌سوی‌ترمی‌توانديد

۲ـ چرخیدن در پیرامون خانهٔ خدا.

۳ـ دویدن در میان صفا و مروه ـ یکی ازکارهای حج .

۴ـ دیدار از خانه‌ی خدا ـ با برنامه ای جدا از حج .

هنگام آمدن، نزد شما فراهم می‌آئیم
و در روز شمار به پناه‌شما می‌شتابیم
برپل صراط به گفتار شما بازمی گردیم
و هنگام پراکنده شدن مهر شما به ما سود می‌رساند
و گناهان دوستداران را آمرزیده می گرداند*
ای سرورانی که فرهنگ ایشان پاکیزه است
و بنیادشان پاك و شناسای آنان سرور!
هر که با ایشان ناسازگاری کرد ـ هنگام برانگیخته شدن ـ در بیم خواهد بود.
آن گاه که ارزیابها بخواهند آفریدگان را بیازمایند
بنیاد آنان را با دوستی شما به‌آزمایش می‌نهند*
شما آرزوی‌منید و مهرتان امید من
ـ و هنگام بازگشت پس از مرگ پشتوانه‌ام ـ
یك دوستدار؛ چگونه از داغی آتش هراس دارد؟
با این که میانجی او علی است و محمد؟
آیا هیچ گزندی او را فرو تواند گرفت؟*
بندهٔ شما **حافظ** مستمند
برآستان شما به خواهندگی آمده
ای سروران من! امیدش را برباد مدهید
و ـ روز بازگشت به جهان ـ
او را در سایه‌ای
پرشاخسار ـ که بادش بوی مشک می‌پراکند ـ جای ببخشید.*
پروردگار آسمان برشما درود فرستد
ـ همچنانکه شما را پاکیزه گردانید و از سربزرگواری، شما را برگزیده داشت ـ

و نیکی خود را بر بندهٔ دوستدار شما بیافزاید
ـ تاکی؟ تاآن‌گاه که پرنده‌ای هنوز برفراز شاخساران ترانه می‌خواند
و کبوتران به سرودن سو کنامهٔ شما سر گرمند، و درختان به بـرگ
آوردن ـ»

و هم از گفته‌های او است در بارهٔ خاندان پیامبر و سرور آنان ـدرودهای‌خدابروی وایشان باد!ـ

(۲۵) «اگر خواهی در روز رستاخیز از آتش رهائی یابی
و کیش توو کارهای بایسته‌و شایسته‌ات پذیرفته آید
باید علی و پیشوایـان پس از او را ـ که اختران راهنمایند ـ دوست بداری.
تا از تنگی و گرفتاری برهی
آنان دودمانی‌اندکه خدا کار (آئینش) را به دست آنان سپرده
و ـ به این گونه ـ نیکی‌های ویژه‌ای در بارهٔ آنان روا داشته است
رهبران راستین‌اند که خداوند، حق آنان را بر گردن‌ما بایسته گردانیده
باید از آنان فرمان برد و ـ به این سان ـ آزمایش پس داد
تو را اندرز می‌دهم که مبادا دربارهٔ آنان دو دل شوی و به سوی‌دیگری باز گردی.
دیگری کیست؟ هان؟!
مهر علی توشه‌ای است برای دوستدارانش
که هنگام درگذشتن و به گور رفتن وجامهٔ مرگ پوشیدن‌خواهیمش یـافت
و ـ به این گونـه ـ در روز رستاخیز هیچکس گام به جلو نمی‌نهد
که از آتش برهد مگر مهر علی را در دل بپرورد.»

و هم ازگفته‌های اوست در سوك پیشوای جانباخته ـ دختر زادهٔ پیامبر درودهای خدا بر وی ـ

(۲۶) «ای سرود خوان کاروان!
سوگند می‌خورم که اگر راه روشن پدیدار شود
رنجور دردمند نیز دلیر وزورآور می گردد.
بایست و درنگ کن که چه بسا دلسوختگان بهبود یابند
دلباختگی دلدادگان؛ مایهٔ درونی‌اش همچو آتش سوزان است
مرا به راهی‌بر که گله‌های آهوبچگان از آن‌جا می گذرد
مرا بـه آنجا بـر که از تلاش بـاران‌ها در آغاز بهار نشانه‌ای در آن مانده باشد.
مرا به سراغ آن شب بر تا در میان فضای گشاده‌اش باد سرد و نمناك آن را ببویم
و خاکی را سیراب کنم که بوی خوش؛ همزاد آن است.
هان! ای نیکبخت! بایست و درنگ کن
تا من در بیشه‌ای با آن درختان در هم پیچیده آواز دردهـم شاید یـار را ببینم.
(۲۷) در آن سراها از روزگار جیرون[1] همسایگانی دارم
که اگر کسی از ستم روزگار به دامن آنان گریزد پناهش می‌دهند
وابستگان به آنجایند و در دیدهٔ من به ماه نو می‌مانند
آنان را می‌جویم و بندگی می‌نمایم
ارجمندانی که بهار زندگی‌ام در سرای ارجمندی‌شان سپری گردید
نه از چیزی باك داشتم و نه تکاپوئی نمودم
(۲۸) خانه‌ام سرسبز بود و زندگی‌ام شاداب
چهره‌ام سپید و موهای سرم سیاه
بستگان من همداستان و جامهٔ جوانی‌ام نو و پاکیزه

۱ــ نام یکی از دروازه‌های دمشق که از نام بنیاد نهندهٔ آن گرفته شده است.

از خنکی دلپذیر زندگی چیزی کم نداشتم
نشانه‌هائی که درفش‌های برافراشته را به یاد می‌آرند
(یا: همان گونه که‌سنگ‌چین‌های کوه، راه‌رامی‌نمایند، نشانه‌های برجا مانده از خانه‌ها نیز سرای پیشین دلداررا نشان می‌دهند).
جوی‌های آن روان و پرندگانش سرودخوان
واکنون پیش‌آمدهای روزگار، نامهٔ زیبائی‌اش را در هم پیچیده
همان گونه که باد شمال ـ چون می‌وزد ـ جای پایش را برآن می‌نهد
به روزی افتاده که رویدادها دامن خود را برسرآن می کشند
وآنجا نه سراغی از کرباسک[1] توان گرفت نه‌از گلهٔ صد شترو افزون‌تر[2]
(۲۹) پس شگفت نیست که ستم کند و گردش آن چون لرزش آب دریابنماید به یغما برد، آزمند گرداند، دشمنی اندازد، به نادرستی گراید وشب را سرود خوانان به روز برساند
چرا که از خیلی پیش با خاندان محمد نیرنگ باخت
و با سپاه خود ـ در کرانه‌های فرات ـ گرداگرد آنان را گرفت
لشکری بسیار و تیزتك و برخوردار از سازمانی رسا را پیراموشان به جوشش وا داشت
که شیران در پیرامون یحموم[3] آن می‌چرخیدند

۱ـ نام جانوری .
۲ـ اگر دعد وهند راکه درخود سروده‌ها آمده نام‌جانوران بگیریم برگردان پارسی به‌گونهٔ بالا در می‌آید واگر آندرا ازنام های زنان بشماریم می‌توان‌گفت‌که سراینده، به یاد دلبران افتاده است و ـ بر هر یك از دو انگار ـ می‌خواهد تهی بودن سرای را برساند (یا از دلدار یا از هرجاندار)
۳ـ ن ـ نام اسب پیشوای ما ـ دختر زادهٔ پیامبر، حسین ـ و اسب هشام پسرعبدالملك واسب حسان‌طائی و اسب نعمان پسر منذر.

مترجم‌گوید: برگردان این فراز با بهره‌برداری از روشنگری امینی ـ در پانوشت ـ ←

و همگان از بد کنشانی که چشمشان از دیدن راه راست ناتوان بود
آیا کران می‌توانند آوا و آواز کسی را بشنوند؟
ای آن گروه که چون روی می‌آرد، پشت به رستگاری می کند!
نافرخندگی‌ها با آن هماهنگ است و خجستگی‌ها ناسازگار!
ـ چون بیامد ـ از پذیرفتن راستی سر باز زد و دور شد و مردم را از زندگی خردمندانه باز داشت[1]
و چون بخت به او روی آورد او پشت نمود و راه خود را کج کرد.
با گردنکشی به‌گردش پرداخت تا فرمانده تبهکارش را شادمان گرداند
ـ همان تبهکار که چون با آئین راستی در افتادند آنان را به سوی خویش خواند ـ
گروهی که چون به کوشش افتد در پهن دشت لغزش‌ها دربدر می‌شود
و سرود گوی تیره‌بختی‌ها او را همچون شتری به پیش می‌راند
برشوراندند و در برابر ماه دو هفته به خونخواهی برخاستند
و به نبرد با ماه‌هائی کمر بستند که از پرتو آن‌ها راه راست را توان یافت
آگاهانه و دلخواهانه به تبهکاری پرداختند و با سالارخویش در نبرد شدند.
آری سینهٔ این گردنکشان از کینهٔ او مالامال بود
آئین عداوت (= دشمنی) را با روش خویش بنیاد نهادند بازگشت پس از مرگ را از یاد بردند

← انجام‌گوفت ولی استاد بهبودی بهتر آن می‌داند که یحموم را نام ویژه نگیریم و همان دود و سیاهی بینگاریم ؛ و برآن بنیاد، سرودهٔ برسی به این رنگ برمی‌گردد: «... وا داشت که درندگان در سایه کش آن می‌آمدند تا در پایان جنگ باگوشت کشته‌ها شکم خود را سیر کنند.»

۱ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۲۶

و راستی که بایستی آنان را ـ هنگام سرشماری ـ از گروه عاد[1] دانست
ای زیر بنیاد کیش ما
در روزی که روی آوردند تا نمایند: آرزوهای ما ـ آن یگانه مرد
برجسته ـ را بکشند
ستون راهنمائی را در هم شکستند و بالای سرافرازی را ویران کردند
و از بن بدرآوردند
کمر به هوس‌بازی بستند و راه را برپرهیزکاری گرفتند.
گویا سرورم حسین ـ و گروه او ـ را می‌نگرم که سرگردانند،
نه یاوری دارند و نه کسی دست و بازویش را به پشتیبانی‌شان می‌گشاید
با کرب بلا (= رنج گرفتاری) در کربلا دچار کین‌توزی‌ها گردیده‌اند
و به خانه‌شان که در میان سپاه افتاده دست‌درازی می‌شود
آن گاه که گروهی بی‌شمار ـ از دشمنان سرکش ـ پیرامون آنان را
گرفتند.
گفتی که مرگ و نابودی دیدهٔ خود را بر آنان دوخته است
چون برایشان درآمدند هر ستمی را روا شناختند
چرا که هیچ گونه آئین و پیمانی را پیش چشم نمی‌داشتند
او که آواز برداشت یکی هم به سهمناکی بانگ مرگ در داد
مرغ نیستی ترانه می‌ساخت و سرود گوی نابودی به خوانندگی‌پرداخت
با سرشك دیدگانش که بر روی گونه سرازیر بود
از آنان پرسید: مرا می‌شناسید؟
گفتند آری تو حسین پسر فاطمه‌ای
و نیای تو را بهترین فرستادگان خدا باید شمرد.

۱ـ نام تیره‌ای از تازیان باستان که داستان بدکنشی‌ها و بزهکاری‌هاشان ـ و کیفر سختی که دیدند ـ در قرآن آمده است.

تو ـ در خردسالی و سالخوردگی ـ زادهٔ گردن فرازی‌هائی
وآنگاه که سربلندی‌هارا به شمار آرند تو در بالاترین جایگاه‌آنی
ایشان را گفت اگر اینها را می‌دانید
چه انگیزه شما را ناگزیر به کشتن من داشته است؟
گفتند اگر خواهی از مرگ برهی
باید ـ چنانچه می‌خواهیم ـ دست فرمانبری به یزید دهی.
وگرنه اینك دریای مرگ پرآشوب شده
و تو باید با لب تشنه در آن فرو روی و دست وپا بزنی
پس گفت: ننگ باد بر آنچه شما آورده‌اید
که بوسه برلب شمشیر آبدار و بر سر نیزهٔ کوبنده را بر آن پیش باید افکند.
پس زخم‌هائی که استخوان سرها را می‌شکند پی‌درپی فرود می‌آید
با گرهی که می‌زند می گشاید و با گشودن خود بر هم می‌بندد
آیاآن سروری که دودمان او کاخ سرافرازی را ساخته‌اند
از بیم مرگ برای برده‌ای که بندهٔ او است خود را زبون می‌دارد؟
اگر شیرمردان از هراس مرگ بر خود بلرزندچه پاسخی‌برای خرده‌گیران خواهند داشت؟
آیا با اینکه شیران از دلیری آنان می‌هراسند باید تن به‌خواری‌دهند؟
اگر ـ یك روز ـ روزگار پیشنهاد کرد خوار شویم
بسی دور است که پروردگار ستوده چنین منشی را از ما بپذیرد
ـ و به همین گونه ـ جان‌های پاك و آن سرورانی که کله‌ی دلیران نیام شمشیرشان است
از پذیرفتن سرباز می‌زنند
(۳۰) ـ در نبرد با دشمنان ـ خون (مانندگل آنان یا) همچون آبی شادی‌بخش

است که در آن شنا می کنند، روان‌ها را شکار خویش می‌شمارند،
پیشتازی به سوی جانبازی را سرافرازی می‌دانند و جان‌ها را سپاه‌خود.
شیران پیکارگاه که سایهٔ شمشیرها را جای آرامش یافتن می‌شناسند
و تازندگانی که مزهٔ مرگ را با انگبین برابر می‌خوانند[1]
پنداری که در روزی ناگوار از شیربچگان خود پاسداری می کنند
ماه‌های درخشان تاریکی‌ها که در خردسالی بسر سالخوردگان سروری
یافته‌اند
چون برخویشتن ببالند در میان مردم کمتر کسی مانندشان توان یافت
شاهانی‌اند که سرافرازی‌ها بر آستانشان سر برخاك می نهد
نه دست‌هاشان را هنگام بخشندگی با ابر می‌شود برابر نهاد[2]
و نه می‌توان شکوه و برتری‌های آنان را نپذیرفت.
مهمان را خوراك می‌خورانند و هماوردان رزمجوی را با نیزه پاسخ
می گویند.

چون به سخن آیند فرمان روایند و روشنگری‌هائی کوبنده دارند
خوانندهٔ (راه راست) را کلید (رستگاری)اند و چراغ‌های راهنما
راهروان را نشانه‌های رهنمونگرند که راهبران ورزیده را هم به کار
می‌آیند.
میهمانانشان همچون کبوتر حرم از دست‌درازی دیگران بر کنار است‌و
آنکه در رزمگاه در برابرشان درآید خود را در پرتگاه افکنده،
سرای‌هاشان جای زینهار خواستن است و به دستیاری آنان می‌توان به
خواسته‌ها رسید
برتری‌هاشان شکوهمند است و برجستگی‌هاشان تابناك

۱ـ بنگرید به زیرنویس ص ۱۲۶

۲ـ که جود بی‌دریغش خنده برابر بهاران زد. (خواجهٔ شیراز)

ستایش‌هاشان به شیرینی انگبین است و بخشش‌هاشان مشک‌آلود
مرغزارهاشان سیراب می‌شود و سراهای بهاری‌شان جای دیدار است
هر که آنان را از چگونگی روزگارش آگاه کند او را در می‌یابند و
ستارهٔ بخششان بسی روشن است
با میهمان و روزی خواهنده‌ای که هرچه داشته از دست داده و آه ندارد
تا با ناله سودا کند
جوانمردی می‌نمایند.
هر که آرزوئی از آنان خواست به نیکو جائی امید بسته
و چون به انجمن آنان پا نهاد کمك و یاری دلخواه را می‌یابد.
در میان همهٔ آفریدگان پدر و مادر و نیای پاك و پاکیزه‌ای دارند
و خود نیز به این گونه‌اند
به فرخندگی نام ایشان خرسندی و نیکی می‌خواهیم
و با یاد آنان رنج و زیان‌را از خود دور می‌داریم
به سوی جوانان و مردانش برگشت و گفت:
هان! مرگ بر ما آسان شده! سخت بکوشید!
پس همچون سنگ و آهنی که به یکدیگر رسد آتش جنگ از میانه
جستن کرد
و هر جوان چالاك به خونخواهی رهسپار گردید
و به‌این سان ـ دلیر مردان خوشخوی ـ که همهٔ برتری‌ها را در خود
گرد آورده
و جائی به کاستی و کژی نداده و هیچ‌چیز، آنان را از راهی که پیش
گرفته بودند نمی‌توانست برگرداند ـ
کوس جنگ که زده شود، دشمن را گرفتار می کنند
وگاه بخشندگی مهار نوید را رها می‌دارند.

شیران روز رزم و باران‌های فرو ریزنده،
رهروانی همچون شیر بیشه ـ نه بگو شیر، آنان‌اند ـ
چون از آنان چیزی بخواهند می‌پذیرند و چون خود خواستی دارند
آهنگ آن می کنند
اگر تیغی به سویشان بلند شود در هم می‌شکنند و چون زخمی بزنند
از بن برمی‌اندازند
شهسوارانی که شیران بیشه را شکارشان می‌شمارند
و جوانمردانی راست‌رو که کارشان زدوخورد با جنگاوران است
با چهره‌هائی سپید و درخشان، چمن‌زارهائی سرسبز وخرم،
که چون گردوخاك در نبردگاه همه‌جا را سیاه کند شمشیر های
سپیدشان از خون کین‌توزان سرخ می‌نماید.
اگر روزی برای در افتادن با پیش‌آمدی دشوار نامزد گردند،
مرگ و سرنوشت؛ دلخواهانه رشتهٔ بندگی‌شان را به گردن می گیرد
درآن جا است که هر تاخت برنده‌ی به سوی برتری‌ها تکاپوی
اسبش از به هم خوردن پلك‌ها نیز تندتر می‌نماید
نیك مرد را می‌بینی که شتابان برپشت اسب نیکش می‌جهد.
برفراز زین‌ها به نهال‌های برآمده از زمین می‌مانند
که میان را ـ به جای کمربند ـ با دوراندیشی واستوار کاری ، سخت
بسته‌اند .
این سرداران را که دراستواری به کوه می‌مانند اسبانی‌تیزتك برمی‌دارد
و چون آشکار شوند می‌بینی جامه‌هاشان از آهن بافته شده
آنگاه که دل‌های خود را بالا پوش زره‌ها گردانند وبتازند
گرمای تاخت وتاز همچون خنکی دلپذیری در کام ایشان است
با لب تشنه در دریای پرآشوب مرگ فرو می‌روند

زیرا آب این دریا را با مرگ می‌توان افزود و به بالا روی وا داشت
(۳۱) رسیدن به مرگ را برترین آرزوها می‌شناسند
و ـ هنگام جانبازی ـ تلخی نیستی را باشیرینی انگبین برابر می گیرند[1]
اگر در رویدادی ناگوار تیغ‌هاشان آسیب بیند و کند شود
فردا با کوبیدن آن بر سرخود به سران تیزش می کنند
و اینك سپید روئی را بنگر که با شمشیر سپید و درخشانش با دشمن رو برو می‌شود
و گندم گونی که نیزه‌ای سخت را در مشت می‌فشرد
از دختر زادهٔ پیامبر ـ محمد ـ پشتیبانی می کنند،
گردوخاك برخاسته و آتش پیکار، هیاهنگی سخت به راه انداخته‌است
درخشش شمشیرها آذرخشی را می نماید
که بارانی تند ازخون دلیران‌را همراه دارد وفریادآنان نیز تندرآن‌است.
تا زندگی به سر می‌رسد و مرگ نزدیك می‌شود
چرا که روزگار، همیشه با یك برنامه کار نمی کند
روان‌هائی را برای نیستی آماده کردند، به ناسزا از مرز خویش پای فراتر ننهادند
خنك ایشان که با آنچه به جا آوردند به جاودانگی پیوستند
پیکر خود را برای زخم شمشیرها روا شناختند، گوئی جامهٔ دیدار از خانهٔ خدا را پوشیدند
و به این گونه پای در بهشت جاودان نهادند که جاودانه بمانند
در پیشگاه پیشوای ما ـ دختر زادهٔ پیامبر ـ جانفشانی‌ها نمودند،

۱ـ سخن قاسم پسرحسن را بیادآرید که چون عمویش ـ حسین درود براو باد ـ ازوی‌پرسید: مرگ‌را چگونه می‌یابی؟ پاسخ داد: شیرین‌تر از انگبین! سرایندهٔ پارسی نیز علی را چنین می‌ستاید :

به فرزندان کند این گونه تلقین — که مرگ ازبهرحق‌شهداست وشیرین

روان خود را بخشیدند ودر یاری او کوشیدند.

کالائی بس گران خریدند و جان خویش در بهای آن پرداختند

زیرا با جدائی از جان به جانان می‌پیوندند و در این راه بها را که دادند بی درنگ به خواستهٔ خود خواهندرسید

چون‌حق‌حسین‌بگزاردند در گذشتند، روی‌ازجهان‌بر‌تافتندو‌پراکندگی نیانداختند

چرا که ـ ای نیکبختان ! ـ آنان باخوشبختی هماهنگ گردیدند

سرور ما حسین که دید:

مردان و جوانان وابسته به او کشته آمدند و سرود گوی‌مرگ‌سرگرم خوانندگی است.

به‌سان شیری خشمگین ـ که بـه پاسداری از بچگان خود پـردازد و دشمن کارش را دشوار گرداند ـ

با سخت‌سری جویای مرگ گردید.

که اگر هفتاد هزار تن نیز در کشتن او همداستان می‌شدند

یك تنه به میان آنان تاخت می‌برد

چون می‌تازد همه می گریزند، برخی‌زخمی می‌شوند ودیگران می‌افتند، یکی را گلو می‌درد و دومی را در هم می‌شکند، بی آن که راه گریزی بگذارد .

آواز می‌دهد: ای گروهی که راهبران را نافرمانی کردید

نادرستی نمودید و هیچ پیمان و آئینی را نگاه نداشتید!

ای پیروان نیرنگ دور باشید از مهربانی خدا!

با کیش راستین ناسازگاری کردید وودردل شما هیچ گونه نرمی ودوستی راه نیافت

پذیرفتن فرمان ما ـ بر هر مسلمان ـ بایسته است

نافرمانی از ما، به در شدن از کیش است و فرمانبری از ما؛ بودن در راه راست.

آیا کسی هست که از زبانه کشیدن آتش دوزخ بهراسد

و ما را به امید رستگاری یاری دهد و از خدا پروا کند؟

آرام به آب‌ها می‌نگرد و به امیدی که خود را به‌آن برساند

ولی چون به راه می‌افتد جلوی او را می گیرند.

مانند علی در میانشان به تاخت می‌پردازد

که گوئی خواهد با نیزه‌اش سر و سینهٔ دشمنان را یکباره درهم بکوبد.

ـ همچون رفتار پدرش، شیر مرد روز خیبر

و نیز بدر و سپس احد

شمشیر برنده‌اش که میان سینهٔ شیران فرو می‌رود

ـ ازسرهای بریده ـ دریای خون به راه می‌اندازد و از جزر (= کشتار) آنان آب این دریا را می‌افزاید و مد پدید می‌آرد.[1]

به سوی‌کودکان و خانواده‌اش برمی گردد

ولی افسوس که تیغ آهن شکاف مرگ، لبه‌اش کند نمی‌شود و خراش برنمی‌دارد

می گوید: درود بر شما که برای بدرودآمده‌ام

اینك زندگی به پایان‌آمده ونویدپیوستن به‌آستان خداوند نزدیك‌شده.

خواهرم بشنو که اگر مرگ، مرا دریافت

سیلی بر چهره مزن و گونه را مخراش.

اگر کشته شدن من بار رویدادی سهمناك را بر دل تو نهاد.

و اندوه و داغ از دست دادن من بسی گرانی نمود

۱ـ سراینده با به‌کار بردن واژهٔ دوپهلوی جزر (= کشتار = فروکش کردن آب دریا) هنرنمائی کرده است(بنگرید به زیرنویس ص ۴۵).

بر آن‌احه خدای تو به آن خشنود است خرسندی ده و شکیبائی کن
که پاداش و نوید شکیبایان از میان نخواهد رفت.
تو را سفارش می کنم که سجاد (پیشوای سجده کار) را نیکو
پرستاری کنی
که پس از من رهبر راه راست است وپیمان فرمانبری را با اوبایدبست.
خانوادهٔ پیامبربر گزیده شیون برآوردند، به دامنش آویختندو
خاندان و فرزندان وی با ناله‌های خویش درجستجوی پناهی‌برآمدند.
رنجهای گران و برهم انباشتهٔ مرگ بالا می گرفت
و تشنگی سخت تاب و توان او را می‌ربود که گفت:
هنگام کوچ کردن از جهان رسیده و اینك خدا، شما را بسنده است
که بهترین شمار شکر کارها برای‌آفریدگان همان یگانهٔ بی‌نیازاست.
به پیکار گردنکشان باز گشت و به تلاش پرداخت؛
نیزه‌ها و شمشیرها، درخت بالا و اندام او را از بن بر کندند
تا به رو و برهنه برزمین افتاد و
گونه‌اش به خاك سوده شد
شمر کمر بست تا سر او را از تن ببرد
- که بریده باد بند دست وانگشتانش!
اندوه دلم بر آن بزرگوار
که سرش بر سنان سنان جای گرفت و اندامش پایمال ستورانی تیزتك
گردید[1]
هفت‌آسمان که یکی‌برفراز دیگری بود باازدست‌رفتن او به لرزه‌درآمد

۱ـ ن ـ در نسخه‌ای دیگر:
جانم دریغ آن‌کس را می‌خورد که بر وی درود فرستادند وکجا؟
همان‌گاه‌که سرش بر سنان سنان[2] بود و اندامش لگدکوب ستورانی تیزتك،
۲ـ بنگریدبه‌پانویس (۳)و(۴) در ص ۴۵.

و بسی نماند که بالاترین گردنه‌های کوه‌ها فرو ریزد

تخت گاه خداوندی ـ در جهان نهان ـ از بیم لرزیدن گرفت،

فرشتگان برای او به شیون آمدند و جایگاه‌های سرسخت درهم شکافت

پرندگان و وحشیان از وحشت به سوگنامه خوانی پرداختند

و جهان که با پرده‌ای تاریك پوشیده شد پریان از خود بیخود گردیدند

خورشید بامداد ـ با دردمندی ـ خود را به شب رساند

و بالای چهرهٔ آن ـ هنگام آمد وشد ـ زردفام می‌نمود

ای آن کشته که آسمان بر او خون گریست!

و با مرگ او تختگاه ارجمندی‌ها ارج خود را از دست داد و پایگاه سرافرازی‌ها ویران گردید!

ای جان باختهٔ دور از میهن که چشمهٔ خانه‌اش به مردم آب می‌نوشانید

و با تشنه کامی سرش را بریدند و از خونش گل‌های سرخ به دست دادند!

(یا از رگ گلگون گردنش او را سیراب گردانیدند).

جانم فدای آن کشته‌ای که با خون خود شستندش

برهنه بود و بادهای وزنده جامه بر او پوشید.

سپاه چندگانه پرستی ـ با کینه ورزی ـ ستوران خود را بر اندام او رانده و سینه‌اش را در هم کوفتند

و با سم اسب‌ها و تاخت بردن‌هاشان کالبد او را خرد کردند.

اسب او نیز به سوی خانوادهٔ وی برگشت

وچون با پشت تهی از سوار می‌دوید زمین را با گونه‌اش می‌شکافت

زنان با ناله وسرگردانی[1] از سراپرده به‌در آمدند

ـ و با دلی که هیچ نمانده از بسیاری اندوه آتش بگیرد ـ

یکی آن زن اندوهگین است که چهرهٔ خود را با آستین می‌پوشاند

---

۱ ـ واژهٔ ناپسند ذلت را که در خود سروده بود نادیده گرفتم.

آتش، روسری او است و سرشک، بخشش وی.

دیگری آن است که سختی رویدادها همه چیزرا از یادش برده، نمی‌داند

آن که به او ارجمندی می‌بخشید کجا رفته

همهٔ راه‌ها بر او بسته و پهنهٔ زمین بر او تنگ می‌نماید.

زینب ماتمزده شیون می‌کند

و اندوه چنانش نزار کرده که نتوان گفت.

آوا برمی‌دارد که برادرم! و ای یگانه کس و اندوختهٔ روانم!

و ای یاور و پناه و امید و خواسته‌ام!

ای که برای پدر مردگان همچون باران بهاری پراز بخشش بودی

ای حسین!

وای سرپرست بیوه زنان! پس ازدوری ازشما ما رابه جائی دورافکندند

برادرم! پس از آن پوشیدگی‌ها و پرده نشینی‌ها و ارجمندی‌ها

دراز گوشانی به جنگ ما آمده‌اند و فرومایگان جامه‌های ما را به یغما می‌برند

ای زادهٔ طاهای[1] پاك! دخترانت ماتمزده‌اند

بارو کالای تو به تاراج می‌رود وسپاهیان آن را میان خود بخش می‌کنند

امید و آرزوها برباد رفت

و با مرگ تو دانش و پارسائی و دین نیز نابود گردید

بی دینی شادمانه لب به خنده گشود

و دیدهٔ سرفرازی چندان گریست تا گونه‌ها را بشکافت

چمن‌زار برتری‌ها پس از سرسبزی و شادابی خشك شد

و ماه دو هفته چهره در گور نهفت

برای ربودن چادرهائی که مانده دست دشمنان به کشمکش با ما

۱ـ بنگرید به زیرنویس ص ۵۰

سر گرم است

که پنداری بهترین آفریدگان نیای ما نبوده است

کجا شد آن بازوهای من و باشیر مردان نخستین که آنجا بودند؟

که چون به‌دویدن می‌پرداختند‌برپیش‌آمدهای‌روزگار تاخت می‌بردند؟

ای زادهٔ پیامبر! شما ماه‌های دوهفته که روی نهفتید

دیگر نه خورشید رخ نمود و نه به گونه‌ای نیك در گردش آمد

نه ابرها دامن خود را برفراز و نشیب زمین گسترد

نه شکوفه‌های سپید لب به‌خنده گشود و نه همراه با غرش‌تندرها رگبار فرو ریخت.

خانواده و تبار پیامبر برگزیده را به راه انداختند

- آن هم باسر گردانی - وبی آنکه ازنوید و کیفر خداوند‌پروائی‌دارند

با ستوران سرزمین‌ها را درهم می‌نوردند

آن هم با شتابی که شترمرغ ها بیابان دور ودراز را با گام‌های تند پشت سر می گذارند.

آهنگ پیشوای خود - یزید زادهٔ هند - را دارند.

که نفرین برهند باد و برزادگان هند!

ای تلخکامی بزرگی که اندوهش

دل را می‌شکافد و گونه را می‌لرزاند!

آیا حسین در کربلا بالب تشنه کشته شود ؟

و شمشیرهای سپید و آبداده با خون او سیراب گردد ؟

بانوان ارجمند حسینی‌ماتمزده گردند ؟

و هربرده وآزاد به‌هنگام راه رفتن چشم برآنها بدوزد ؟

برای خونخواهی او هیچکس نیست جزیك‌جانشین

که امید می‌داریم پس ازاوبیاید و نمونه‌ای همچون درفش یگانه باشد

اوست قائم (برپای خاسته) و مهدی (راه‌یافته) وسروری که
چون به راه افتد فرشتگان آسمان سپاه اویند
چون آشکار شود ستون کیش‌ما را هرچه برتر خواهد افراشت
وستون چندگانه پرستی و بی دینی را درهم خواهد کوفت
آنگاه شاخساردرخت‌راهنمائی‌پربرگ‌خواهدشدونهال‌آن زیبامی گردد
و دربرابر کسی که مردم‌را به‌راه‌راست‌می‌خواندهیچ‌آوائی به‌ناساز گاری
برنمی‌خیزد.
شاید دیدگان رنجور، ازنگریستن به‌اوبهره‌ای ببرند.
وچشم‌های بیمار روشن شوند وبهبود یابند.
همهٔ پیامبران رازشان در تو انجام می‌پذیرد
وآنگاه که‌جانشینان ایشان‌را برشمرند تودرپایان همه جای‌داری
ای فرزندان وحی! ای بنیاد نامهٔ خداوند!
ای‌آنان که‌هرچه‌درشمردن برتری‌هاشان‌پیش‌رویم‌به‌سرانجام‌آن‌نمی‌رسیم
(۳۲) سروده‌هایم راهمچون دلبری آراسته‌ام که اندوه و داغ دلم‌آنها را روان
گردانیده
وچون‌دلباخته‌ای‌اندوهناک،آنهارابرخواندبه سوگنامه‌سرائی‌می‌پردازند
در دهۀ عاشورا سرشک‌خود را فرو می فرستند و کی؟
همانگاه که‌سرودگوی‌اشک‌هاآن‌ها را به پیش می‌راند.
رجب امیدواراست که‌فردا به‌فرخندگی آنها درفراخنای‌بهشت‌جای‌گیرد.
و کی؟ همانگاه که بیاید و جای برانگیخته‌شدن مردم را بنگرد که بر
همگان تنگ‌آمده است.
در ستایش شما هرچه در توان داشتم به کار انداختم
ولی ستایشگری مرا چه ارج وارزش؟ که خود ستایش؛ شما را می‌ستاید
در پیرامون شما، سروده‌ها و سخنانی دارم که اگر نیکی آن به جائی

بی‌نیاز کننده نیز برسد باز ناچیز می‌نماید.

و این خود الاش کسی است که به تکاپو نتواند برخاست

تلخکامی و سرشك من برای شما همی نو و تازه می‌شود

و شکیبائی‌ام که داروئی برای آرامش یافتن اندوهم است به یاری رنجها

جامه‌ای کهنه بر خویشتن می‌پوشد

پسر پیامبر! فردا مرا به یاد دار!

که فردا هر بنده به پناه سرور خویش می‌شتابد

شما بهره‌ای برای ستایشگرانیدو من

شما را ستودم و فرداست که نویدهای رسیده در بارهٔ شما انجام پذیرد

آنگاه که امیدواران در سراهای شما فرود آیند

خواسته‌های خویش را می‌یابند.

ای زادگان برتری‌ها!

هر که از شما بگشت دچار کسی می‌گردد که به پیرایهٔ دل و خرد آراسته نیست

ای آنانکه ـ در روز برانگیخته شدن و هنگام سختی‌ها ـ توشه‌ی منید!

و آتشی که درد و بیماری به جانم افکنده با دست شما فرو می‌نشیند!

برسی بندهٔ ناچیز شما است و بردهٔ سرافرازی‌هاتان

و این سربلندی او را بس که بندهٔ شما باشد

درود خدا بر شما باد! و تا کی؟

تا آنگاه که دیدگان ابر، باران سرشك را بر رخسار گلزارها فرو می‌ریزد و بوی خوش آن را می‌پراکند»

و هم از او است در سوك پیشوای ما دختر زادهٔ جانباختهٔ پیامبر ـ درودهای خدا بر او ـ که می‌گوید:

(۳۳) «یاری که تا کنون در برم بوده آهنگ سفر دارد

و مرا در اشکی خونین شناور ساخته است

اگر چشم به اشک نشیند
همچون زمینی که از هم بشکافد چشمه‌هائی بخشنده را روان می‌سازد.
اندوه‌های نهفته را آشکار گردانیدی
که هر گاه شترزورمند، بیابان را پیمود، چارپای رام نشده و سر کش
نالهٔ خود را بلند می کند
افسوس من دمبدم تازه می‌شود
و فراخنای ماتمسرایم هر روز پهناورتر می نماید[1]
گواهان خواری من همراه با بستانکار دلدادگی‌ام،
شیفتگی‌ام و آن بیماری‌را که دلم‌را پاره گردانیده به نگارش درآوردند
پلک‌هایم همچون‌ابر بارنده، و فرو رفته و شناور در دریای اشک است
و دلم تفتیده از آتشی سوزان که زبانه می کشد[2]
سرشک گرمی که فرو می‌چکد گونه‌ام را چاك چاك زده
و آن شوخی کنندهٔ جد پیشه، بیخودی را نو نموده است
(۳۴) به روزی افتاده‌ام که‌بالاگرفتن اندوه، شادابی‌ام را کاسته ؛
تن، دردمند است و نمونه‌ای آشکار[3]
جامه‌هائی از نزاری برآن پوشانیده
و پیراهن آن پیراهن پژمردگی است که شمشیرهای پهناور در آن
جای گرفته
سخنگوی بی‌خودی من برمنبر هراسم

۱ـ استادم بهبودی؛ واژهٔ «وقفاً» راکه در این فراز از سرودهٔ تازی آمده، دستخوردهٔ «رفقا» می‌داند و برگردان پارسی‌را من پس ازآن‌به انجام رساندم‌که خودآن‌را برشالودهٔ برداشت او درست گردانیدم.

۲ـ بی‌تو نیمی‌اندرآبم نیمی اندرآتشم...!

۳ـ واژه‌های خفض، نصب، معتل و مثال که در این پاره از چکامه به‌کار رفته هـر کدام در دستور زبان تازی اصطلاحی ویژه است‌که‌گردآوری‌آنها در یك‌جا، آن هم در معنی نخستین آنهاکه به پارسی برگرداندیم ـ چیره دستی سراینده را می‌رساند.

از جدائی آنان با شیوائی و رسائی به گفتار می‌پردازد

اندوهم محرم است و رنجم شوال

جشن من سراسر دلسوختگی و سوگنامه سرائی است

(۳۵) شکیبائی مدید و گستردهٔ من در اندیشهٔ بسیط و پهناورم

هزج و سرودگوی است

و سرشکم نیز وافر و مسارح (فراوان و شتابان)[1]

رفتند و نشان سرای‌هاشان که در آن زیسته و سپس کوچ کرده بودند

ناپدید گردید

و امروز تنها فریاد سوگنامه سرایان را از آن جا می‌توان شنید

مرگ و پیش‌آمدهای تازه، سرزمین آنرا کهنه نمود، تا رنگی ناآشنا

به آن زد

و برای رویدادی سهمناک، نگاه خود را برداشت و خیره به‌آن‌نگریست

آری زیبائی بخش آن، جامهٔ پوسیدگی‌اش را نیز در هم بافت

و گردوخاك بیامد و همهٔ نشانه‌ها را زیر خود گرفت و از میان برد

در گرودلدادگی آغاز به زاری کردم

که نه یاری بود و نه اندرزگوئی دلسوز.

آتش آه‌های سوزان در میان

سینه‌ام زبانه می کشید و می گفتم:

چه جای شگفتی است که روزگار با مردم نیرنگ بیازد؟

ستم کند، به گمراهی افتد، و با چشم برهم زدن خود نادرستی نماید؟

در بیدادگری برخاندان محمد گمراهی‌اش آشکار شد

سگان پارس کننده را بر سر راهشان فرستاد،

زاغ سیاه را به ستم برمرغان شکاری وا داشت

۱ــ واژه‌های مدید، بسیط، هزج، وافرومسارح هر کدام نام یکی از بحرهای عروضی است و عروض نیز دانشی که به‌گفتگو از آهنگ سروده‌ها می‌پردازد.

و زنگی هردم یك رنگ را بر شیربچگان چیره گردانید.
سگ گزنده‌به‌دست درازی‌های بیداد گرانه پرداخت
و به سوی شیر شکارشکن تاخت برد و شگفتا از گرانی این رویداد!
کفتارهای لنگ به گونه‌ای هراس‌انگیز جستن‌کردند.
و شیر برای شیران به نبرد و برابری برخاست
تبار پیامبر و فرزندان جانشین او
و سرچشمهٔ بزرگواری‌های برجسته و کلیدهای دانش،
گنجوران دانش خداوند که وحی او برایشان فرود می‌آید،
و دریاهای دانش که مردم در برابر آن به یك چاله آب کم ژرفامی‌مانند
بازگشتگان به سوی خدا، و پرستندگان و ستایندگان او،
یادآرندگان‌وی ـ و کی؟ همانگاه که پردهٔ شب همه جا را می‌پوشاند ـ
مردان روزه و نماز که گرسنگان را خوراك می‌دهند،
نیاز دیگران را از خود بایسته‌تر می‌شمارند و دست بخشندگی‌شان باز است
هنگام بخشش ابر بارنده‌اند و گاه رهبری، راه روشن
و در روز نبرد سرورانی که به سوی برتری‌ها می‌شتابند
راه‌های رهبری و کشتی‌های رستگاری
که دوستدار ایشان در روز رستاخیز با ترازوئی پراز کار نیك به پا می‌ایستد
سرایندگان نتوانند چنانکه باید در ستایش ایشان داد سخن دهند
چراکه ستایشگر آنان خداست در نامهٔ آسمانی‌اش.
نژادی همچون بامداد تابان دارند و پرورشگاهی پاکیزه
که ستارهٔ نیزه‌دار سماك در برابر آن سر فرود می‌آرد
نیای آنان بهترین فرستادگان خدا محمد

همان راهنمای درستکار و پیروز است که نامهٔ پیام‌آوری به نـام او
سرانجام یافته
او خاتم و به پایان برنده است ـ و فاتح و گشاینده و فرمانروا نیز ـ
و میانجی و گواهی که از لغزش‌ها چشم می‌پوشد
او نخستین فروغ‌ها است بلکه برگزیدهٔ خدای توانا
و همان بوی خوشی که پراکنده می‌شود.
سرور دوجهان است و به راستی برترین نمونه از دو ثقل[1]
و همان اندرزگوی و بیم دهندهٔ مردم از کیفر بدکاری‌ها
اگر نبودی نه روزگار آفریده می‌شد
و نه برای جهانیان، پرستشگاه‌ها و چراغ‌ها آشکار می‌گردید.
مادر اینان فاطمهٔ بتول است
ـ جگرگوشهٔ برانگیختهٔ راهنما که خداوند نگاهبان همه براو ببخشوده ـ
با آنکه از میان آدمیان برخاسته به سیه چشم زنان بهشتی می‌ماند
و نامهٔ فرود آمده از آسمان گزارشگر شکوه و زیبائی او است
پدر پاکشان هم مرتضی جانشین پیامبر است
همان درفش راهنما و مشعل آشکار
و همان سرور که (نبأعظیم=) گزارش سترك از آن او[2]
و دوستی وی برنامه‌ای استوار است که سوداگر راستی‌ها سودها از آن
تواند برد.
سرپرستی است که مردم در غدیر خم دست فرمانبری به او داده

۱ــ ثقل بارگران و چیز سنگین را گویند و دو ثقل یکی نامهٔ‌آسمانی است و دیگری‌خاندان پیامبر، یا یکی آدمیان‌اند ودیگری پریان.
۲ــ ازچه می‌پرسند؟ ازگزارش سترك... بنگرید به سورهٔ ۷۸ آیهٔ ۱ و ۲ــ که بربنیادآنچه برخی از روشنگران گفته‌اند، گزارش سترك همان مهرعلی و فرمانبرداری از او است.

و ـ بر سر این کار ـ گردن‌های بالا داشتهٔ خویش را فرود آوردند[1]
او همان شیر دلاور است که ـ در روز پیکار ـ سراز تن یاغیان جدا می کند،
پیکرشان را در هم می‌شکند و خونشان را می‌ریزد.
شیر خدا و شمشیر او و دوستدار وی
و برادر ستوده‌ترین پیامبران احمد و جانشین دلسوز او.
راستی به زور بازو و تیغ بران وخواست او بود
که بد کیشان به سر کنامه خوانی نشستند
ای یاور اسلام وای دروازهٔ راهنما!
ای شکنندهٔ بت‌هائی با گردن‌های برافراشته![2]
ای کاش دیده برحسین می گشودی که در کربلا
میان گردنکشان از سراپرده‌هایش پاسداری می کند
اسب‌های دونده شیهه می کشند وخود می نمایند
وهمراه باجنگیان سخت کوش شتابان درردریائی ازخون سیه‌فام فرومیروند.
تیغ‌ها و نیزه‌هاهمچون آذرخش‌هانمایان می گردند
برق می‌زنند و بر کلهٔ گردان کوبیده می‌شوند.
دریای بخشش، مرگ را میان کینه‌توزان می‌افکند
تاخود برروی می‌افتد و هیچ‌پاسداری نمی‌ماند
جانم‌برخی او باد که رگ گردنش بریده،
خونین افتاده وخاك براو نشسته
رود ازآب لبریز است و اولب تشنه در کناری افتاده
تنها، دور ازمیهن‌وبه‌دورازخانواده که در زیرشکنجه‌ای‌سخت‌ستم‌می‌بیند
بانوان پا کدامن ـ ماتمزده و داغدیده ـ

۱ـ برگردید به ص ۸۱
۲ـ داستان بت‌شکنی او ـ درود بر وی باد ـ در ص ۳۱ تا ۳۹ گذشت.

میان دشمنان به زاری وسو گنامه سرائی می‌پردازند
در کربلا با افسردگی[1] دامن برزمین می کشند
و روزگار، نیزه و تیر نیرنگ خود رابه‌سوی آنان می‌افکند
فروغ زیبائی‌هاشان را با گوشهٔ آستین می‌پوشانند
تا خودرا از نگاه خیرهٔ دشمنان بر کنار دارند
بر زینب دریغ می‌خورم که زاری می کند
وباران اشک برچهرهٔ او سرازیر است
آواز می‌دهد : (برادرم ! ای تنها کس و امید من!
اگر روزگار ترشروئی‌اش را به من بنماید چه کسی را دارم ؟
کیست بریدر مردگان دل بسوزاند وبیوه زنان راسرپرستی کند
و بیدادگران را اندرز بدهد ؟)
برفاطمه اندوه می‌برم که ازسختی گرفتاری بردو گونهٔ خودسیلی می‌زند
و سخت رنجور و اندوهگین است
پلك‌هایش زخم شده و اشک‌هایش خونین است
وشکیبائی از دلش رخت بربسته
خواهد تا کشته را ببوسد ودربر کشد
وبا باریکه‌ای از روسری‌اش آن همه خون راپاك کند.
بر آن گلوی گلگون خم می‌شود
وبا دلی سوزان بوسه بر آن لب ودندان خاك آلود می‌زند.
برپردگیان پیامبر افسوس می‌خورم که آنها را می‌رانند
وبا نکوهش به راه‌پیمائی وامی‌دارند
وایشان نیز بر آن ماه دو هفته زاری می کنند که درسپهر خاك‌روی نهفت
وبر آن شیربیشه‌ها که درمیان گورنهان گردید

---

۱ ـ درخود سروده واژهٔ ذلت آمده که خاندان محمدرا بسی برتر از این منش بایدشمرد.

یکی پدر را می‌خواند و دیگری برادر را
درد دلها دارند و هیچ دوستدار و دلسوزی نیست
رنج مرگ نیزچنان پاکمرد رابی خویشتن نموده
که به‌پاسخگوئی نمی‌پردازد زیرا مرگ راچنگالی درازاست که‌پوست راهم می کند
فاطمهٔ کوچك نیز گریه‌ای‌دلخراش دارد
که سینه را زخم می‌زند و به‌آتش می‌سوزاند .
جانوری به‌کشمکش با او برخاسته تا زیورهایش را برباید .
و او با کدامنانه می کوشد که ایستادگی کند و ازوی دور شود
چهره را با گوشهٔ آستین می‌پوشاند
وآن نفرین شده را از یغمای جامه‌اش بازمی‌دارد وبا اومی‌جنگد.
نیای خود همان سرور پیشوا را به‌فریاد رسی می‌خواند
وپس ازآن شادمانی گذشته یك‌باره دلش ازجای کنده می‌شود.
(ای نیای‌ما ! دشمنان به آرزوی خود رسیدند
وآنان که دشمنی‌مارا‌پنهان می‌داشتند اکنون زبان به‌سرزنش گشوده‌اند
ای نیای ما! سرپرست و پشتیبان ما رفت
و یار ونگهدار و دلسوز ما نماند
مردم! شما ما را از میان بردید،
سفارش‌هائی را کـه در بارهٔ ما شده بود تباه کردید و اینك تیر مرگ روان و نشانه گیر است
ای فاطمهٔ زهرا!
برخیز و چهره‌ی حسین را بنگر که بر زمین می‌ساید
جامهٔ مرگ او تاروپودش از گردوخاك است،
با خون رگ گردن، شستشویش داده‌اند و کسی هـم در سوك او زاری نمی کند

شیربچگان او را شمشیرها به یغما برده‌اند
و در کرانه‌های فرات، کفتار بچه‌ها و سگان شکاری به دیدار آنان شتافته‌اند.
سر والای اورا برسنان سنان [1] جای داده‌اند
وستوران دشمن، پیکر وسینهٔ او رالگد کوب کرده‌اند.)
وحشیان بیابان از وحشت جدائی‌اش زاری می کنند [2]
دیردهٔ تاریکی که همه‌جاراپوشانده پریان به‌سو گنامه خوانی‌می‌پردازند
زمین به‌لرزه‌درمی‌آید وآسمان برای اومی گرید
ومرغان درهرشامگاه و بامداد در رفت و آمدند.
روزگار بر او افسوس می‌خورد وازسرسختی گرفتاری‌اش گریبان چاك می‌دهد
وپلك‌های خشك نشدنی‌اش اشك می‌بارد.
هان مردان! دراین‌ستم که برتبار محمد رفت فریاد رسی کنید!
کجا است‌آنکه برای خونخواهی آنان به کوشش وتلاش برخیزد؟
حسین- با پیکری خونین-برهنه درکربلا افتاده
وخاك‌آن ریگزار همچون جامه‌ای پیکر او راپوشانده
خانوادهٔ او سرگردان وماتمزده
باچهره‌هائی افسرده و نمایان [3]
گرفتارآمده‌اندو-دشمنان کینه‌توز-
آنان رابرفرازپالان‌شتران به‌سوی‌بدترین‌آفریدگان‌رهسپار گردانیده‌اند
زیور پرستندگان (=زین‌العابدین) را دربند و زنجیر کشیده

---

۱ - بنگرید به زیرنویس ص ۱۲۹

۲ - برگردید به ص ۱۳۰

۳ - واژهٔ ناپسند ذل راکه در خود سروده بود ندیده‌گرفتم

وهیچ کس را دل براو نمی‌سوزد.

این اندوه را هیچ‌چیز از دل ما به درنخواهد برد مگربوئی خوش

که همچون بادی‌آرام بوزد ومرد گان را زند گی بخشد،

نشانه‌ای از پیامبر وعلی و مهدی داشته باشد

و بیماران گرفتار را درمان کند

جارچی او بانگ بر دارد که کجایند

کشند گان حسین ؟ آن گاه روزی شادی بخش فرا رسد

وپریان و فرشتگان پیرامون درفشش رابگیرند .

هراس پیشاهنگ است و مر گ رو دررو

. . . و . . . را بر دوتنهٔ درخت می‌آویزند

تا پستی‌شان نمودار شود واین برپا کردن‌دار ، سرافرازی و گشایشی

خواهد بود[1]

. . . و . . . و گناه و کین‌توزی

درخواری زبونی سخت کوشایند.

برای گناهانی که کردند برآنان نفرین می‌فرستیم

وآتش همهٔ لغزش‌ها ازگورآنان برمی‌خیزد

ای زادهٔ پیامبر ! شیفتگی پردرد من‌پایان پذیر نیست

و اندوه درهمهٔ پیکرم جایگیر شده .

باچنان سرشکی برشما می گریم

که اگر ابرهای‌آسمان ازباریدن دریغ کنند ، جای‌آن‌ها تهی‌نماند.

(این ارمغان ناچیز را) ازبندهٔ مهرت و از رهی خویش بزرگ بدار و

بپذیر که اگر تو نمی‌بودی ذوق اوبه این نیکوئی نمی گردید.

---

۱ ـ دراین‌پاره ازسخن‌نیز سراینده‌واژه‌های خفض، نصب ، رفع ، فتح‌راگردآورده (بنگرید به زیرنویس ص ۱۳۵)

سرودەهائی از برسی حلی است
که گرەهای رشتهٔ آن خوش ورسامی نماید
و همچو گلوبندآراسته به گوهر ، زیبا است.
دستی بەآستانت دراز کرده
که تو ـ ای فرزند پیامبر ! ـ بخشندەای و ازلغزش اوچشم می‌پوشی
رجب امید دارد که چون بیاید
به دستیاری آن‌ها در پیشگاهت پذیرفته گردد که ستایشگر تو است و
پشتگرمی به تو دارد.
پس از مرگ که باز گردد توپناهگاهی
وآنگاه که پهنهٔ زمین براوتنگ شود تواورا بەفراخنای آسایش‌می‌رسانی
درود خدا برتوباد وتا کی ؟ تاآنگاه‌که ابر،باران‌سرشک‌را فرو می‌ریزد
ونرم بادها می‌وزدوبوی خوش را می‌پراکند»

وهم از اواست درسوك پیشوای ما دخترزادهٔ پیامبر ـ درودهای خدا بر وی ـ که می‌گوید:

(۳۶) «نه یاد از سرائی پر نهال و نشانەها مرا برسر شور می‌آرد[۱]
و نه درود برآن دلبر ـ سلمی ـ که در گوشەی ذی‌سلم (=سرزمینی با یك گونه درخت) است
نه برای دلدادەای که ـ از سر دلباختگی ـ
سرشك وی ـ به سان رگبارهای جدا نشدنی از تندر ـ سرازیر است
شیفتگی می‌نمایم
ـ نه بر ویرانەهائی که یك روز در آنجا درنگی دراز داشتم
و با چادرنشینان و مردم آن تیره به گفتگو پرداختم ـ
(۳۷) نه به دامان سرود گوی کاروان می‌آویزم و می گویم
(اگر بەآن شکاف کوه رسیدی از همسایگان پرس‌وجوئی کن[۲])

۱ـ برگردید به زیرنویس ص ۷۱

۲ـ ن ـ سرآغازچکامهٔ بدیعیه است ازصفی‌الدین‌حلی. برگردید به ج ۶ ص۲۲ چاپ‌دوم.

بلکه سرورم حسین را به یاد آوردم
که در کربلا با کرب‌بلا (= رنج گرفتاری) تشنه افتاده است
شکیبائی‌ام نماند، سرشکم روان گردید
خواب از دید گانم برفت و بیداری با بیماری درآمیخت
کار دل به سر گردانی کشید و اشک‌ها سرازیر شد
و نتوانستم از ریختن و آمیختن خون خود با آن‌ها جلو گیری کنم
او را فراموش نمی کنم که سپاهیان بد کیش همچون دریائی پرآشوب پیرامونش را گرفتند،
لشکر به امید پیروزی بودند و کیش ما دردمند
سوار کاران گمراه گردا گرد او در کربلا چرخ می‌خوردند
خداوند می‌شنید و گوش‌های آنان کر شده بود
مرگ شتابان به سوی شهسواران آرزوها می‌تاخت
و نیستی بازانوئی‌بی کام به سویشان می‌شتافت
او ـ که آنچه رامیان‌خامه و نامهٔ‌خداوندی گذشته بود می‌دانست ـ
باچشمی که سرشك آن روان بود پرسید
ای مردم ! این‌خاك را چه‌نام است ؟
و آنان درپاسخ پیشی گرفته و سخن را به سخن پیوند زدند.
:اینجا را کربلامی‌خوانند ، گفت : هان !
مرگ مانیز در میان این‌زمین‌های پست‌وپشته‌های بلند روی خواهدداد
بارها را فرودآرید که مرگ باما دست به‌گریبان شده است.
جاودانگی چشم به‌راه مانیست‌و جز خدا هیچ چیز پایدار نخواهد ماند
ای مردان ! در رویدادی سهمناك به‌فریاد برسید
که مرگ‌هائی ناگهانی را ستمکارانه به ارمغان‌آورد- آن‌هم درماهی که پیکاردرآن ناروا بود-

این‌جا است که جگرها از تشنگی می گدازد
وپیکرها با روان شدن خون سیراب می گردد.
این‌جا است که ماه‌های درخشان روی نهان می کنند
خورشید می گیرد وماه‌دوهفته به‌تاریکی می گراید
این‌جاست که بردگان‌ستمکارانه سروران خویش را دربندمی‌افکنند
وسران دردست پرستاران گرفتار می‌آیند
این‌جا است که پیکرها بر روی خاك سرنگون می‌شود
و خوراك‌جغدو کرکس می گردد.
و این‌جا است خانه‌ای که ما را درآن به‌خاك می‌سپارند.
وهنگامی که نوید داده شده با دشمن درپیشگاه یگانه داور می‌ایستیم
سپس بانگ برداشت که یاران ! اینك مرگ!
پس شیران شیر شکار گام پیش نهادند.
هرجوانمرد سپید روی که بود - باپیشانی درخشان -
در کام‌آتش جنگ فرو رفت واز شرارآن نهراسید
چه‌آنان که خدا راپاسخ داده و جانبازی‌هایشان را برای‌خدامی‌شمردند
وچه برگزیدگانی که چنگ درآئین‌خداوند زدند
آنانکه بنیاد یلان را بر کندند خود با پنجهٔ مرگ ریشه کن‌شدند
وکسانی که برآوردن‌آرزوهارا ازایشان می‌خواستند خود به دست‌بوس نیستی‌شتافتند
وسپس نیك اسب دخترزادهٔ پیامبر بر او زاری کرد
وباشیهه‌ای بلند وباپشتی تهی ازسوار به‌سوی‌چادرها برگشت
وچون بانوان‌پاك‌نهاد،آن‌را دیدند
سروچهره‌اش را برخاك مالیدن گرفت
آنان زاری کنان و داغدار وماتمزده نمایان شدند

با دلی دردمند و دیده‌ای که اشك آن سرازیر بود
آمدند و دختر زاده‌ی پیامبر را دیدند بر بستری از نیزه‌ها و پیکان‌های شکسته خفته
ـ از آن دستش که بر سنگ خانهٔ خدا نهاد و از آن لبش که بوسه بر آن داد ـ
شمر از آن کینه سر از پیکر وی جدا می کرد
زمین از هراس کردارشان بر خویش می‌لرزید
خواهر و بانوی خردمندش چهره را با آستین می‌پوشانید
و با دلی ریش و سر گشته پیاپی خم می‌شد
برادر ستمدیده و دور از میهنش را می‌خواند : برادر!
ای‌کاش مرگ دیده بر تو نمی گشود .
بانوان را به پشتگرمی‌چه کس رها کرده‌ای ؟
ما را به که سپرده‌ای ؟ کیست که بر پردگیانت‌دل بسوزاند ؟
این سکینه است که سکینهٔ (= آرام دلی) خود را از کف داده
و این فاطمه است که با دیدهٔ خونین بر تو می گرید
خواهد که با اشك روان بر او بوسه زند
ـ و دختر زادهٔ پیامبر از رنج مرگ به او نمی‌پردازد ـ
جلوی خون را می گیرد و خواهد ناوك تیری را که در پیکر او شکسته بیرون کشد
و نمی‌تواند .
از شوریدگی ، او را به‌خویشتن می‌چسباند ، می‌بوسد
و گلوی خونین وی سینه‌اش را رنگین می‌سازد
سهمناکی گرفتاری و سوخته دلی‌اش
ـ با آن اندوه جدائی‌ناپذیر و سپری نشدنی ـ بر آن‌می‌داردش که‌بگوید:
برادرکم ! تو فروغی بودی که از آن پرتو می گرفتیم

چه شد که فروغ راهنمائی و کیش ما درتاریکی روی‌نهفت ؟
برادر کم ! توپناهگاهی برای بیوه زنان بودی
ای‌پناهگاه پدرمردگان و دریای بخشندگی و بزرگواری !
ای سرپرست من ! آیا می‌بینی که پس از تو
پدرمردگان گرفتار درد و نزاری وبیماری‌اند[1] ؟
ای یگانه کس من! ای فرزند مادرم! ای حسین!
دشمنان به خواسته‌ها و آرزوهاشان رسیدند
دلهاشان که از کینه می‌جوشید خنك شد
و آنچه را در درون پنهان می‌داشتند آشکار کردند
دلسوز ما کجا است؟ برادر که از ما جدائی گزید
همراهان بیدادگری می‌نمایند و روزگار در پریشان کردن ما به یکدندگی افتاده.
سرپرست ما در گذشت و شیرمرد روی نهان داشت
و گفتارهای لنگ پیش افتاده‌اندوبا گرسنگی برسرشیربچگان می‌تازند
ـفریاد برمی‌دارد و از برانگیختهٔ خدا پناه می‌خواهد : ـ
(ای نیای ما! کجا رفت آن سفارش‌ها که در بارهٔ نزدیکانت کردی؟
ای نیای ما! چه شود که اندوهنا کانه دیده بگشائی
و خاندان تابنا کت را بنگری که پس از آن ارجمندی و آبروداری
از میهن خویش دربدر شده‌اند، به‌آنان زور می گویند
و همه داغدار و گرفتار وسرگردان و خون‌آلود.
پس از آن همه شکوه، برده‌وار به‌بالای
اشتران سوارشان کرده‌اند که گوئی پرستاران یابندیان رومی‌اند
این بازماندهٔ خاندان خداوند و سرور مردمان زمین

---

۱ ــ واژهٔ ناپسند مذلة راکه درخود سروده بود ندیده گرفتم

و زیور همهٔ خدا پرستان است.
فرزندی است که از حسین مانده و وارث او
و سروری است که پرستش خدا و به خاک افتادن در برابر او را در تاریکی‌ها کار خویش شناخته
وی را به بند کشیده و میان دشمنانی گریان و خندان
بیدادگرانه به سوی شام گسیلش داشته‌اند.
پیامبر کجا است تا دندان‌های دختر زاده‌اش را بنگرد
که‌یزید ـ ازسر کین‌توزی با بهترین آفرید گان ـ بر آن چوب می‌زند؟
آیا این پلیدهمان دندان‌هائی را با چوب می کوبد
که بهترین‌کس ـ از تازیان و جز آنان ـ از سر مهر بوسیده بود؟
و سپس بی‌خردانه لاف مسلمانی می‌زند؟
او که از عاد وارم[1] هم بد کیش‌تر است!
وای بر او از آنگاه که فاطمهٔ پاك بیاید
و آنجا که توده‌های مردم پس از برانگیخته شدن در روز شمار می‌ایستند آوا به دادخواهی بلند کند.
بیاید و همهٔ کسانی که گرد آمده‌اند
ازشرمندگی سر به‌زیرافکنند وچهرهٔ زمین‌از گردوخاك سیاهرنگ‌شود.
او در سمت راست ازپایگاه تخت جوان‌نهان بایستد،فریاد به گله گذاری بردارد
و از خدای توانائی که خون ستمدیدگان را باز می‌جوید داد خویش بخواهد.
آن جا فرمان خداوند در پیش روی مردمی آشکار می‌شود که همچون مار گزیدند و نادرستی نمودند، که کردارشان دور از آمرزش باد!

۱ـ ارم به‌گفتهٔ برخی نام پدر یا مادر یا تیره یا شهر عاد نامبرده بوده است.

پیراهن حسین را که از سر تاپای آن خون‌آلود است

به دو دست گرفته

ای زادگان وحی و یاد نامه‌ی خدای فرزانه!

و ای آنان‌که مهرشان امید من و مایهٔ بهبودی‌ام از دردها است!

اندوه من بر شما جاودانه است و رنج آن سپری نمی‌شود

تا کی؟ تا بمیرم و سپس جان به استخوان‌های پوسیده‌ام باز گردد

مگر دولت شما که نویدش را داده‌اند و بر راه راست خواهد بودفرارسد

و سراسر گیتی را از نیکوئی‌ها پر کند

کیش ما هیچگونه یاور و پاسداری ندارد

جز آن پیشوای جوانمرد که بیدادگری را ریشه کن می‌سازد

همان قائم (= برپای‌خیزنده) ومهدی (= راه یافته) وجانشین نیکوی،

سرور پاکیزه و برجستهٔ ما و زادهٔ پاك نهادی برجسته

در دل تاریکی‌های شب، ماه دوهفته است، در بخشندگی به موج‌دریاهای پرآشوب می‌ماند،

سپاهیانش از همه سو یاری می‌شوند و او خـود پاسدار بیرون و درون خانهٔ خداست

ای فرزند عسکری! ـ پیشوای پاك ـ

وای جوان هادی نقی (= راهنمای برگزیده) علی پاکیزهٔ خوشبوی!

ای زادهٔ جواد (= بخشنده) و ای نوادهٔ رضا (= خرسند به خواستهٔ خـدا)

و ای نبیرهٔ کاظم (=فرو خورندهٔ خشم) ـ سرچشمهٔ بزرگواری‌ها ـ !

و جانشین صادق ـ همان سروری‌که

با هویدا ساختن دانش‌هایش دل سیاه تاریکی‌ها را روشن ساخت!

و جانشین سرورما باقر، جانشین زیور پرستندگان (= زین‌العابدین)

که نامش علی وسراپرده‌هایش پاکیزه بود
همان زادهٔ حسین ـ سرور ما جانباخته در کربلا
که خنك
این سرفرازی‌های براینده بربالای همهٔ مردمان!
و فرزند حسین ـ پسر فاطمهٔ پاك و
پور علی ـ جانشین پیامبر و شکنندهٔ بت‌ها ـ[1]
ای نبیرهٔ پیامبر و ای نوادهٔ شیر پاك خدا
ای زادهٔ بتول وای فرزند درون وبرون خانهٔ خدا!
سرفرازی توئی، تو مایه و چهرهٔ آنی
تو نقطهٔ دستور و دستخط فرزانگی‌ها هستی
روز گارسپید ودرخشانت شاداب وسرسبز است گیتی با آن‌به‌انجام‌می‌رسد
و فرجام خوشبختی توده‌ها وکیش آنان در آن است
آنگاه که ترا بینیم نه ظلمت در کار خواهد بود نه ظلم
روز خوش دین فرا می‌رسد و سختی به بدکیشان روی می‌نماید.
روی بنما که راه‌های دین و راهبری ناپدید شده و
به دشواری و بدی افتاده و درستی نابود گردیده
ای خاندان طاها[2] و ای کسانی که مهرورزی به ایشان آبروی من‌است
و آن را ـ میان همه چیز ـ از بزرگ‌ترین نیکی‌ها می‌شمارم
اکنون ستایش‌های فرخنده ودر رشته‌کشیده‌ای را به‌آستان شماآورده‌ام
که ازگوهر واژه‌ها بنیاد نهاده‌ام
باگسترد گی‌اش مشك اندود است
و چون خوانده شود با ستایش از شما بوی خوش را می‌پراکند و به
زمینهٔ گلزار می‌ماند

۱ـ برگردید به ص ۳۱ تا ۳۹

۱ـ بنگرید به زیرنویس ص ۵۰

دلبری‌دوشیزه ولی داغدار است که دست اندوه ؛ آن را بیاراسته و گسیل داشته

ـ آن هم از سرپلکان‌هائی که جز اشك نامی ندارد ـ

رجب امیدوار است که به دستیاری آن ، فردا به فراخنای بهشت رود

و پس از این رنجها به گنج‌هائی پایان ناپذیر دست یابد

ای سروران راستین! مرا جز شما به کسی امید نیست

مهر شما توشهٔ من است و ستایشگری از شما دست آویز رستگاری‌ام.

ستایش‌های مرا چه ارج وارزش؟ خدای بخشایشگر؛ ستایشگر شما است

و کجا؟ در سورهٔ هل‌اتی[1] ونون‌والقلم.[2]

۱ـ سورهٔ ۷۶ از همان فراز یکم: «آیا آمد برانسان...»

از امیر معزی نیشابوری:

یا فتی برخوان اگرجوئی رضای مرتضی — لافتی الاعلی برخـوانند هـردم مصطفی

ورهمی‌خواهی که‌گردی ایمن‌از هل من‌مزید — شرح یوفون ویخافون یاد کن از هل‌اتـی

از سنائی غزنوی:

مرتضائـی که کـرد یزدانش — همره جـان مصطفی جـانش

از پی‌سائلی به یك دورغیف — خلعت هـل‌اتی ورا تشریف

از عطار نشابوری:

لافتی الاعلی‌اش از مصطفی است — وزخداوند جهانش هل‌اتی است

از دو دستش لافتی آمد پـدید — وز سه قرصش هل‌اتی آمد پدید

از سعدی شیرازی:

کس‌را چه زوروزهره که وصف‌علی کند — جبار در منـاقب او گفته هـل‌اتـی

ازخواجو کرمانی:

قلعه‌گیر کشور دین حیدر درنده‌حـی — دسته بندلالهٔ عصمت‌وصـی مصطفی

کاشف سر خلافت رازدارلو کشف — قاضی دین نبی مسند نشین هل‌اتـی

فرمانـروای ملك سلونـی امیرنحل — دارای دادگستر اقلیم هـل اتی

از سلمان ساوجی:

ای برابرکرده ایزد با خلیلت در وفـا! — آیهٔ یوفـون بالنذر است برقولم گـوا ←

دور است که امیدواران از جوانمردی‌های شما بی‌بهره مانند
و پناه خواهان، تا ارجمندانه از آستان شما باز گردند
آیا برسی از لغزش‌هایش بهراسد؟
با اینکه دوستی شما را برتر از نزدیکان و خویشان خود می‌شمارد؟
ارمغانی از درودها به سوی شما پیوسته بادا
که به یاری شما و از دست شما از گرفتاری‌ها رهائی می‌یابم
درود خدا برشما بادا و تا کی؟ تا یك جاندار می‌جنبد
و نرم بادهای بامداد در وزیدن است.»

و هم از او است که گوید:

(۳۸) «سوگند به آن کس که ریختن خونم را روا شناخت
وگرفتاری را ویژهٔ دوستداران گردانید[1]
(۳۹) که اگر در راه او بادهٔ مرگ بنوشم
دل من هرگز به پیالهٔ گردانش «نه» نخواهد گفت[2]

→ نوح‌رادرشکراگرعبدآشکوراگفت،گفت از برایت سعیکم مشکورا اندر هل‌اتی
آفتاب کبر یـــا دریـــای درلافتـی فخر آل مصطفی مخصوص نص هل‌اتی
از اقبال لاهوری:
بـانـوی آن تـاجـدار هل اتـی مرتضی، مشکل‌گشا، شیرخدا...
از ابن‌یمین فریومدی:
نوری که هست مطلع آن هل‌اتی علی است خلوت‌نشین صومعهٔ اصطفا علـی است
۲ــ سورهٔ ۶۸ از همان فراز نخست: «سوگند به نون و به قلم...»

۱ــ در گفته‌های پیشوایان آمده: «دوستداری همراه است با دشواری‌هـای نزارکننده» و نیز: «گرفتاری را بر سرپیامبران می‌فرستند سپس بر سر دوستان خداوآنگاه یکی پس از دیگری برسرمردمی که هرکدام ــ از آن که به دنبالش می‌آید ــ بزرگوارتراست» (بنگرید به «کافی» حدیث‌هائی بسیار در باب ۱۰۶):
هر که در این بزم مقرب‌تر است جـام بلا بیشترش مـی دهند
۲ــ دیشب‌زسر صدق وصفای دل من درمیکـده آن هـوشربـای دل من
جامی به‌کفم داد کـه بستان و بنوش گفتم نخورم گفت بـرای دل من

آنجامر ک که برای من زندگی‌است[1].

و در راه دوستی‌اش رسوائی‌ام میان مردم، گوارا می‌نماید

کیست او را از یاد ببرد؟ از دل خواهند او را فراموش کند

که هرگز و برای یک چشم به هم زدن نیز به آرزوشان نمی‌رسند

این آئینی است که خداوند میان آفریدگانش نهاده:

دوستدار باید گرفتار باشد!»

و هم از اواست که گوید:

(۴۰) «ای حافظ! رازی نهفته را آشکار گردانیدی

و فروغی پوشیده و در هم پیچیده را هویدا نمودی

به دستیاری آن ـ در نزد خدا وسروران ـ به پایگاهی بلند دست یافتی.

پذیرفته‌و نیکبخت‌آمدی، از توخرسندند و دیگران به تورشک می‌برند

دل خوشدار و تنها زندگی کن، مرغی آسمانی باش

که از آشیان بـه دور افتاده، با تنهائی خـو می کند و بـه هیچ کس نزدیک‌نمی‌شود

با گوشه نشینی و تنهائی چنان کن که از یاد مردم بروی

۱ـ از خداوندگار عرفان:

زان که مرگم‌همچوجان‌خوش‌آمده است	«مرگ من در بعث چنگ اندرزده است
مرگ بی مرگی بود ما را حلال	برگ بی بـرگی بـود مـا را نـوال
برگ بی برگی تو را چون برگ شد	جان بـاقـی یـافتی و مـرگ ، شد
ظاهرش مرگ و به باطن زندگی است	ظـاهـرش ابتر نهان پـایندگی است
آن که مـردن پیش جانش تهلکه است	نهی لاتلقوا نگیرد او بـه دست
دانهٔ مردن مرا شیرین شده است	بل هم‌احیاء پی من آمده است
ان فی‌موتی حیوتی یافتی	کم افارق موطنی حتی‌متی ؟
آزمودم مرگ من در زندگی است	چون رهم زین زندگی پایندگی است
اقتلو نی یاثقاتی یا ثقات	ان فی‌قتلی حیوتاً فی حیوة
اقتلونی یا ثقاتی لائماً	ان فی‌قتلی حیاتاً دائماً

اگر به روزی افتاده‌ای که تو را می‌رانند
و نشانه‌ی تیر کینه می‌گردانند
هیچکس با تو دشمنی نمی کند مگر پدرش از زنگیان بصره باشد[1]
و از مردم عمان[2] و مرادی[3] و کبر وجهود
واین است که با سرشت خویش هم‌وابستگان به کوفه را دشمن می‌دارد
و هم آنان را که زادگاه و بنیادشان از برس و حله[4] باشد»

این سروده‌های نمایشگر دلدادگی هم از او است که گوید:

(۴۱) دلباختگی من به دلدار - لیلی - زبان زد مردم شده
و اینکه با آزمندی فریفتهٔ او گردیده‌ام و از شیفتگی اشک می‌ریزم
میان تیره‌ی او مرا سرور می‌نامند
همچنانکه در میان ایشان بندهٔ او به شمار می‌آیم
مردم را که دیدارمی کنم‌دوستی‌او را ناپسند می‌انگارند
یکی بر آن است تا مرا از وی رو گردان سازد ویکی هم خودخواهانه
از زیرچشم مرا می‌نگرد و دهانش‌را کج می کند
یکی دیگرهم چهرهٔ بینی کنده‌اش را بر من ترش‌می‌نماید
که پنداری فرزندش را کشته‌ام.
مرا چه گناه که‌ازآنان‌دوری گزیده‌ام و به‌پریشان گوئی افتاده‌اند ؟
جزاین که در مهرورزی به اویگانه هستم ؟
اگر آنچه من می‌دانم می‌دانستند و به‌همان جایگاهی که روی به سوی
آن دارم روی می‌آوردند
البته این مرزرا برای ستایشگری می‌پذیرفتند

۱ـ برده‌هائی بودند که در سدهٔ سوم از هجرت در عراق‌دست به شورش زدند و با این که رنگ شیعیگری تند داشتند برخی-مانند برسی - آنان را به خوارج و دشمنان علی بسته‌اند
۲ـ از نخستین پایگاه‌های خوارج
۳ـ تیره‌ای از تازیان که کشنده‌ی علی از میان آنان برخاست
۴ـ چون کوفه وحله وآبادی‌های پیرامونش - همچون برس - ازپایگاه‌های بزرگ شیعه بوده.

(۴۲) پنداشته‌اند ـ و برخی ازپندارها گناه است[1] ـ و مرانکوهش می کنند
که ستایشگری‌هایم از مرز و اندازهٔ شایسته گذشته.

(۴۳) به‌خدا سوگند گزارش‌هائی که ازمنش دلدار داده‌ام ازمرز خودنگذشته
ولی زیبائی آن‌ها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده است. »

این بود بخشی ازسروده‌های استاد و پیشوای ما حافظ برسی که برآن‌دست یافتیم که بررویهم به ۵۴۰ بیت می‌رسدوچنانکه می‌بینی ازتندروی‌ها و گزاف‌گوئی‌هائی که به او بسته‌اند نشانی درآن نیست بلکه به گفتهٔ خودش:

« پنداشته‌اند ـ وبرخی از پندارها گناه است. ومرا نکوهش‌می کنند
که ستایشگری‌هایم از مرز و اندازه‌ی شایسته گذشته

به خدا سوگند گزارش‌هائی که از منش دلدار داده‌ام ازمرزخودنگذشته
ولی زیبائی آن‌ها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده‌است. »

زندگی نامهٔ او را در این نگاشته ها می توان جست: « امل الامل= آرزوی‌آرزومندان » ، « ریاض‌العلماء = گلزارهای دانشوران» ، الروضةالرابعه (= روضه و گلزار چهارم) از « ریاض الجنة = گلزارهای بهشت » ، « روضات الجنات = گلستان های بهشتی » ، « تتمیم‌الامل = دنبالهٔ آرزوی آرزومندان » ازسیدبن ابی‌شبانه ، « الکنی والالقاب = کنیه‌ها[2] ولقب‌ها » و « اعیان‌الشیعة » و « الطلیعة » و «البابلیات » .

سال زادن و درگذشتن این‌سراینده ـ حافظ ـ راندانستیم مگر اینکه سال نگارش یکی از نگاشته‌هایش‌را چنین‌آورده که:«میان زادن مهدی ـ درود براو ـ و میان گردآوری این‌نگاشته ۵۱۸ سال می گذرد » که‌خود سال ۷۷۳ می‌شود.

زیرا زادن پیشوای پیروزما ـ درودهای خدا براو ـ را درسال ۲۵۵میدانیم، در هنگام یاد ازنگارش‌هایش نیز دیدیم که یکی از آن‌ها را در ۸۱۳ نگاشته و شاید همان نزدیکی‌ها درگذشته باشد که خدا دانا است .

---

۱ ـ سورهٔ ۴۹ آیهٔ ۱۲

۲ ـ کنیه نامی راگویندکه درآغاز آن واژه‌اب (پدر) یا ام (مادر) باشد.

یادداشت سوم

دربخش گذشته؛ بررویهم برگردان (۵۴۰) بیت از سروده‌های برسی را که نگارنده آورده‌دیدید، این‌جا نیز اصل پاره‌ای از آن‌هارا یاد می کنم وچون وچند کار راهم درص۵۹ روشن‌ساخته‌ام ونیازی به‌بازگوئی نیست:

(۱) هوالشمس ام نور الضریح یلوح؟ هوالمسك ؟ ام طیب‌الوصی یفـوح ؟

(۲) أضاء بك‌الافق‌المشرق و دان لمنطقك المنطق

(۳) وأنت الامین و أنت‌الامان وأنت ترتق‌مایفتق

(۴) أتی رجب لك فی‌عاتق ثقیل‌الذنوب فهل تعتق ؟

(۵) العقل نور وأنت معناه والكون سر وأنت مبداه

(۶) ایهااللائم دعنی واستمع من‌وصف حالی

(۷) بأسمائك‌الحسنی اروح خاطری اذاهب من‌قدس الجلال نسیمها

(۸) تعالی علی فی‌الجلال فرائد یعود وفی كفتیه منه فرائد

(۹) و وارد فضل منه یصدرعزلها تضیق بهامنه اللها و الآ وارد

(۱۰) تبارك موصولا وبورك واصلا له‌صلة فی كل نفس وعائد

(۱۱) ابدیت یارجب‌الغریب فقیل : یا رجب المرجب

(۱۲) و كتبت مابالنورمنه علی خدودالحوریكتب

(۱۳) أعیت‌صفاتك اهل‌الرأی والنظر وأوردتهم حیاض‌العجزوالخطر

(۱۴) أنت الذی دق‌معناه‌لمعتبر یا آیةالله بل یا فتنةالبشر

وحجةالله بل یا منتهی‌القدر

(١٥) يا منبع الاسرار يا سر المهيمن في الممالك !
(١٦) مالاح صبح في الدجى الاوأسفر عن جمالك
(١٧) يامن تجلى بالجمال فشق بردة كل حالك
(١٨) ولائي لآل المصطفى وبنيهم وعترتهم أزكى الورى وذويهم
(١٩) بهم سمة من جدهم وأبيهم هم القوم أنوار النبوة فيهم

تلوح وآثار الامامة تلمع

(٢٠) بنو أحمد قدفاز من يرتضيهم أئمة حق للنجا يرتضيهم
(٢١) وطوبى لمن في هديه يقتضيهم هم القوم أنوار النبوة فيهم ...
(٢٢) فرضي ونفلي وحديثي انتم وكل كلي منكم وعنكم
(٢٣) يا آل طه أنتم أملي وعليكم في البعث متكلي
(٢٤) سركم لاتناله الفكر وأمركم في الورى له خطر
(٢٥) اذا رمت يوم البعث تنجو من اللظى ويقبل منك الدين والفرض والسنن
(٢٦) يميناً بناحادي السرى ان بدت نجد يميناً فللعاني العليل بها نجد
(٢٧) فبالربع لي من عهد جيرون جيرة يجيرون ان جار الزمان اذا استعدوا
(٢٨) وربعي مخضر وعيشي مخضل ووجهي مبيض و فودي مسود
(٢٩) ولاغروان جارت و مارت صروفها وغارت وأغرت واعتدت واغتدت تشدو
(٣٠) لها الدم ورد والنفوس قنائص لها القدم قدم والنفوس لها جند
(٣١) يرون المنايا نيلها غاية المنى اذا استشهدوا مر الردى عندهم شهد
(٣٢) اليكم عروساً زفها الحزن ثاكلا تنوح اذا الصب الحزين بها يشدو
(٣٣) دمع يبدده مقيم نازح و دم يبدده مقيم نازح
(٣٤) أصبحت تخفضني الهموم بنصبها والجسم معتل مثال لائح
(٣٥) و مديد صبري في بسيط تفكري هزج و دمعي وافرو مسارح .
(٣٦) ما هاجني ذكرذات البان والعلم ولا السلام على سلمى بذي سلم
(٣٧) ولا تمسكت بالحادي وقلت له : « ان جئت سلعاً فسل عن جيرة العلم »

(۳۸) اما والذی لدمی حللا وخص اهیل الولا بالبلا

(۳۹) لئن أسق فیه کؤس الحمام لماقال قلبی لساقیه : «لا»

(۴۰) لقدأظهرت یاحافظ . رأ کان مخفیاً

(۴۱) لقد شاع عنی حب لیلی واننی کلفت بها عشقاً وهمت بهاوجداً

(۴۲) وظنوا وبعض الظن اثم وشنعوا بأن امتداحی جاوز الحد و العدا

(۴۳) فوالله ما وصفی لها جازحده ولکنها فی الحسن قدجازت الحد

گزافگوئی در برترخوانی‌ها

چون برخی از غدیریه سرایان ـ همچون برسی ـ دچار خرده گیری‌ها و نکوهش‌ها گردیده وآنان را از (غلو کنند گان =) تند روان به‌شمار آورده‌اند و برخی از نگارند گان[1] آمده‌اند و با دروغ زنی‌ها ودشنام سرائی‌های ناسزا تاخت وتازی همه‌سویه برایشان آورده‌اند، خواستیم پژوهشگران را دراین‌زمینه‌آ گاهی هائی بدهیم تا فریادهای تبهکاران ، پرده برخردآنان نپوشاند و به هیاهانگ‌هائی که یاوه گوئی‌ها و دسته‌بندی های‌کین‌توزانه پدید می‌آرد گوش فرا ندهند پس می گوئیم :

بربنیادآنچه پیشوایان واژه شناسی ـ همچون جوهری و فیومی و راغب و جزآنان ـ به‌آشکارا گفته‌اند غلو (= گزاف گوئی) آن است که پای از مرز ، فراتر برود ، چنانکه گوئیم (غلاالسعر یغلو غلاء = غلو کرد و گزاف شد نرخ، گزاف میشود ؛ گزاف شدنی) و (غلاالرجل غلوا = غلو کردو گران گردیدمرد؛ گران شدنی) و (غلاباالجاریة لحمها وعظمها = گوشت‌واستخوان زن غلو کرد و گزاف شد = شتابان به روزگار جوانی رسید و از همگنان خویش درگذشت) حارث پسرخالد مخزومی گفته :

«نگاری کمرباریك که‌ازبس‌تنگ میان است‌حمایلش درهنگام راه‌رفتن میلرزد
وجوانی‌زود رس ، استخوان اورا گران ساخته»

---

[1] ـ ن‌ـ همچون ابن تیمیه، ابن کثیر ، قصیمی، موسی جارالله‌وکسانی که به راه آنان‌رفته‌اند.

و همین است که برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر او وخاندانش ـ گفته: «دربارهٔ زنان غلو نکنید (= باگرانی سودا نکنید) آنان آبشخوری‌هستند که خداوند ارزانی شماداشته»[۱] وعمر گفت در کابین زنان‌غلو نکنید (نرخ آنرا گزاف ننمائید)[۲] غلو وتند روی هر کجا وبه‌هر گونه و درهرباره که باشد ـ خواه ناخواه ـ نارواست به ویژه اگربا دین برخوردی بیابد که خدای برتر از پندار نیز در دو جا ازیادنامهٔ فرزانه‌اش در پیرامون آن به سخن پرداخته[۳] : ای کسانی که نامهٔ آسمانی به‌شما داده شده دربارهٔ کیش‌خود غلو وتندروی نکنید. که‌بربنیاد گفتهٔ روشنگران[۴] روی سخن دراین‌جا با دودسته است:

۱ ـ جهودان که در دشمنی‌با عیسی غلو کردند تاآنجا که به مریم دروغی زشت بستند.

۲ ـ ترسایان‌که در دوستی او به راه غلو رفتند تا او را پرورد گار خویش شناختند .

که تند روی‌و کند روی‌هر دو نارواست ونیکوکاری‌را ـ به گفتهٔ مطرف‌پسر عبدالله ـ در میانهٔ این دوباید جست آن سراینده نیز گفته :

« پیمانهٔ دیگران را پربده ولی ازآن خود را لبریز مگیر

گذشت بنمای و دست برادری ده که هیچ جوانمرد پیمانهٔ خود رالبریز نگرفته .

دربارهٔ هیچ کاروچیزی‌غلومکن ـ تندمرو ـ ومیانه روباش

که‌ازمیانه‌روی‌درکارها به‌هریك ازدوسوی دیگربلغزی ناپسندیده‌است.»

دیگری‌هم گفته :

« برتوباد به میانه روی درکارها که رستگاری درآن است.

---

۱ ـ ن ـ « البیان‌والتبیین = پیدائی و روشنگری ج ۲ ص ۲۱»

۲ ـ ن ـ برگردید به ج ۶ ص ۹۶ چاپ دوم

۳ ـ ن ـ سورهٔ چهارم ـ نساء ـ آیهٔ ۱۷۱ و سورهٔ مائده ـ ۵ ـ آیهٔ ۷۷

۴ ـ ن ـ تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۱

نه بر چارپای بسیار نرم سوار شو و نه بر آن که چموش است.»

سرور ما فرمانروای گروندگان گفت: «کیش خداوند، گام زدن در راهی است میان دو گروه: کندرو و تندرو، برشما باد به میانهٔ راه که باید کندرو خود را به‌آن برساند و تندرو به سوی آن پس نشیند[1]»

این‌جانخست باید مرزی را که کیش ما راه نمی‌دهد کسی‌پای از آن فراتر نهد بشناسیم. زیرا البته گاه پیش می‌آید که تندروی‌های ناراست؛ پای به میان می‌نهند یا می‌خواهند کسی را به ماندن در نادانی‌ها آزمند گردانند وحقوق‌بایستهٔ یکی را از وی دریغ دارند ولی گروهی نیز آموخته شده‌اند که سخن هر کس را نپسندیدند بی‌درنگ برچسب غلو وتندروی بر آن بزنند وسخت سری کور کورانه بر آن می‌داردشان که‌بر هرچه درکام خویش خوش وساز گار نیافتند بتازند، بیشتر تندروی‌هائی که‌به‌ناراست‌برشیعیان امامی‌بسته‌اند ازهمین‌دست‌است که‌چرابرتری‌های پیشوایانی ازخاندان پیامبر ـ درودبرایشان ـ راباز گو کرده یاباورداشته‌اند باآنکه گزارش‌های درست ومسند[2] خودشان‌انباشته ازهمان‌ها است و درنگاشته‌ها و گردآمده‌هاشان به باز گو کری آن‌ها پرداخته‌اند ولی کسی دامن به کمر نزده تا ـ به دستیاری آن‌ها ـ ایشان را با جایگاهی که درخور این پیشوایان راستین است آشنا سازد وازپایگاه برترشان ـ چنانکه باید ـ آگاه گرداند؛ همان پایگاه‌بلندی که‌می‌توان‌هم‌ازنامهٔ‌خداوندوازآنچه‌ازپیامبرمانده آن‌را دریافت و هم‌ازنگرش‌های درست‌ورویدادهای‌آشکار وراستینی که تودهٔ‌مسلمانان در پیرامون‌آن همداستانند ـ مگر کسانی‌پیدا شوند که چشم‌راازدیدن‌وگوش راازشنیدن‌بازدارند و خود را به کری و کوری بزنند یا مایهٔ دانششان کمتر از آن باشد که به ارزیابی یك فلسفهٔ درست پردازند، یااز اینکه پدیده‌های تاریخ رادرمغزخود گردآرند ناتوان‌بمانند چه رسد به آنان که بردگی هوس‌ها را پذیرفته‌اند و از سر نادانی به پرتگاه

---

۱ ـ ن ـ «ربیع‌الابرار = بهارنیکان» از زمخشری

۲ ـ بنگرید به‌پانوشت ص ۲۳

سرگردانی و گمراهی سرنگون گشته‌اند و هر کس بگوید پیشوایان کیش ما از نهانی‌ها آگاهند او را از تند روان گزافه گوی می‌شمرند و به همین گونه اگر کسی بر آن برود که آنان از آنچه دردل‌مردم می گذرد گزارش می‌دهندیامردگان با ایشان سخن می گویند یا زبان مرغان و جانوران را می‌دانند یا خداوند به درخواستشان مرده‌ها را زنده می کند یادرخواست آنان دربهبود یافتن کور وپیس ـ و هربیمار دیگر ـ پذیرفته آمده‌یابه همین جهان بازمی گردند، یا کارهائی که مانند آن‌را دیگران نمی‌توانند انجام‌دهند ازایشان‌سرزده ـ نیز رهسپار شدن‌برای دیداراز آرامگاههای آنان‌وچنگ زدن دردامان‌شان‌وافزونی و خجستگی خواستن ازخا کشان، ونیایش ونماز در کنار آرامگاه‌هاشان ، یادریغ و افسوس خوردن بر گرفتاریهائی که دچار آن بوده‌اند ـ و بسیاری از این گونه باورها که شیعیان با پشتوانه‌های درست و روشنگری‌های نیرومند دربارۀخاندان راهبر پیامبر دارند و از برتری‌های استوار ایشان می‌شمرند ولی ابن حزم وابن جوزی و ابن‌تیمیه و ابن قیم وابن کثیر و کسانی که در پی آنان افتاده و در راهشان گام برمی‌دارند از پذیرش آن سرباز می‌زنند .

وشاید دست آویزشان نیز این باشد که جانشین پیامبر ـ در دیدۀ ایشان ـ یگانه هنرش آن است که دست دزدان را ببرد و آدمکشان را به کیفر برساند ، مرزهای کشور راپاسداری کند ، وجلوی آشفتگی‌ها را دراجتماع بگیرد ، حقوق این و آن را از این‌جا وآنجا فراهم آرد ومیان ایشان بخش کند و ازاین گونه کارهائی که پادشاهان وفرمانروایان‌نیزدرمیان توده‌ها و گروه‌ها به انجام‌میرسانند ونمایشگر این برداشت از واژۀ خلافت، سخنرانی‌های ابوبکروعمر است درهنگام دست یافتن به خلافت ،[1] چنانچه خلافت یافتن عثمان ومعاویه و فرزند گردنکش او نیز نمونه‌ای دیگر است وبهمین گونه داستان عبدالله پسر عمر وحمید پسر عبدالرحمن که گزارش آن خواهدآمد.

۱ ـ ن: برگردید به‌ج ۶از همین کتاب‌ص۱۹۱ چاپ‌دوم‌ونیز به بخش‌های آینده درهمین‌جلد.

اینان نمی گویند که خلیفه بایستی درروان‌خود نیروئی ـ ازسرچشمه‌ی پاکی وپاکدامنی وبرکناری از گناه داشته باشد که به‌یاری آن بتواند ـ چنانچه شایسته است ـ درپدیده‌های جهان دست ببرد و با دیدهٔ بینش خود نهفته‌ها را بنگرد ـ یا با فروغ‌دیدگانش که ناچیزتر از پرتو روشنگن نیست که به‌دستیاری آن‌می‌توان اندام‌های درونی تن را ازپشت پوستی زفت دید وآنچه را درمشت کسی جا دارداز پشت دست شناخت و به‌نیروی‌آن تا به جائی رسید که تصویر منظومهٔ شمسی را از درون جعبه‌ای‌آهنین گرفت.

آن کەمی گوید درنیروهای روانی،رازهائی نهفته‌وبانیروی روان‌برنامه‌هائی شگفت،پیاده‌شدنی‌است (همچون:خواب مغناطیسی ومصنوعی،حاضرساختن روان‌ها و به‌کارگرفتن‌آن‌ها برای پاسخ به هر پرسش که کسی درزمینه‌های بیرون ازاین جهان دارد) با این باورها چگونه نمی‌پذیرد که روان‌ها به‌کالبد خود باز گردند ؟ آن هم با دستوری ازپروردگارشان و به درخواست دوست او یا با نیروی مردی راستین که ازپدیدآرندهٔ آن‌ها گرفته است ؟ برخدا دشوار نیست،[1] اوست که زنده می کند و می‌میراند و چون پدیده‌ای را خواست تنها به این گونه خواهد بود که به‌آن‌می گویدباش ! پس جامهٔ هستی می‌پوشد[2].

به همین گونه ، کسی که می‌بیند هواپیماها درزمانی کوتاه صدها فرسنگ را می‌پیمایند و در گذشته برای پیمودن چنان راهی نیازمند بودیم چندین ماه بر پشت چارپایان بسربریم، بانگاه به‌این پیشرفت‌ها چگونه خردمند می‌تواند این‌را که زمین هرچند تندتردرهم نوردیده شود دور بداند ؟ آن‌هم برای کسی که در روان‌خود نیروهائی نهفته داردکه بنیادگزار پاك وراستین هستی به‌او‌بخشیده‌است؟ کوهها را که می‌بینی پنداری ایستاده‌اند ولی همچون ابر در گذرند.[3]

---

۱ ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۲۰

۲ ـ سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۶۸

۳ ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۸۸

یك نمونه هم کسی است که می‌بیند رادیو از دورترین جاها هر آوائی را به گوش می‌رساند، که گوئی کسی در کنار او قرآن بزرگوار را می‌خواند، یا سخنرانی می‌کند، یا گزارش‌ها را یکی پس از دیگری باز می‌گوید، یا به پخش ترانه‌ها و آهنگ‌ها می‌پردازد، آن که این‌ها را می‌بیند نمی‌تواند نمایش‌های همانندآن‌ها را از پیشوائی راستین که خدا یاری‌اش می کند دور بداند. خداوند هر که را خواهد می‌شنواند و تو آن کس‌را که در گور است نتوانی شنوا گردانی[1].

نمونهٔ دیگر گوینده‌ای است که چهرهٔ مخاطبش ـ بانیروی رساننده ـ برای وی نمودار می گردد و از راهی بس دور به یاری تلفن چنان باوی سخن‌می گوید که گویا هم اکنون در کنار وی‌نشسته‌واز نزدیك می‌بیندش«و بدان گونه نهفته‌های آسمان و زمین را به‌ابراهیم می‌نمایانیم»[2].

و مانندهای این پرده‌هائی که‌به‌تازگی از ویژگی‌های برق ـ و جز آن ـ برداشته شده و دربسیاری ازجاها دشواری‌هائی راآسان ساخته که دیروز خردهای ساده از دریافت آن ناتوان بود و شاید در آینده که پرده‌های بیشتری بالا رود با پدیده‌هائی بزرگ‌تر و بزرگتر از همهٔ این‌ها نیز برخورد کنیم زیرا دانش درهیچ مرزی نمی‌ایستد و دلیلی نداریم که پس از پرده‌های بالا رفته دیگر چیزی نباشد، وچنانکه درسده‌های نزدیك به ما هر روز گامی تازه به جلوبرداشت ـ که توانائی آفرید گارش‌شکوهمند است ـ پس ازاین نیزپیشرفت های پله به پله می‌تواند دنبال شود.

من نمی گویم کارهای بزرگوارانه‌ای که‌دوستان‌خداکردند و دیگران ازانجام مانندهایش درماندندهمچون کارهائی است که یاد کردم و گفتم ازراه‌آئین‌های‌طبیعی می‌توان به‌آن دست زد هرچند که اگرهم آن‌ها را از راه یاد شده بتوان بازنمود باز از معجزه بودن‌آن نمی‌کاهد زیرا درروزگاری‌که پدیدآمده پرده از روی‌این

---

۱ ـ سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۲۳

۲ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۷۵

نشانه‌های دانش، بالا نرفته بود وهیچ کس از مردم آنها را نمی‌شناخت تاجائی که اگر کسی نام آن‌ها را هم برزبان می‌آورد دیگران - جز برای ریشخند کردن و دست انداختن - در انجمن‌هاشان یادی از آن نمی کردند واز ته دل باور داشتند که او از چیزی ناشدنی سخن می‌راند ، در این هنگام ومیان مردمی با این گونه اندیشه اگر کسی - بی آن که به دانشکده‌ای رفته و در برابر استادی زانو بزند - چنان نمایش هائی بدهد جز معجزه نامی به آن نمی‌توان داد ولی ما بر آنیم که چون آن پیشوایان برخاستند تا توده را در راهی شایسته بیاندازند و این هم نمی‌شد مگر با سرفرود آوردن مردم در برابر ایشان. وچون نیرومندترین دست‌افزار برای رام کردن سر کشان - و وا داشتن آنان به سرفرود آوردن - نشان دادن معجزات و کارهائی بیرون از آئین و بنیادهای گیتی است که می‌تواند پیوندی استوار را با خداوند پاك‌تر از هرچیز بنماید و وابستگی با جهان برین را برساند واین گونه مهربانی برخداوند پاك بایسته است که با نمایشی چنان ، دور را نزدیك بنماید. چنان که ما برای نزدیك ساختن سخن به دریافت مغزها وتیز کردن هوش‌ها وآگاه گردانیدن دادگران برحقیقت‌ها ، سخن را به پرده برداری‌های دانش نو کشانیدیم ونیز در جلد نهم ص ۸۸ تا ۱۲۵ از برگردان پارسی - دربارهٔ پاره‌ای ازاین زمینه‌ها به گستردگی سخن راندیم .

اینك بامن به سراغ مردمی برویم که شیعیان را برای باور داشتن آن پایگاه‌ها برای پیشوایانشان نکوهش می کنند و برچسب تند روی و بد کیشی و چند گانه پرستی بر آنان میزنند با آن که بسی ازسرپرستان کیش خودرا دارای همان پایگاه‌ها می‌شناسند وبرتری‌هائی را - آن‌هم در زندگینامه‌های مردان عادی‌شان گنجانده‌اند که چون درنزد شیعیان - چندین برابر کمتر ازآن را نیز - بیابند آنان رابه تند روان می‌بندند ، ولی خودشان آن همه گزافه‌ها را میان مردم می‌پراکنند و تاریخ درست می‌شمارند بی آن که درزنجیرهٔ گزارش آن‌ها جای سخن وخرده گیری بیابند یا در زمینهٔ آن‌ها نگاه درستی بیاندازند و به گفتگو پردازند ، و این‌ها همه برای دوست داشتن و ارج نهادن به آن بزرگانشان است - که دوستی یك چیز ، آدمی

را کور و کرمی سازد ـ واین شیوه را از همان سده‌های نخستین تا کنون همارهٔ به کار می‌بسته‌اند وهیچ پژوهشگری را نیز نرسد که‌آن نگارندگان وپاسداران آئین را ازتندروان و گمراهان‌وچند گانه‌پرستان بخواند ووا کنشی را که‌خودشان‌دربارهٔ شیعه نموده‌اند دربرابر آنان روا شناخته وبگوید که از چاردیوار تودهٔ مسلمان‌به در رفته‌اندبااینکه‌کاوشگران‌می‌توانند درمیان‌فرآورده‌هائی که به‌دست دروغگویان ساخته‌شده ودرلابلای گزافه‌هائی که‌این‌بافندگان‌در برتری‌پیشوایانشان‌پرا کنده‌اند چیزهائی بس شگفت و دوراز خرد بیابد که بایدآن‌ها رایاوه‌سرائی وبیهوده گوئی بنامیم که اگر هم ازسازگاری یا ناسازگاری‌آن با کیش خود چشم بپوشیم‌تازه خرد درست زیربارآن نمیرود وا کنون به روشنگری گفتار خود می‌پردازیم:

گزاف‌گوئی‌ها دربارهٔ بوبکر

کاری‌بس‌دشوار نیست که مرز برتری‌های‌هریك‌ازیاران پیامبر را که بخواهیم، بشناسیم زیرا تاریخ ها باهمهٔ پریشان گوئی وآشفتگی هائی که به خود دیده‌اند و با همهٔ بافته‌هائی که دست‌های گنهکاران و بزه پیشگان در آن جای داده‌اند و با این که رویدادهای درستش در روز گاران و سده های گذشته با آشوب ـ های تیره وتاریك ، ناپدید گردیده وبااین که هوس‌های گمراه کننده بادست‌کاری و ساخت وپاخت‌های خود ـ درزمینهٔ‌آن ـ بازیگری‌ها نموده‌اند وبا این که‌دزدان زبردست که‌کارشان رنگ درآوردن و دروغ‌زنی است نیرنگ‌های خود رادرلابلای آن نهفته‌اند و بااین که برگهای آن سیاه شده و ازچه ؟ ازبرداشت‌های بیخردانه ونگرش‌هائی‌پر ازنادانی، و ازشالوده‌هائی تباه‌وهیابانگ‌های دسته‌بندی‌هاوناراستی‌ها و تبهکاری‌هائی که جز گروه به گروه شدن و توده توده گردیدن مردم انگیزه‌ای نداشته است ـ با همهٔ این‌هامی‌توان نشانه‌ای ازدرستی‌ها را درآن بازجست زیرا کسی که‌با بینائی به‌ارزیابی‌درآن‌پردازد، آب گوارا رااز کف روی‌آن‌بازمی‌شناسد ودرست ونادرست را به‌هم نمی‌آمیزد و می‌تواند آنچه را ناب‌و سره است از میان آمیختگی‌ها دربیارد که بادستیاری‌آن‌هابه یافتن وجستن حقایق برخیزدو مرزهر

یك از مردان را بشناسد وچنانکه ترازوئی برای اندازه گیری به کف گرفته باشد با گذشتگان ومردم بازمانده موشکافانه آشنا شود.

از میان کارهائی که بی هیچ چون وچرا باید انجام داد یکی هم نگرشی است در زندگی‌نامهٔ مردان برجستهٔ اسلام ـ چه گذشتگان و چه جانشینانشان ـ آن هم با دیدهٔ بزرگداشت و نه با چشم بدبینی ـ ویژه در پیرامون کسانی که‌در میان دینداران به‌جانشینی راستین پیامبر شناخته شده‌اند ـ هرچند با گزینشی که اگر بنگریم و دادگرانه بسنجیم هیچ ارج و ارزشی ندارد، پروردگار تو است که هر چه را خواهد می‌آفریند و برمی گزیند و کار بر گزیدن با آنان نیست[1] و هیچ یك از مردان و زنانی که به‌این کیش گرویده‌اند نمی‌توانند در برابر فرمان ودستور خدا و برانگیختهٔ او در کار خود به گزینش پردازند و خواست جداگانه‌ای داشته باشند[2] که همهٔ کارها ـ پیش از این و پس از آن ـ از خداست[3] و آنچه را ایشان انجام‌می‌دهند خداوند سرپرستشان است[4] دروغ شمردند و از هوس‌هاشان پیروی کردند و هر کاری سرانجام در جائی آرامش واستواری خواهد یافت[5].

یارغار پیامبر بزرگ و یگانه کس از نخستین گروه پیشگامان که در کوچیدن به مدینه همراه او رفته است باید وی را بزرگ و ارجمند بداریم و تبهکاری آشکاری است‌که آن چه را به راستی از وی است از او دریغ ورزیم و درمرزبندی سرمایهٔ روانی‌اش کوتاهی کرده داوری‌داد گرانه‌ای ننمائیم وفرمانبردار گرایش‌های خویش گردیم.

۱ـ سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۶۸

۲ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۳۶

۳ـ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۳

۴ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۲۷ که اگر این فراز را بارنگ قرآنی‌اش بنگریم می‌شود: «خداوند برای نیکوکاری‌هایشان دوستدار آنان است» که با زمینهٔ سخن در این جا چندان هماهنگی ندارد.

۵ـ سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۳

ما نمی‌خواهیم در پیرامون جانشینی پیامبر به سخن پردازیم و در زمینهٔ اینکه چگونه به‌انجام رسید؟ چگونه گردید؟ چگونه برپا شد؟ و چگونه راه‌خود رادنبال کرد؟ وآیا رأی گیری آزادانه‌ای در کار بود؟ وآیا سفارش‌های بزرگترین آئین گذاران به کاربسته شد؟ یاخواسته‌ها وهوس‌ها بود که در آن روزبازوزر گوئی فرمان می‌راند، می گرفت و می‌تاخت، به فراز و نشیب می‌برد، می کشود و گره می‌زد، می‌شکست و استواری می‌بخشید و می بست و باز می کرد؟

ما نمی‌خواهیم در پیرامون همهٔ این‌ها به گفتگو پردازیم آن‌هم پس از آن که جهانیان داستان سقیفه را که مردمی از جاهای پراکنده در آن جا گردآمده بودند شنیده‌اند و گزارش آن رستاخیز سترك را آویزهٔ گوش گردانیده‌اند همان کشمکش بزرگ میان مهاجران وانصار راکه سخن قرآن ـ در بارهٔ آن ـ راست درآمد: «هنگامی که آن پیش آمد رخ داد ـ که در روی دادن آن دروغی نیست و بالا برنده و به زیر کشنده است...»[۱]

چه می‌توانم گفت؟ پژوهشگران؛ تاریخ را در برابر خود نهند و بررسی کنند که چگونه هر کسی از تودهٔ مردم در آن روز؛ رهائی و رستگاری را در آن می‌دید که با هیچ کدام از دسته‌های گوناگون همدست نشود و از این که به ناگهان در آشوب‌های سوزان درآید خودداری کند، آن چه در دل او می گذشت بیمناکش می‌ساخت که اگر راه کشمکش برود و در برابر گروهی با گروه دیگر همداستان گردد سرش برباد خواهد رفت، بـه ویژه پس از آن که ـ با دو چشم خود ـ شمشیری آهیخته را دیده و ـ با دو گوشش ـ فریاد مردی درشت گفتار را شنیده بود که هر کس می‌گفت برانگیخته‌ی خدا در گذشته وی را از کشته شدن می‌هراسانید و می گفت: از هیچ کس نشنوم که بگوید فرستادهٔ خدا را مرگ دریافته و گرنه‌او را به تیغ می‌زنم. یا می گفت: هر که‌بگوید او مرده سرش را با

۱ـ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۱ تا ۳

شمشیر برخواهم‌داشت، جز این نیست که او به آسمان بالا رفته است[1].

«بانگ می‌زند هر کس بگوید پیامبر برگزیده جان داده کلهٔ او را با شمشیر برخواهم داشت[2]»

و پس از آن که هر یك از مردم با گوشهٔ چشم، دیگری را نگریستند، بگومگوها و زدوخوردها کردند و آن دو پیرمرد برخاسته و پیش از آن که اندیشهٔ هیچکس دیگر را بپرسند هر کدام جانشینی پیامبر را به آغوش آن یکی می‌افکند. که گفتی کار را - از آغاز تا پایان - نهانی سرانجام داده‌اند، این به دوستش می‌گوید: «دستت‌را بگشای تا به‌نشان جانشینی پیامبر، دست فرمانبری به‌تو دهم» او هم‌می گوید «نه! بلکه‌تو باید چنین کنی» و هر یك از آن دو خواهد دست همراهش رابگشاید و او راسرپرست‌مردم‌بشناساند ابوعبیدهٔ جراح- گورکن‌مدینه[3] نیز با آنان است و جارچی‌شان شده[4] و آن پاك‌ترین مرد، که پیامبر سفارش‌هایش را با او کرده همراه با خاندان راهنمای اوو دودمان هاشمی سرشان‌به بزرگترین پیامبران گرم است که کالبد بیجان اورا با جامهٔ مرگ در برابرخویش می‌بینند، خانوادهٔ او در خانه را بروی بسته‌اند[5] و یاران او - که درود و آفرین خدا بر وی و تبارش - وی را با خانواده‌اش تنها گذاشته و از به خاك سپردنش روی

۱- ن - «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۱۹۸ - «شرح ابن ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۱۲۸ - «تاریخ ابن‌کثیر» ج۵ ص ۲۴۲ - «تاریخ ابوالفدا» ج۱ ص۱۵۶ «المواهب اللدنیة» ازقسطلانی، «روضة‌المناظر = بوستان دیدگاه‌ها» از ابن شحنه که در کنار «الکامل» چاپ شده ج ۷ ص ۱۶۴. «شرح‌المواهب» از زرقانی ج ۸ ص ۲۸۰ «السیرة‌النبویة» از زینی دحلان‌که در کنار «سیرهٔ حلبی» چاپ شده ج ۳ ص ۳۷۱ تا ۳۷۴ «ذکری حافظ» از دمیاطی ص ۳۶ به گزارش از غزالی.

۲- ن - از چکامه‌ای که سخن‌سرای نیل - حافظ ابراهیم - در ستایش عمر گفته

۳- ن - بنگرید به جلد پنجم از همین کتاب - ص ۳۱۴ و ۳۱۵ - چاپ دوم

۴- ن - تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۹۹

۵- ن - سیرة (= سرگذشت نامه) از ابن هشام ج ۴ ص ۳۳۶ و «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۶۳

گردانیده‌اند[۱] تا سه روز پیکر او بر زمین ماند[۲] یا از روزدوشنبه تا روزچهارشنبه یا شب آن[۳] که خانواده‌اش اورا به خاك سپردند و جز نزدیکان وی هیچ کس نبود[۴] شبانه یا در پایان شب او را به خاك سپردند[۵] و مردم آگاهی نیافتند تا نیمه شب که در خانه‌هاشان بودند آواز بیل‌هائی را شنیدند که آرامگاه پیامبر را باآن هموار می‌نمودند.[۶]

و آن دو پیرمرد نیز در به خاك سپردن او ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ نبودند[۷]

و پس از آنکه این کس، چشمش به عمر پسر خطاب می‌افتد که بوبکر را بر گزیده و نشان‌کرده و پیش روی او شتابان می‌رود و چندان داد کشیده که دهانش کف کرده است[۸]

۱ـ ن ـ «طبقات ابن سعد» ص ۸۲۱ از چاپ لیدن ـ ج ۲ از بخش دوم ص ۷۶ ـ

۲ـ ن ـ تاریخ ابن‌کثیر ص ۲۷۱ از ج ۵ تاریخ ابوالفدا ج ۱ ص ۱۵۲

۳ـ ن ـ «طبقات ابن سعد» چاپ لیدن ج ۲ ص ۵۸ و۷۹ «سیرة ابن‌هشام» ج ۴ ص۳۴۳ و ۳۴۴،«مسند احمد» ج ۶ ص ۲۷۴، «سنن‌ابن ماجه» ج۱ ص ۴۹۹ «سیرة ابن سیدالناس» ج ۲ ص۳۴۰ «تاریخ‌ابوالفدا» ج ۱ ص ۱۵۲ که می‌نویسد: «درست‌ترین سخن آن است که او را شب چهارشنبه به‌خاك سپردند» «تاریخ ابن‌کثیر» ج۵ ص۱۷۱ که می‌نویسد: «وبانزد تودهٔ دانشوران نیز همین است.» و باز می‌نویسد: «درست آن است که او را شب چهارشنبه به‌خاك‌سپردند»، «السیرة‌الحلبیه» ج ۳ص ۳۹۴، «شرح المواهب» از زرقانی ج ۸ ص۲۸۴ـ «سیرة زینی دحلان» که در کنار «سیرة» حلبی چاپ شده ـ ج ۳ ص ۳۸۰.

۴ـ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ص ۸۲۲ چاپ لیدن ـ ج ۲ از بخش دوم ص ۷۸.

۵ـ ن ـ «سنن ابن ماجه» ج ۱ ص ۴۹۹ «مسند احمد» ج ۶ ص ۲۷۴

۶ـ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ص ۸۲۴ چاپ لیدن جلد ۲ از بخش دوم ص ۷۸، مسند احمد ج ۶ ص ۲۷۴، «سیرة ابن هشام» ج ۴ ص ۳۴۴، «تاریخ ابن‌کثیر» ج ۵ ص ۲۷۰

۷ـ ن ـ بر بنیاد آنچه در «کنزالعمال= گنجینهٔ کارگزاران» ـ ج ۳ ص ۱۴۰ ـ آمده، این فراز راابن ابی‌شیبه‌گزارش کرده

۸ـ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ص ۷۸۷ چاپ لیدن ج ۲ از بخش دوم ص ۵۳ و شرح ابن‌ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۳۳

و پس از آن که بانگ حباب پسر منذر ـ همان یار پیامبر و بزرگ رزمندهٔ بدر ـ را می‌شنود که تیغ در روی بوبکر کشیده و می گوید: «هر کس در آن چه می گویم ناسازکاری نماید بینی‌اش را با شمشیر در هم خواهم شکست، منم آن بنیاد بزرگ که پشتوانه تواند بود و اندیشهٔ او چاره ساز کارها است، منم پدر آن شیر بچه در بیشهٔ شیران که به شیران بستگی دارد» وپاسخ می‌شنود: «اگر چنان‌کنی خدا ترا خواهد کشت» واو می گوید: «بلکه تو را خواهد کشت» یا: «بلکه چنان می‌بینم که تو کشته می‌شوی»[1] پس می گیرندش و لگد برشکمش زده خاك دردهانش می کنند[2].

و پس ازآن که سومی را می‌بیند که از فرمانبری بوبکر سرباز می‌زند و آوا برمی‌دارد: هان! به خدا سوگند هر تیری در تیردانم دارم به سوی شما می‌افکنم و نیزه و سنانم را از خونتان رنگین می‌سازم و با شمشیری که در دست دارم شما را میزنم و با کسانی از خاندان و تبارم که با من همراهی نمایند با شما پیکار می کنم[3]

و پس ازآن که چهارمی را می‌بیند که بیعتی به این گونه را نکوهش می‌کند و آتش جنگ را برمی‌افزود و گوید: به راستی گردو غبار و دودی می‌بینم که جز با خونریزی‌فرو نمی‌نشیند[4].

۱ـ ن ـ «صحیح بخاری» ج ۱۰ ص ۴۵ «مسند احمد» ج ۱ ص ۵۶ «البیان والتبیین» ج ۳ ص ۱۸۱ «سیرة ابن‌هشام» ج۴ ص ۳۳۹ «العقدالفرید= یگانه‌گردن بند» ج ۲ ص ۲۴۸، «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۹ ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۰۹ و ۲۱۰ «تاریخ ابن‌اثیر» ج ۲ ص ۱۳۶ و ۱۳۷ ـ «الریاض‌النضرة» ج ۱ ص ۱۶۲ و ۱۶۴ «تاریخ ابن کثیر» ج۵ ص ۲۴۶ و ج ۷ ص ۱۴۲ «الصفوة= گزیده» ج ۱ ص ۹۷ «تیسیرالوصول= رسیدن را آسان‌گردانیم» ج ۲ ص ۴۵ «شرح ابن‌ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۲۸ و ج ۲ ص ۴ «السیرة الحلبیة» ج ۳ ص ۳۸۷ «ابوبکر الصدیق» از استاد محمد رضا مصری ص ۲۵

۲ـ ن ـ «شرح ابن‌ابی الحدید» ج ۲ ص ۱۶

۳ـ ن ـ «الامامةوالسیاسة» ج ۱ ص ۱۱ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۱۰ «تاریخ ابن‌اثیر» ج ۲ ص ۱۳۷ «شرح ابن‌ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۲۸ «السیرةالحلبیة» ج ۳ ص ۳۸۷

۴ـ ن ـ بنگرید به جلد سوم از کتاب ما ص ۲۵۳ از چاپ دوم.

و پس از آنکه کسی همچون سعد پسر عباده ـ سر کردهٔ خزرجیان ـ را می‌بیند که در گرداب خواری افتاده، برسر او می‌جهند و با خشم فریادمی کشند: «سعد را بکشید! خدابکشدش که‌از دورویان است ـ یا آشوبگراست ـ» و گوینده برسرش ایستاده و می گوید: به راستی برسرآن شدم که ترا لگد کوب کنم تا استخوان پیکرت از جای به در رود ـ یا چشمانت از جای به در شود.[۱]

و پس‌از آن که قیس پسر سعد را می‌بیندکه ریش عمر را گرفته و گوید: به خدا سوگند اگر موئی از سر او کم شود تا یك دندان درست در دهان تواست برنمی گردم ـ یا: اگر موئی از او بخوابد و فرو نشیند، برنمی گردم تا همهٔ اندام هایت را ازهم بپاشم.[۲]

و پس از آن که زبیر را می‌بیند با شمشیر کشیده گوید: تیغ را در نیام نخواهم کرد تا برای علی از همه دست فرمانبری بگیرم و عمر می گوید:«بگیرید این سگ را!» پس شمشیر را از دست وی گرفته وبر سنگ می‌زنند ومی‌شکنند.[۳]

و پس ازآن که مقداد ـ یار بزرگوار پیامبر ـ را می‌بیند که به سینه‌اش می کوبند. و حباب پسر منذر را می‌بیند که بینی‌اش می‌شکنند و دستش کوفته می گردد؛ و می‌بیند پناهندگان به سرای پیامبر ـ زنهارگاه توده و پایگاه امید و آبروی‌آن‌یاخانهٔ فاطمه وعلی، درود خدا برآن دو ـ را بیم می‌دهند و بهراس می‌افکنند[۴] وابوبکر؛ عمر پسر خطاب را به سوی ایشان فرستاده و گوید: اگر از پذیرفتن ما سر باز زدند با ایشان نبرد کن و عمر آتش می آرد تا خانه را بر

۱ـ ن ـ «مسند احمد» ج ۱ ص ۵۶ «العقدالفرید» ج ۲ ص ۲۴۹ «تاریخ طبری» ج۳ ص ۲۱۰ «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۶۲ و ۱۶۴ «سیرة ابن‌هشام» ج ۴ ص ۳۳۹ «السیرة الحلبیة» ج ۳ ص ۳۸۷.

۲ـ ن ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۱۰ «السیرةالحلبیة» ج ۳ ص ۳۸۷.

۳ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص۱۱ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۱۹۹ «الریاض‌النضرة» ج ۱ ص ۱۶۷ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۵۸ و ۱۳۲ و ج ۲ ص ۵ و۱۹.

۴ـ ن ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۱۰ ـ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۵۸.

آنان بسوزاند فاطمه وی را دیده و می گوید: پسر خطاب! آمده‌ای خانهٔ ما را بسوزانی؟ پاسخ می‌دهد آری مگر در راهی که مردم افتاده‌اند شما نیز بیفتید[1].

و پس از آن که می‌بیند وابستگان یك دستهٔ سیاسی؛ به‌سرای خاندان وحی تاخته و به خانـهٔ فاطمه ریخته‌انـد[2] و جلودار ایشان نیز پس از آن کـه هیزم خواسته فریادهای بلندی برداشته است که: به خدا سوگند خانه را برشما خواهم سوزاند مگر بیرون بیائید و دست فرمابری بدهید. یا: «باید بیرون بیائید ودست فرمابرداری بدهید و گرنه خانه را با هر که در آن است می‌سوزانم» به او می‌گویند فاطمه در آن است! پاسخ می‌دهد: باشد![3]

و پس از آنکه می‌بیند ـ به گفتهٔ ابن‌شحنه ـ عمر به سوی خانهٔ علی آمده تا آن را با هر که در آن است بسوزاند و فاطمه او را می‌بیند که گوید: در راهی

۱ـ ن ـ «العقدالفرید» ج ۲ ص ۲۵۰ «تاریخ ابوالفدا» ج ۱ ص ۱۵۶ «اعلام‌النساء= زنان برجسته» ج ۳ ص ۱۲۰۷.

۲ـ ن ـ «الاموال» از ابوعبید ص ۱۳۱ «الامامة والسیاسة» از ابـن قتیبه ج ۱ ص ۱۸ ـ «تاریخ طبری» ج ۴ ص ۵۲ «مروج‌الذهب= چمنزارهای زرین» ج ۱ ص ۴۱۴ ـ «العقد الفرید» ج ۲ ص ۲۵۴ «تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۱۰۵».

مترجم گوید: این که «الامامة والسیاسة» از ابن‌قتیبه باشد جای چون وچرا است زیرا در لابلای آن، گزارش‌هائی از زبان دو تن از دانشمندان بزرگ مصر آمده با این که ابن‌قتیبه به مصر نرفته بود تا چیزی از مردم آن سامان فراگیرد پس درست‌تر آن است که بگوئیم این نگارش به خامهٔ کسی از مراکشیان یا مصریان همروزگار با ابن‌قتیبه است که هـرچند شناخته نشده، بازهم سنی بودن او را از نوشته‌اش می‌توان دریافت و جای آن ندارد که کسی بگوید چرا در خرده‌گیری از بوبکر و عمر، انگشت برنگاشتهٔ او می‌گذارید.

(بنگرید به «لغت‌نامه» از دهخدا ج ۱ ص ۳۳۹ و فرهنگنامهٔ پارسی از سعید نفیسی ج ۱ ص ۶۲۰ و «الاعلام= برجستگان» از زرکلی ج ۴ ص ۲۸۰ و «دائرة‌المعارف‌الاسلامیة» ج ۱ ص ۲۶۲ و زیرنویس «تطهیرالجنان= پاکسازی دل‌ها» از ابن‌حجر به‌خامهٔ عبدالوهاب عبداللطیف ص ۴۴)

۳ـ ن ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۱۹۸ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۳ «شرح ابن‌ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۱۹ «اعلام‌النساء» ج ۳ ص ۱۲۰۵.

که مردم افتاده‌اند شما نیز در آئید! «تاریخ ابـن شحنه» کـه در کنار «الکامل» چاپ‌شده ـ ج۷ ص ۱۶۴ ـ.

و پس از آنکه ناله و شیون بانوئی انـدوهگین و دلخسته یا همان جگر-گوشهٔ پیامبر برگزیده را می‌شنود که از پرده به درآمده می گرید و با بلندترین آواز خویش آوا در می‌دهد: «پدر! ای برانگیختهٔ خدا! پس از تـو از دست پسر خطاب و پسرابی‌قحافه، چه‌ها کشیدیم»[1].

و پس از آنکه همورا می‌بینند که فریاد می کشد و شیون می کند و همراه با زنان هاشمی آوا در می‌دهد: ابوبکر! چه زود بر خاندان پیامبر تاخت بردید و به تاراجشان پرداختید! به خدا سوگند با عمر سخن نخواهم گفت تا خدای را دیدار کنم «شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۳۴ و ج ۲ ص ۱۹»

وپس از آن که می‌بینند پیکرهٔ پاکی وبزرگواری ـ فرمانروای گروندگان- را دستگیر و همچون شتری که چوب دربینی‌اش کرده‌اند تامهار شود به‌سوی خود می‌کشند[2] می‌برند وبادرشتی می‌رانند ومردم گردآمده‌اند ومی‌نگرند، به‌اومیگویند دست فرمانبری ده! ومی گوید: اگرندهم چه؟ پاسخ می‌شنود: در آن هنگام-به همان خدای که جز او خدائی نیست ـ گردنت را میزنیم می گوید: براین بنیاد بندهٔ خدا وبرادر برانگیخته‌اش راخواهید کشت.[3]

وپس‌از آن که میبینند برادر پیامبر برگزیده ـعلی- به‌آرامگاه برانگیختهٔ خدا- درودخدا بروی وخاندانش ـ پناه برده می گرید و فریاد می کند: برادر! این گروه مرا ناتوان شمرده‌اندو نزدیك است خونم رابریزند[4].

۱ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۳ «اعلام‌النساء» ج ۳ ص ۱۲۰۶ «الامـام‌علی» از عبدالفتاح عبدالمقصود ج ۱ ص ۲۲۵

۲ ـ ن ـ «العقدالفرید» ج۲ص۲۸۵ «صبح‌الاعشی» ج۱ ص۲۲۸ ، «شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج۳ ص ۴۰۷

۳ ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج۱ص ۱۳ «شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج۲ص۸و۱۹ «اعلام‌النساء» ج ۳ ص ۱۲۰۶

۴ ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۲

وپس ازآنکه می‌بیند علی ـ درود براو ـ را می‌رانند تا دست فرمانبرداری دهد و همان هنگام بوعبیدهٔ جراح آوا در می‌دهد: «پسر عمو! تو خردسالی! و اینان‌سالخوردگان‌گروهت هستند، توآزمودگی وکاردانی‌شان رانداری و چنان می‌بینم که بوبکر دراین‌کار از تو نیرومندتر است و سخت‌تر می‌تواند دشواری‌ها را برخود هموار کرده از پایگاه خود همه‌جا راآگاهانه بنگرد. اکنون این کار را به بوبکر گذار که تو اگر زنده بمانی و روزگارت بپائید برای‌این‌کار،شایسته و سزاواری ـ از دیدگاه برتری‌ات و دینداری‌ات و دانشت وبرداشت‌وپیشینه‌ات و تبارت و دامادی پیامبر که داری[1]

وپس ازآن که می‌بیند انصار درآن سخت روز فریاد برداشته و می گویند «جز با علی به هیچکس دست فرمانبرداری نخواهیم داد» و آن یکی‌شان ـ که رزمندهٔ‌نبردگاه بدر نیز هست ـ فریاد می‌زند «یك فرمانروا از شما و یکی هم از ما» و عمر هم به او می گوید: «اگر خواسته‌ات چنین است می‌توانی بمیری»[2]

و پس از آنکه می‌بیند ابوبکر به انصار می گوید: «ما فرمانروایانیم و شما دستیاران و این کار در میان ما و شما به دو نیم می‌شود چنانکه یك باقلا یابرگ خرما را به دونیم کنند[3].»

---

۱ ـ ن ـ «الامامة و السیاسة» ج ۱ ص ۱۳، «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۲ ص ۵

۲ ـ ن ـ «صحیح بخاری» در برترخوانی‌هایش برای ابوبکرودربخش سنگسار کردن روسپی آبستن ج ۱۰ ص ۴۵ و «طبقات ابن‌سعد» ج۲ ص ۵۵ و ج ۳ ص ۱۲۹ «البیان والتبیین» از جاحظ ج ۳ ص ۱۸۱ «سیرةابن‌هشام» ج ۴ ص ۳۳۹ «التمهید= آمادگی بدهیم» از باقلانی ص۱۹۷ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۰۶ و ۲۰۹ «مستدرك» از حاکم ج ۳ ص ۶۷ «الریاض‌النضرة» ج۱ ص ۱۶۲ تا ۱۶۴ «تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۱۴۶ «تیسیرالوصول» ج ۲ ص ۴۱ و ۴۵.

۳ ـ ن ـ «صحیح بخاری» در برترخوانی هایش برای بوبکر «البیان والتبیین» ج ۱ ص۱۸۱ «عیون‌الاخبار= گزارش‌های برجسته» از ابن قتیبه ج ۲ ص ۲۳۴ «طبقات ابن‌سعد» ج ۲ ص ۵۵ و ج ۳ ص ۱۲۹ «العقدالفرید» ج ۲ ص ۱۵۸ «تیسیرالوصول» ج ۲ ص ۴۵۲ «السیرةالحلبیة» ج ۳ ص ۳۸۶ «النهایة= سرانجام» از ابن‌اثیر ج ۱ ص۱۳ که می‌نویسد: «... به دو نیم می‌شود چنانکه یك باقلا یا برگ خرما...» «تاج‌العروس= افسردلبر» ج ۸ ص ۲۰۵.

«تیرهٔ اوس، دستی دراز کرد تا جانشینی پیامبر را بـه چنگ آرد
تیرهٔ خزرج نیز دست‌های خود را گشود تا به نبرد و برابری با آنان پردازد
هر یك از دو گروه چنان پنداشت که هماوردش سزاوارتر از او است
و این جا بود که دشمنی و کینه پای به میان نهاد»[۱]

و پس از آن که می‌بیند مادر مسطح پسر اثاثه نزدیك آرامگاه پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ ایستاده و آواز می‌دهد: ای برانگیختهٔ خدا!

«پس از تو پیش آمدهائی سخت و بگومگوهائی در گرفت
که اگر تو می‌بودی رویدادهای سهمگین، افزون نمی گردید
با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره‌ی بارانش را از دست داده
گروه تو به پریشانی افتاده‌اند، آنانرا بنگر و دیده فرو مگذار»[۲]

همهٔ این‌گونه رویدادها و گفتگوها بود و توده را به هراس افکنده انبوه مردم را بیمناك می‌ساخت و هیچ کس امید نداشت بتواند کار آن گروه را به شایستگی سرانجام دهد و پس از گیرودارهائی که در آن روز به چشم خود دیدند یك‌تن از میان ملت نیز چنان ارج وارزشی برای خود نمی‌شناخت تا به یاری آن در برابر آن آشوب سهمگین بایستد.

آن جا ملتی را می‌دیدی که از تنگنای خاستگاهش به مستان می‌نماید ـ و مست نبود[۳] ـ و آن چه در دلش می گذشت نهانی باوی می گفت که یك چند درنگ کند وچشم به‌راه بماند تا از سنگینی آشوب‌ها کاسته شود و سرانجام کاری که نهانی بنیاد آن را ریخته‌اند آشکار گردد، گمرهان از ره یافتگان شناخته آیند، که آنچه اکنون در دل‌ها می گذرد دسته‌ای را به‌روز ماده شتری نشانیده که زاری می کند

۱ـ ن ـ از چکامه‌ای که سخنسرای نیل ـ حافظ ابراهیم ـ در ستایش عمر پرداخته است.

۲ـ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ص ۸۵۳ و «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۲ ص ۱۷ و ج ۱ ص ۱۳۲ که در آنجا این دو بیت را همراه با بیت‌هائی دیگر از زبان فاطمه‌ی راستدو ـ درود خدا بر وی باد ـ گزارش کرده است.

۳ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ ۲

وهراسان از زمینی[۱] به‌زمین‌دیگر می‌شتابد، ودر ماتم جدائی ازبچه‌اش می‌نالد و از پشیمانی‌لب به‌دندان می گزد وچه بسا ناله‌ای که ناله کننده را بی‌نیاز نمی‌دارد!

درپیرامون‌آن گونه جانشینی ازپیامبر چه می‌توانم گفت؟

آن‌هم‌پس ازآن که‌بوبکروعمر،پسرخطاب، آن‌را کار و رویدادی‌نا گهانی‌و بی‌اندیشه شمردند همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می کردند که خدا مردم را ازبدی‌آن نگاه‌داشت .

وپس‌ازآن که عمردستور داد تا هر کس مانندآن بارازمردم دست فرمانبری گیرد بکشندش[۲]

وپس ازآن که خودش در روز سقیفه گفت: هر کس بی آن که با مسلمانان مشورت کند کسی را به فرمانروائی بشناسد این فرمانبرداری و فرمانرانی بههیچ روی پذیرفته نیست مبادا کشته شوند[۳]

وپس ازآن که به‌پسرعباس گفت: علی درمیان شما البته به‌راستی برای این کار سزاوارتر ازمن وبوبکر بود[۴]

وپس ازآن که گفت : به‌خدا آنچه ما با او کردیم نه از سردشمنی بلکه از این‌روی‌بود که‌دیدیم‌جوان است و گمان بردیم تازیان و قرشیان برای سختی‌هائی که از او دیده‌اند ازپیرامونش می‌پرا کنند

---

۱ ـ ن ـ «التمهید»ازباقلانی ص ۱۹۶«شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج ۲ ص۱۹ «الغدیر» ازماج ۵ ص ۳۷۰

۲ ـ ـ «التمهید» ص ۱۹۶ « شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۱۲۳ و۱۲۴ « الصواعق = صاعقه‌ها » از ابن حجر ص۲۱

۳ ـ ن ـ « صحیح بخاری » ج ۱۰ ص ۴۴ باب سنگسار کردن روسپی باردار «مسنداحمد» ج ۱ ص۵۶ «سیرةابن‌هشام» ج۴ ص۳۳۸ «النهایة» ازابن‌اثیرج ۳ص۱۷۵ «تیسیرالوصول» ج ۲ ص ۴۵ « شرح‌ابن‌ابی‌الحدید » ج ۱ ص۱۲۸ « تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۲۴۶

۴ ـ ن ـ «شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج۱ ص۱۳۴ و ج۲ ص۲۰ و برگردان فارسی «الغدیر» ج۲ ص ۳۷۰

وپس از آن که پسرعباس به‌وی پاسخ داد: برانگیختهٔ خدا او را می‌فرستاد که بایلان ایشان دست وپنجه نرم کند وبرای جوانی‌اش وی را ازکاربازنمی‌داشت، اکنون تو و دوستت خرده می گیرید که سالش کم است؟[1]

وپس از آن که عمر به‌پسر عباس گفت: پسر عباس! به گمانم بر دوستت ـعلی ـ ستم‌رفته‌وپسرعباس به‌او گفت به‌خدا سوگند که خداوند اورا برای گرفتن سورهٔ برائت ازبوبکر کم سال‌نشمرد ودستورآن‌را به‌وی داد[2] (شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۲ ص ۱۸)

وپس ازآن که پدرهردوفرزند زادهٔ پیامبر ـ فرمانروای گروندگان ـ گفت: من بندهٔ خدا و برادر برانگیختهٔ خدایم، وبرای این‌کار سزاوارتراز شمایم دست فرمانبری به‌شما نمی‌دهم که شما به فرمانبرداری ازمن سزاوارترید وعمر گفت: ترا رها نمی کنیم تا دست فرمانبری دهی، وعلی می گوید: عمر! شیری را بدوش که یك نیمه‌اش هم بهره‌ی خودت گردد![3]

وپس از آن که او ـ درود بروی ـ گفت: ای گروه کوچندگان با پیامبر! خدارا خدارا که‌فرمانروائی محمد درمیان تازیان را ازخانه‌اش واز ژرفای‌سرایش به‌سوی خانه‌هاتان به دربرید وخاندان اورا ازپایگاه وی درمیان مردم و ازآنچه بایسته‌ی آن بود دور نسازید! ای گروه کوچندگان باپیامبر! به خدا سوگند ما سزاوارترین مردمانیم به‌آن، زیرا ما ازخاندان اوئیم و برای این‌کار، شایسته‌تراز شمائیم وتا کی؟ تاهنگامی که در میان ما خوانندهٔ نامهٔ خداوند و دانا به‌آئین‌های اوهست که‌ازکارتوده آگاهی‌داشته پیوسته‌آن را درپیش دیده‌دارد وکارهای‌ناپسندرا

۱ ـ ن ـ بنگرید به نخستین جلد ازبرگردان پارسی همین‌کتاب ما ص ۳۷۰ وبه «کنزالعمال» ج ۶ ص ۳۹۱

۲ ـ گوشهٔ چشم به داستانی دارد که بربنیاد آن یکبار پیامبر فرازهائی از سورهٔ برائت را به‌بوبکر سپرد تا بمکه رفته وبرمردم بخواند ولی‌سپس علی را درپی او فرستاد تابرکناری‌اش را ازاین سمت به‌وی آگهی‌کرده خود، آن‌کار را به انجام برساند.

۳ ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۲ « شرح‌ابن ابی‌الحدید» ج ۲ ص۵

ازآنان به دوری کند وآنچه را شایستهٔ آنند با برابری میانشان بخش می‌نماید، به‌خدا سوگند چنین کسی درمیان ما است ازهوس‌ها پیروی نکنید و از راه خدا گمراه نشویدکه بیش ازاین از درستی دور گردید[1]

وپس‌ازآن که او- درود بروی- گفت: چون- پیامبربرگزیده -به‌راه‌خویش رفت پس از اومسلمانان درکار بایکدیگر به کشمکش برخاستند، به خداسوگند این اندیشه به دلم نیز راه نیافته و از مغزم هم نمی گذشت که تازیان این کار را پس از محمد از خاندان اوبگردانند وپس ازاو آن را از من باز دارند، هیچ‌چیز مرا به شگفت نیاورد و رنجیده نساخت مگر شتافتن مردم به سوی بوبکر و دویدنشان برای‌این که‌دست‌فرمانبری به‌اودهند من دست‌خویش نگاه داشتم ودیدم ازکسانی که پس از او به سرپرستی برخاستند من به نشستن در پایگاه محمد شایسته‌ترین مردمم[2]

وپس‌ازآن که‌علی - خداروی‌اورا گرامی‌دارد - شبانه‌بیرون‌شده‌فاطمه‌دختر برانگیختهٔ‌خدا- درود وآفرین خدابروی و خاندانش-راسوارستور کرده‌به انجمن های‌انصار(= یاوران‌پیامبر) می‌برد و از آنان یاری می‌خواست‌و ایشان‌می گفتند: ای‌دختر فرستادهٔ خدا! کار گذشته وما به این مرد دست فرمانبری داده‌ایم، اگر عموزاده وشوهرتوبرابوبکرپیشدستی می کرد و جلوترازاوبه سراغ ما می‌آمد،با کسی دیگر دست‌نمی‌دادیم‌وعلی ع می گوید: آیا من برانگیختهٔ خدا (ص) را به‌خاك نسپرده درخانه‌اش‌رها کنم وبرای‌کشمکش بر سر فرمانروائی بیرون شوم؟ و فاطمه گفت: علی به جزآنچه سزاوار او بود نکرد و آنان کاری کردند که بازخواست و شمارآن با خدا است[3]

---

۱ - ن - «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۲ «شرح‌ابن‌ابی‌الحدید» ج ۲ ص ۵

۲ - ن - «الامامةوالسیاسة» ج ۱ ص ۱۲

۳ - ن - «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص۱۲ و «شرح ابن ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۱۳۱ و ج ۲ ص ۵

«پس از آنکه او ـ درود بروی ـ گفت: هان! به‌خدا سوگند ابوبکر جامهٔ فرمانروائی را دربر کرد با آنکه می‌دانست در آسیای کشور، من همچون ستونهٔ آهنینی‌هستم که همه‌جا را می‌گرداند، رگباری بس تند ازدانش ونیکوئی ازسوی من سرازیر است وبال هیچ پرنده‌ای، آن‌را در رسیدن به‌پایگاه بلندم یاری ندهد، پس من آن جامه را رها کردم وپیراهنی دیگر درپوشیده چشم از فرمانرائی بستم ودرکار خود اندیشیدم که‌آیا با دست تنها برخیزم و بر او تاختن برم یابرتاریکی کورکننده‌ای شکیبائی نمایم که بزرگسالان رافرسوده وخردسالان‌راپیر وپژمرده می‌سازد و گروندگان به کیش راستین درزمینه‌ی آن‌چندان رنجی‌برند تابه‌دیدار پروردگارشان شتابند؛ دیدم شکیبائی به‌آئین خرد نزدیك‌تر است، پس شکیبائی کردم‌آن هم به گونه‌ای که خار درچشم بود واستخوان در گلویم چرا که‌میراث خویش را می‌نگریستم به تاراج می‌رود، تا نخستین کس ازآنان به راه خودرفت و کوی فرمانروائی پس ازخویش را به سوی پسرخطاب افکند

ـ این‌هنگام علی، سرودهٔ اعشی[1] را برزبان‌راند:

«چه جدائی‌ها است میان روز من که بارنج سواری برپشت شترمی گذرد
با روز حیان برادرجابر که باآسودگی سپری می‌شود.»

شگفتا! باآن که خوددرهنگام زندگی، ازمردم می‌خواست پیمان‌شان رادر فرمانبری از وی ندیده بگیرند برای پس ازمرگش نیزپای همان بند وبست‌ها را به‌سودیکی دیگردرمیان کشید تااین دوتاراجگر، فرمانروائی‌را، همچون‌دوپستان شتر میان خود بخش کردند؛ آری‌کار را به کسی بس درشت‌خو وا گذارد که‌سخنی تند و ناهموار داشت و دیداری رنج افزا؛ بسیار می‌لغزیدوبه پوزش خواهی می‌پرداخت، همراهان اوچونان کسی بودند که برشتر سر کش سوار شود که اگر مهاررا سخت نگهدارد بینی شترپاره می‌شود و اگر رها کند درپرتگاه سرنگون می‌گردد پس به حیات خداوندی سوگند که مردم در روزگار او گرفتار بیراهه

---

۱ ـ از سخنوران بزرگ تازی

روی وچند رنگی وناآرامی شدند ومن نیز بر آن روزگار دراز ـ وسختی دردسرها ـ شکیبائی نمودم تا اوهم به راه خود رفت و گزینش فرمانروا را به گروهی سپرد که به گمان او من نیز یکی از ایشانم. خدا را که چه شورائی! کجا در برتری من ـ برهمان نخستین کس ـ چون وچرائی بود تادر کنار این گونه همگنان جای بگیرم؟ ولی بازهم درفراز ونشیب هائی که رفتند همراهی شان کردم تا یکی از کینه ای که به من داشت رو به دیگر سوی گردانید [۱] ودومی هم به برادرزن خود گرایش یافت [۲] و انگیزه های ناپسند دیگر، که سوم کس از این دسته برخاسته میان خوردنگاه وجای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت وفرزندان نیاکانش نیز با اوبه پاخاسته دارائی خدارا چنان می خوردند که شتران گیاه بهاری را، تارشته هایش پنبه شدو آنچه کردزمینهٔ مرگ او را چیدو پرخوری اش وی را سرنگون گردانید... تا پایان داستان

گفتار ما در پیرامون این سخنرانی:

این سخنرانی را شقشقیه [۳] نامیده ودربارهٔ آن سخن بسیار گفته اند و کسانی که درهنر گزارشگری اوستادند ـ ازشیعه وسنی ـ آن را آورده وازسخنرانی های سرور ما فرمانروای گروندگان شمرده اند که بودن آن از وی روشن است و هیچ چون وچرا برنمی دارد پس سخن آن نادان را نباید شنید که می گوید این ها را شریف رضی بهم بافته زیرا در همان سده های نخستین و پیش از آنکه نطفهٔ رضی بسته شود بسیار کسان آن را گزارش کرده اند و کسانی هم که باوی در یك روزگار می زیسته یاپس ازاو آمده اند بازنجیره های دیگری که به راه او نمی انجامد

۱ ـ سعد پسر ابی وقاص

۲ ـ عبدالرحمن پسر عوف وشوهرخواهرعثمان

۳ ـ شقشقه واژه ای تازی وخود چیزی است درشتر ـ مانند شش درگوسفند ـ که چون بهیجان آیدآنرا از دهان بیرون می آرد و درزیر گلوآواز میدهد، درنگاه نخست؛ آنرا زبان جانور می پندارند وچون پیشوای ما این سخنان را ازسرهیجانی ناگهانی برزبان رانده خود، آنرا به شقشقه همانند کرده است (نیز بنگرید به ص ۱۸۵)

آن را آورده‌اند و اینك گروهی از آنان:

۱ ـ حافظ یحیی پسر عبدالحمید حمانی در گذشته بسال ۲۲۸ چنانکه‌در زنجیرهٔ گزارشی جلودی در «العلل» و «المعانی» آمده است.

۲ ـ ابوجعفر دعبل خزاعی در گذشته درسال ۲۴۶ که ـ به گفتهٔ پیشوای کرده ما : طوسی در « امالی = دیکته‌ها» ص ۲۳۷ ـ آن را با زنجیرهٔ خود از پسر عباس گزارش کرده و برادرش ابوالحسن علی نیز آن را از زبان وی باز گو نموده است.

۳ ـ ابوجعفراحمدپسرمحمدبرقی در گذشته به سال ۲۷۴ یا۲۸۰ که‌به گفتهٔ « علل‌الشرایع = انگیزه‌های آئین‌ها» از باز گو گران این سخنرانی است.

۴ ـ ابوعلی جبائی پیشوای معتزلیان ـ روشن‌اندیشان سنی ـ که درسال۳۰۳ در گذشته چنانچه در « الفرقة الناجیة = گروه رستگاران » ازاستادابراهیم‌قطیفی و « بحار= دریاها » از مجلسی ـ ج ۸ ص ۱۶۱ ـ آمده از همین باز گو گران است.

۵ ـ ابن میثم درشرح خود می‌نویسد: این سخنرانی را در دست نوشته‌ای کهن یافتم که ابوالحسن علی‌بن فرات ـ دستور عباسیان ودر گذشته‌بسال ۳۱۲ـ چیزی بر آن نوشته بود.

۶ ـ ابوالقاسم بلخی یکی ازاستادان‌معتزلیان که در۳۱۷ در گذشته به گفتهٔ ابن ابی‌الحدید درشرح خود ـ ج ۱ ص۶۹ ـ از باز گو گران این‌سخنرانی است.

۷ ـ ابواحمدعبدالعزیز جلودی بصری ـ در گذشته بسال ۳۳۲ـ نیزچنانکه در « معانی‌الاخبار = آنچه از گزارش‌ها در می‌یابیم» آمده از همین باز گو گران است.

۸ ـ ابوجعفر ابن قبه شاگرد ابوالقاسم بلخی که نامش را بردیم در نگارش خود « الانصاف = داددهی» این سخنرانی راآورده چنانکه ابن‌ابی‌الحدید درشرح خود ـ ج ۱ ص۶۹ـ ونیز ابن‌میثم درشرح خود ـ اورا از باز گو گران‌شمرده‌اند.

۹ ـ حافظ سلیمان پسر احمد طبرانی نیز که‌درسال ۳۶۰ در گذشته‌ـ بربنیاد آنچه درزنجیرهٔ قطب راوندی در گزارش او بر «نهج‌البلاغه=شیوه‌ی شیوا گوئی» آمده ـ ازهمین باز گو گران است

۱۰ ـ ابوجعفر ابن بابویه قمی در گذشته درسال ۳۸۱ در دو نگارش خود «علل‌الشرایع» و «معانی‌الاخبار» این‌سخنرانی را آورده‌است.

۱۱ ـ ابواحمدحسن‌پسرعبدالله‌عسکری‌در گذشته درسال‌۳۸۲؛ که پیشوای‌ما صدوق در دونگارش بالا این سخنرانی را به‌یاری گفته‌های‌وی گزارش کرده است.

«نگاهی به دیگرسوی»

سرور دانشور، شهرستانی در «ماهو نهج‌البلاغه = نهج‌البلاغه چیست؟ ص ۲۲» این مرد را از بازگوگران شقشقیه شمرده و درگذشت او را در سال ۳۹۵ دانسته و در ص ۲۳ که او را یاد کرده وی را از مردم سدهٔ سوم شناخته که نه سخن‌نخستینش‌رسا و نه‌این یکی‌درست است زیرا ازدیده‌ی وی‌پوشیده مانده که‌حسن پسرعبدالله‌عسکری ـ باز گو گرشقشقیه ـ همان ابواحمد نگارندهٔ «الزواجر = بازدارنده‌ها» است که درسال ۳۸۲ در گذشته و در۲۹۳ زاده شده، ولی شهرستانی پنداشته که وی ابوهلال حسن پسرعبدالله عسکری ـ نگارندهٔ «الاوائل= آغازها» وشاگرد ابواحمد عسکری ـ است وسالی هم که یاد کرده ـ نه سال مرگ او ـ بلکه سالی است که‌نگارش «الاوائل» را به‌پایان برده است و زندگی نامهٔ هردوحسن عسکری‌را در «معجم‌الادباء = فرهنگ نامه‌ی سخنوران» می‌توان یافت ـ ج ۸ ص ۲۳۳ تا ۲۶۸ ـ و نیز در «بغیةالوعاة = آرزوی سخن پذیران» ص ۲۲۱.

۱۲ ـ ابوعبدالله مفید در گذشته در سال ۴۱۲ استاد شریف رضی در نگارش خود «الارشاد= راهنمائی» ص ۱۳۵ آن‌راآورده است.

۱۳ ـ قاضی عبدالجبار معتزلی‌در گذشته در۴۱۵درنگارش‌خود« المغنی » به گونه‌ای دلخواه خویش به روشنگری پاره‌ای ازفرازهای این سخنرانی برخاسته

ورنگ بیرونی آن‌را ندیده گرفته ونمی‌پذیرد که درلابلای آن نکوهش کسانی باشد که پیش ازفرمانروای گروندگان برجای پیامبر نشستند وبااین همه پای هیچگونه چون وچرائی را دراینکه سخنرانی از علی است به میان نمی کشد.

۱۴ ـ حافظ ابوبکر ابن مردویه در گذشته در سال ۴۱۶ بر بنیاد آنچه در زنجیرهٔ راوندی در «شرح‌النهج» آمده ازهمین بازگوگران است.

۱۵ ـ وزیر، ابوسعید آبی در گذشته درسال ۴۲۲ درنگارش خود «نثرالدرر ونزهة الادب = گوهرهای پراکنده وگردشگاه فرهنگ و سخنـوری» آن را آورده است.

۱۶ ـ شریف مرتضی برادربزرگتر شریف رضی که درسال ۴۳۶ درگذشته پاره‌ای ازآن را در« الشافی = درمانگر» ـ ص ۲۰۳ ـ آورده گـوید: آوازه‌ای بلند دارد و در ص ۲۰۴ نیزآغازآن را یاد کرده می‌نویسد: گفتاری بنام است.

۱۷ـ پیشوای گروه ما ـ طوسی که درسال ۴۶۰ درگذشته ـ آن‌رادر«تلخیص الشافی = فشردهٔ درمانگر» آورده است. ـ نیز در ص ۳۲۷ « امالی » خود از راه خزاعی‌ها و از زبان سید ابوالفتح هلال پسر محمد پسر جعفرحفار که زندگی‌ـ نامه‌اش درج ۳ ص ۵۰۹ از « مستدرک»به خامهٔ دانشور نوری یاد شده است.

۱۸ ـ ابوالفضل میدانی درگذشته به سال ۵۱۸ در « مجمع‌الامثال = گرد آمده‌ای از گفته‌هائی که زبانزد مـردم است » ص ۳۸۳ می‌نویسد: و فرمانروای گروندگان علی ـ خدا از وی خشنود باد ـ سخنرانی ای دارد که شقشقیه نامیده شده زیرا پسرعباس ـ که خدا از هردو خشنود باد ـ چون علی سخنش را برید به وی گفت: ای‌فرمانروای گروندگان! چه شود دنبالهٔ سخن‌را ازهمان‌جا که‌رساندی بگیری گفت: پسرعباس! چنین‌کاری دوراست ، شقشقه‌ای بود که بانگی چند کرد وبه‌جای خویش برگشته آرام گرفت.[1]

---

۱ ـ بنگرید به زیرنویس ص۱۸۲ ش(۲)

۱۹ـ ابومحمدعبدالله پسر احمد بغدادی ـ نامبردار به‌ابن‌خشاب ـ که به‌سال ۵۶۷ درگذشته و ابوالخیرمصدق واسطی نحوی این سخنرانی را بروی خوانده و پس ازاین، گفتار اورا دراین‌باره می آوریم.

۲۰ ـ ابوالحسن قطب‌الدین راوندی که به سال ۵۷۳ درگذشته در «شرح نهج‌البلاغه» این سخنرانی را از راه دوحافظ دیگر ـ ابن مردویه‌وطبرانی ـ آورده و می‌نویسد:می گویم: این سخنرانی را در دوجا نوشته یافتم که روزگاری چند پیش‌از زاده شدن رضی نگارش داده بودند یکی درپیوست‌های کتاب «الانصاف»از ابوجعفرابن‌قبه شاگرد ابوالقاسم کعبی ـ ازاستادان معتزلیان که پیش از زاده شدن رضی درگذشته ـ و دیگری در دست نوشته‌ای که ابوالحسن علی پسر محمد پسر فرات‌دستورالمقتدربالله عباسی،شصت واند سال پیش از زاده شدن‌رضی، چیزی‌بر آن نگاشته بود و گمانی‌نیرومند دارم که‌آن دست نوشته، روزگاری چند پیش‌ازآنکه ابن‌فرات پای به‌جهان نهد نگارش یافته بود.

۲۱ ـ ابومنصور طبرسی (یکی ازاستادان ابن‌شهرآشوب که درسال ۵۸۸ درگذشته) در نگارش‌خود «الاحتجاج == گفتاگوها ـ ص ۹۵ » آن‌را آورده و می‌نویسد: گروهی ازبازگوگران ازراه‌های گوناگون ازپسرعباس آورده‌اند که...

۲۲ ـ ابوالخیرمصدق پسرشبیب صلحی نحوی درگذشته درسال ۶۰۵ این سخنرانی را برابومحمدابن‌خشاب خوانده و گوید: چون آن را براستادم‌ابومحمد ابن خشاب خواندم ورسیدم به آنجا که پسرعباس گفته:هرگز برهیچ چیز چنان افسوس نخوردم‌که بر بریدن و دنبال نکردن علی سخن خودرا ، ابن خشاب گفت اگر من آنجا بودم به پسرعباس می گفتم: مگرچیزی‌هم ماند که عموزاده‌ات دردل نگاهداشته‌ودراین‌سخنرانی نیاورده‌باشد ؟! او که‌به‌راستی نه برای پسینیان ونه‌برای پیشینیان چیزی به‌جانگذارد! مصدق گفت:وی‌شوخ‌بودومن به‌او گفتم‌سرورمن!شاید که این‌سخنرانی ساختگی بوده وآن‌را به‌دروغ برعلی بسته باشند! گفت نه‌به‌خدا سوگند، من می‌دانم این گفتارازاوست چنانکه می‌دانم تومصدقی گفت گفتم: مردم

آن‌را به‌شریف رضی چسبانده‌اند گفت نه به‌خدا، رضی کجا و این‌شیوه و این گفتار؟!
ما سروده‌ها و نوشته‌های اورا دیده‌ایم و به‌این سخنرانی نزدیك نیست و در رشتهٔ
آن‌،سازمان نیافته‌سپس گفت به خدا من این سخنرانی را در نگاشته‌هائی دیدم که
دویست سال پیش‌ازپدیدآمدن رضی نگارش یافته بود وهم‌آن‌را در دست‌نویس‌هائی
دیدم که همهٔ آنها را می‌شناسم و می‌دانم به خامهٔ کدام یك از دانشمندان و سخن
پردازانی است که پیش از زاده شدن ابواحمد نقیب ـ پدر رضی ـ می‌زیسته‌اند
بنگرید به «شرح ابن‌میثم» و «شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۶۹»

۲۳ـ مجدالدین ابوالسعادات ابن اثیر جزری در گذشته به سال ۶۰۶ در
«النهایه ـ ج ۲ ص ۲۹۴» در واژهٔ شقشق با سخنی کوتاه از آن یاد کرده و می‌-
نویسد: از همین ریشه است گفتار علی در آن سخنرانی وی : آن شقشقه‌ای
بود که بانگی چندکرد سپس به جای خویش بر گشت و آرام گرفت.

۲۴ـ ابوالمظفر دختر زادهٔ ابن‌جوزی در گذشته به سال ۶۵۴ در ص ۷۳ از
«تذکره= یادآور»خویش این سخنرانی را ازراه استادش ابوالقاسم‌نفیس انباری‌با
زنجیرهٔ وی‌ازپسرعباس بازگو کرده‌و می‌نویسد: آن را به نام شقشقیه می‌شناسند و
پاره‌ای از آن را گردآرندهٔ «نهج‌البلاغه» آورده و پاره‌ای دیگر را انداخته ومن
همهٔ آن را می‌آورم، سپس با جدائی‌هائی در واژه‌ها به یادآوری آن می‌پردازد.

۲۵ـ عزالدین ابن ابی‌الحدید معتزلی در گذشته به سال۶۵۵ در «شرح‌النهج
=ج ۱ ص ۶۹» گوید بسیاری از فرازهای این سخنرانی را در نگاشته‌های
پیشوایمان ابوالقاسم بلخی دیدم که راهبر آموزشگاه بغدادیان ـ یکی از دوشاخهٔ
معتزله‌ـ بود و به روزگاری درازپیش از آن که رضی جامهٔ هستی بپوشد در
فرمانروائی‌المقتدرمی‌زیست و هم بسیاری از آن را در نگارش ابوجعفر ابن‌قبه
دیدم که خود یکی از عقیدت‌شناسان امامی بود و نگاشتهٔ وی کتاب «الانصاف»
نام دارد، این ابوجعفربراستاد ابوالقاسم بلخی ـ خدای برتر از پندار بیامرزدش ـ
شاگردی کرد و در همان روزگار و پیش از آن که رضی ـ خدای برتر ازپندار

او را بیامرزد ـ پای به‌جهان هستی نهد در گذشت.

۲۶ـ کمال‌الدین ابن‌میثم بحرانی در گذشته به سال۶۷۹ این سخنرانی‌را از روی نبشته‌ای کهن آورده است که علی‌بن فرات دستور عباسیان و در گذشته به سال ۳۱۲ چیزی بر آن نگاشته بوده، نیزابن‌میثم آن را از نامهٔ «الانصاف» به خامهٔ ابن‌قبه آورده و سخن ابن‌خشاب را در بارهٔ آن، که ما هم‌نوشتیم ـ و هم این‌را که ابوالخیر آن را بروی خوانده ـ یاد کرده‌است

۲۷ـ ابوالفضل جمال‌الدین ابن‌منظور افریقائی‌مصری که درسال ۷۱۱ در-گذشته در نگارش خود «لسان‌العرب=زبان تازیان» ـ ج ۱۲ ص ۵۳ زیر واژهٔ شقشق می‌نویسد: در گفتار علی ـ خدا از وی خشنود باد ـ درلابلای یك‌سخنرانی ازاو آمده‌است: «آن شقشقه‌ای بود که بانگی چندکردسپس به‌جای خویش‌بر گشت و آرام گرفت»

۲۸ـ مجدالدین‌فیروزآبادی در گذشته به سال ۸۱۶ یا ۸۱۷ در کوتاه‌سخنی از آن یاد کرده و در ج ۳ ص ۲۵۱ از «القاموس=دریا» می‌نویسد: آن سخنرانی علی را ازاین‌روی شقشقیه‌خوانده‌اند که‌چون پسرعباس به وی گفت: چه شودا گر دنبالهٔ سخن را از همان جا که رساندی بگیری پاسخ داد: پسر عباس! چنین‌کاری دور است، شقشقه‌ای بودکه بانگی چند کرد سپس به جای خویش بر گشت وآرام گرفت.[۱]

۱ـ و این نیز کسان دیگری که هرچند از میان شیعه برنخاسته‌اند بازهم سخنرانی شقشقیه را از علی دانسته یا فرازهائی از آن را از زبان وی بازگو کرده‌اند:

۱ـ پیر روزبهان شیرازی در گذشته به سال ۶۰۶ در «شرح شطحیات= گزارش سخنان بیخودانه» بر یکی از فرازهای این سخنرانی انگشت نهاده و آن را دست‌افزاری‌گردانیده است برای آنکه پاره‌ای از سخنان عارفان را روا بشمارد.

۲ و ۳ـ محمدخضری‌بك استاد دانشگاه مصرودرگذشته به سال۱۳۴۵ که ازسرسخت‌ترین سرسپردگان و پشتیبانان یزید ومعاویه است در «محاضرات تاریخ‌الامم‌الاسلامیة= پاسخهائی آماده در بارهٔ تاریخ توده‌های مسلمان ـ ص ۱۲۷» و نیز احمد زکی صفوت مصری در ص ۱۳۵ از «کتاب علی» بودن شقشقیه را از علی راست می‌شمارند. ←

و از همه این‌ها نیز که چشم‌بپوشیم باز چه توانم گفت؟ آن هم پس از آن که سراینده‌ٔامروزنیل(۱) باعربده‌های خـود، آتش‌های رو به خامـوشی را دامن

← ۴ـ سعید خوری شرتونی لبنانی در گذشته در ۱۳۳۰ در «اقرب‌الموارد=نزدیك‌ترین درآمدن‌گاه‌ها ـ ج ۱ ص ۶۰۴» گوید: سخنرانی شقشقیه یك سخنرانی از پیشوا علی‌ست که در زیبائی و نیکوئی بی‌مانند و برتر از آن نمی‌توان انگاشت و لایعمائی از شیواگوئی و فرازهائی نمایشگر فرزانگی در بردارد و این نام را نیز از آن روی بر آن نهاده‌انـد که چون پسر عباس به وی گفت چه شود اگر دنبالهٔ سخن را از همان جا که رساندی بگیری، پاسخ داد: «پسرعباس! چنین‌کاری دور است، شقشقه‌ای بود که بانگی چندکرد سپس به‌جای خویش برگشت و آرام گرفت» در ص ۱۰۱ نیز یك فراز از این سخنرانی را باگواهی به بودن آن از علی، آورده‌است.

۵ـ عبدالفتاح‌عبدالمقصود در نگارش خود «امام‌علی‌بن‌ابیطالب» ـ ص ۹۳ و ۱۵۱ از جلد دوم برگردن فارسی ـ

۶ـ و سلیمان قندوزی حنفی در «ینابیع‌المودة» بخش ۵۱

۷ـ و عمر ابوالنصر در «زندگانی علی‌بن‌ابیطالب» ص ۲۱۶ از برگردان پارسی

۸ـ و توفیق ابوعلم در «اهل‌البیت» ص ۲۲۵

۹ـ و عبدالله علائلی در «الامام‌الحسین» ص ۲۹۹

۱۰ـ و سلیمان‌کتانی لبنانی در «امام‌علی و دژی» ـ ص ۹۰ و۱۴۵ از برگردان فارسی ـ

۱۱ـ و جرج جرداق در «الامام‌علی» ص ۴۶۷ و ۴۸۶

همگان فرازهائی از این سخنرانی را از زبان علی بازگفته‌اند ـ گذشته از بسیاری که‌چون همراه با کار خود در روشنگری «نهج‌البلاغه» به‌گزارش این سخنرانی نیز پرداخته‌اند می‌توانند از بازگوگران آن به شمار آیند همچون:

۱ـ محی‌الدین خیاط در گذشته به سال ۱۳۳۲.

۲ـ محمد محی‌الدین عبدالحمید استاد دانشگاه ازهر.

۳ـ عبدالعزیز سیدالاهل لبنانی.

۴ـ محمد حسن نائل مرصفی استاد دانشگاه قاهره و درگذشته در ۱۳۵۳.

۵ـ استاد پیشوا محمد عبده‌که سالیانی چند مفتی مصریان بود ودرسال ۱۳۲۳ درگذشت (بنگرید به «شرح النهج» او ج۱ ص ۳۰ تا ۳۸ که سخن نگارندهٔ قاموس را نیز دربارهٔ اینکه شقشقیه از علی است سربسته آورده)

۶ـ دکتر صبحی صالح استاد دانشگاه لبنان (بنگرید به «شرح النهج» او ص ۴۸ تـا ۵۰).

(۱) ـ ن ـ محمد حافظ ابراهیم درگذشته به سال ۱۹۳۲ میلادی و ۱۳۵۱ هجری

می‌زند و آن تبهکاری‌های فراموش شده را (نه خدا را ـ هرگز از یاد نمی‌رود) تازه در برابر دیدگان‌می‌آرد و آن را ستایشی برای پیشینیان پنداشته و پس از گذشتن سده‌هائی دراز بر آن بزهکاری‌ها بانگ خود را بلند ساخته با سرافرازی و شادمانی در چکامه‌ای که در باره‌ی عمر سروده، زیرنشانی «عمر وعلی» گوید:

«و سخنی هست که عمر به علی گفته

ـ چه ارجمند شنونده‌ای و چه بزرگ گوینده‌ای! ـ

که اگر دست فرمانبری ندهی، خانه‌ات را می‌سوزانم

و نمی‌گذارم در آن زنده بمانی، هرچند دختر پیامبر برگزیده در آن باشد

هیچ کس جز عمر چنین سخنی را بر زبان نمی‌آورد

ـ آن هم در برابر شهسوار دودمان عدنان[1] و پشتیبانان او ـ»

و چه بگویم پس از آن که مردم مصر در آغاز سال ۱۹۱۸م بزمی برپا ساختند تا در انجمنی که فراهم آمده‌اند این چکامهٔ ستایش نامهٔ عمر را که سروده‌های یاد شده در میان آن‌ها است برخوانند؟ و نامه‌های روزانه وماهانه‌شان آن را در کرانه‌های جهان بپرا کنند و مردان بزرگ مصر ـ همچون احمدامین و احمدزین وابراهیم ابیاری[2] و علی جارم وعلی امین[3] و خلیل مطران[4] ومصطفی

۱ـ از نیاکان خیلی دور علی ع

۲ـ ن ـ در چاپ دیوان‌که در دو جلد و به سال ۱۹۳۷ م در دارالکتب (= کتابخانه) به انجام رسیده این سه‌تن به‌کارگردآوری وروشنگری آن ودرست کردن لغزش‌ها می‌پرداخته‌اند و سروده هائی راکه یاد شد در ص ۸۲ از نخستین جلد آن می‌توان جست.

۳ـ ن ـ این دو ـ با یك تن دیگر ـ درست‌کردن لغزش‌های دیوان را در چاپی دیگر به گردن داشته‌اند.

۴ـ ن ـ وی پیشگفتاری بردیوان حافظ نگاشته‌که همراه با خود آن در سال ۱۹۳۵ م و ۱۳۵۳ ه در «مکتبةالهلال = کتابخانهٔ ماه نو» به چاپ رسیده و سروده‌های یاد شده در ص ۱۸۲ آن آمده جز آنکه نیمهٔ نخست از بیت دوم آن به جای «اگر دست فرمانبری ندهی» به این‌گونه دستخوردگی دارد: «اگرگزافه روی نکنی»

دمیاطی‌بك[1] و جزآنان[2] می‌آیند و می‌پردازند به پراکندن دیوانی که سروده‌اش این است و به آفرین گفتن به سخنسرائی که خرد وی در این پایه است، و بـه این گونه در تنگنای گرفتاری‌ها و در روزگار سختی که به آن دچاریم نمك بر زخم دل‌ها می‌پاشند و بااین‌هیا بانگ‌هائی که جزدسته‌بندی‌های ناپسند انگیزه‌ای ندارد سرچشمهٔ پاك آشتی و سازش را در جهان اسلام گل‌آلود می‌سازند، سنگر یکپارچهٔ مسلمانان را دستخوش پراکندگی می‌نمایند و می‌پندارند کارنیکوئی انجام می‌دهند[3].

ومی‌بینیم دیوان این سخنسرا ـ بویژه چکامه‌اش در بارهٔ عمر ـ را پی‌درپی از نو چاپ می‌کنند و روشنگر آن دمیاطی نیز زیرنویسی برای دومین بیتش به این گونه نگاشته:

«می‌خواهد بگوید: این که دختر پیامبر برگزیده در این خانه جای دارد، علی را از گزند عمر بر کنار نمی‌دارد»

و در ص ۳۹ از روشنگری خود گوید: در سخنی کـه پسر جریـر طبری نوشته گوید: «جریرازمغیره اززیادپسر کلیب آورده که عمر پسر خطاب به خانهٔ علی آمد، طلحه‌وزبیر و نیز مردانی از آن کسان که همراه با پیامبر بـه مدینه کوچیدند در آنجا بودند. پس گفت: به خدا سوگند خانه را بـرشما می‌سوزانـم مگر اینکه‌به‌درآئید، و دست فرمانبری بدهید، زبیر با شمشیر کشیده بـه سوی او بیرون شد، ولی تیغ از دست وی بیفتاد وبه سویش جسته وی را دستگیر کردند» که اگر این زیاد همان ابومعشر کوفی حنظلی باشد بایـد سخن او را پشتوانـه گرفت و چنانچه برمی‌آیـد، حافظ خدابیامرز همین گـزارش را در پیش چشم

۱ـ ن ـ وی بر همین چکامه که در بارهٔ عمر سروده شده گزارشی نوشته که در مصر «مطبعة السعادة ـ چاپخانه‌ی خوشبختی» در ۹۰ ص به چاپ رسیده و سروده‌های یاد شده را همراه باگزارش آنها در ص ۳۸ می‌توان یافت.

۲ـ در چند چاپ دیگر

۳ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۱۰۴

داشته که چنان گفته.

و می‌بینیم در ستایش این سراینده وچکامهٔ وی چنان تند می‌روند که گویا برای توده، انبوهی از دانش یا برداشتی تازه و شایسته به ارمغان آورده یا چنان برتری چشم گیری‌درعمر سراغ کرده که توده و پیامبر پاکشان از آن شادمانه می‌گردند، پس مژده وبلکه هزاران مژده باد به بزرگترین پیامبران! که جگرگوشهٔ‌راست‌رواودرنزد کسی که‌آزمندانه‌آن سخن را برزبان می‌راندکوچك‌ترین ارج و ارزشی نداشته و بودن او در خانه‌ای که خدا، خداوندان آن را ازهرگونه لغزشی بر کنار شناخته نمی‌توانسته آنان را از گزند وی به دور نگهدارد که‌خانه را برایشان نسوزاند! پس آفرین و بازهم آفرین بر گزینشی که این‌سان باشد و به‌به از فرمانروائی‌ای که با این بیم و هراس‌ها گردن بـه‌آن نهند و سرانجامش دهند و به این بی‌پایگی‌ها پایان پذیرد!

که بهمه‌ی این‌ها نمی‌خواهیم بپردازیم زیرا با بررسی در زندگی نخستین خلیفه دیده‌ایم که او ـ پیش از اسلام آوردن و پس از آن ـ سرمایه‌ی روانی‌اش با دیگر مردم عادی یکسان بـوده و تنها برگزیده شدنش بـه جانشینی پیامبر او را بزرگ کرده و بس و اکنون تنها می‌خواهیم در دو زمینه به پژوهش پردازیم.
۱ـ برتری‌هائی که برای او شمرده‌اند ۲ـ منش‌های روانی‌اش.

۱
برتری‌هائی که برای او شمرده‌اند

آیا از بزرگ‌ترین پیامبران ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ به راستی سخنی که نمایشگر برتـری او باشد رسیده؟ و آیا آن همه گزارش‌های بسیاری که درستایش اوآورده‌اند درست است؟ ما دراینجا اندیشه را بهژرف‌نگری وا می‌داریم و مانند همهٔ کسان که در جستجوی برداشتی درست هستند داوری‌خود را برپایهٔ هیچ سخنی استوار نمی‌گردانیم مگر آنچه از پیشوایان هنر حدیث ـ که میان درست و نادرست‌آن جدائی‌می‌نهند. می‌آوریم سپس آن را باارزیابی

و نگرشی که یاری‌اش دهد دنبال می کنیم.

فیروزآبادی درپایان نگارش چاپ شده‌اش «سفر السعادة» می گوید: درپایان نگارش، هم زمینه‌هائی راکه حدیث‌هائی در بارهٔ آن‌ها آمده و چیزی از آنها درست نیست سربسته یاد می کنیم و هم آنچه را نزد دانایان حدیث شناس، چیزی از آن‌ها به روشنی شناخته نگردیده. سپس چند زمینه را می‌شمارد، تا جائی که می‌نویسد:

زمینهٔ برتری های بوبکر راست‌رو - خدا از وی خشنود باد - : از میان‌همهٔ آنچه در این باره ساخته‌اند بلند آوازه‌تر، این حدیث است که: خداوند برای مردم به‌گونه‌ای همگانی روی می‌نماید و برای بوبکر به‌گونه‌ای ویژه. و نیزاین که: خداوند هیچ‌چیز در دل وسینهٔ من نریخت مگر در سینهٔ بوبکر هم‌ریخت. و نیز این که: پیامبر - درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش - چون کشش و گرایش به بهشت بر او چیرگی می‌یافت ریش بوبکر را می‌بوسید. و نیزاین که: من و بوبکر همچون دو اسبی هستیم که مردم بر سر برنده شدن یکی از آنها گروبندی کنند. و نیز این که: چون خداوند، روان‌ها را برگزید روان بوبکر را برگزید. ومانندهای‌این‌بافته‌ها ودروغ‌ها که‌خرد هرکس - بی‌هیچ‌روشنگری- نادرست بودن آن‌ها را می‌شناسد.[1]

و نیز عجلونی در نگارش خود «کشف الخفا= پرده‌برداری از نهفته‌ها ص ۴۱۹ تا ۴۲۴» صد زمینه از زمینه‌های فقه و جز آن را شمرده و می‌نویسد: «در این باره هیچ حدیثی به‌پایگاه درستی نرسیده» یا: «دراین باره هیچ حدیث‌درستی نیست» یا سخنانی نزدیك به این دو فراز و در ص ۴۱۹ می‌نویسد: برتری‌های بوبکر راست‌رو - خدا از او خشنود باد - : از میان همهٔ آنچه در این زمینه ساخته‌اند بلندآوازه‌تر این حدیث است که: خداوند برای مردم به‌گونه‌ای

۱- این‌فیروز آبادی- که‌دیدید گزارش‌های دیگران را در برتری بوبکر نمی‌پذیرد - گذشته از سنی و شافعی بودن، خود را از نبیره‌های بوبکر می‌شمرده و صدیقی می‌خوانده(بنگرید به «الکنی والالقاب ج ۳ ص ۳۰» و به پیشگفتار نصرهورینی بر «القاموس» ج ۱ ص ۶)

همگانی روی می‌نماید و برای ابوبکر به گونه‌ای ویژه تا پایان سخن فیروزآبادی که آوردیم.

و سیوطی در «اللئالی المصنوعة = مرواریدهای ساختگی» ج ۱ ص ۱۸۶ تا ۳۰۲، ۳۰ حدیث از بلندآوازه‌ترین آنچه در برتری‌های بوبکر رسیده آورده و آن‌را ساختگی و همچون درم‌های ناسره و ناروا شناخته و برداشت پاسداران حدیث را در بارهٔ آن‌ها یاد کرده، با اینکه در سده‌های نزدیک به ما، نگارندگان، همان‌ها را از حدیث‌هائی پنداشته‌اند که در درست‌انگاری آن‌ها هیچکس سر ناسازگاری ندارد و ـ بی پروا و بی‌یادی از زنجیره‌اش ـ چنان آن را گزارش کرده‌اند که گویا همگان راستی آن را پذیرفته‌اند.

البته بر سیوطی نیز که نرم و نیکو در پی این گروه راه می‌سپرده گران و دشوار می‌آمده که از میان این سی حدیث یکی را هم درست نشمارد! و در ص ۲۹۶ این سخن را که به پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ بسته‌اند گزارش کرده: «مرا که به آسمان‌ها بالا بردند بر هیچ آسمانی نگذشتم مگر یافتم که در آن نوشته بودند محمد برانگیختهٔ خدا است و ابوبکر جانشین من» سپس به داوری نشسته و آن را ساختگی می‌شمارد چرا که «در زنجیرهٔ گزارش آن عبدالله حدیث ساز پسر ابراهیم[1] هست که استاد وی عبدالرحمن پسر زید را نیز همگان نکوهیده‌اند».

با همهٔ این‌ها سرانجام می‌نویسد:

«می گویم: برای داوری در بارهٔ این حدیث، استخاره کرده و از خداوند نیکوئی خواستم تا دریافتم که نه ساختگی است و نه از آن گونه که نتوان شالودهٔ نگرش گردانید بلکه حدیثی خوش وحسن[2] است چون گواه بسیار دارد» سپس گواه‌های خودرا با زنجیره‌هائی یاد می کند که هیچ یك از آنها درست نیست و

---

۱ ـ ن ـ بنگرید به جلد پنجم از همین کتاب ص ۳۰۳ چاپ دوم.

۲ ـ بنگرید به زیرنویس ص ۳۵

درهر کدام، یك حدیث سازیادروغگومی توان یافت یا کسی که همه اورانکوهیده‌اند یا ناآشنائی که شناخته نشده و ازناشناسی همچون خود گزارش می کند، سیوطی این اندازه ندانسته که استخاره و نیکوئی خواستن از خداوند، بدی را نیك نمی‌گرداند و گزند رسیده را درست نمی کند و ناشایسته و نشناخته را به گونه‌ای پسندیده و آشنا برنمی گرداند.

«در جستجوی شادابی جوانی به سراغ گلاب فروشان رفته
و مگر آن چه را گذشت روزگار تباه کرده گلاب فروش می‌تواند چاره‌ای بیاندیشد؟»

خداوند پاك در بیهوده نمودن راه نیکوئی که نشان داده به گزافه نمی‌رود و گواه‌های دروغین، بی‌پایگی یك گزارش را از میان نمی‌برد آن هم پس از آن که پاسداران حدیث ـ آشکارا ـ می‌نویسند هر یك از میانجی‌های گزارش یا حدیث سازند یا نکوهیده و این هم زنجیره‌های آن گواه‌ها:

۱ـ زنجیرهٔ سخنور بغدادی که در جلد پنجم ص ۳۰۳، ۳۲۵ از چاپ سوم گذشت.

۲ـ زنجیرهٔ بزار در «مسند» خویش که عبدالله حدیث ساز پسر ابراهیم غفاری از میانجی‌های آن است و استاد وی عبدالرحمن پسر زید که همه او را نکوهش کرده‌اند چنانچه در «تهذیب‌التهذیب= پیراستن درست نامه ج ۶ ص ۱۷۸» و «اللئالی المصنوعة ج۱ ص ۲۹۶» آمده.

۳ـ زنجیرهٔ ابن شاهین در «السنة=شیوه و آئین» که همان راه سخنور بغدادی و داستان او است و چنانچه در جلد پنجم گذشت ـ بربنیاد داوری ذهبی و ابن حجر ـ درست‌نیست.

۴ـ راه‌دارقطنی در «الافراد= گزارش‌هائی با یك بازگوگر» که سیوطی در «اللئالی ج ۱ ص ۲۹۷» پس از یادآوری آن می‌نویسد: دارقطنی گفته: این را تنها محمد پسر فضیل از زبان ابن جریج گزارش کرده و جز این دو هیچکس را

نمی‌شناسم که آن را باز گفته باشد و نگارنده از راه سری آن را از سخنان بی‌پا شمرده و گفته: درست نیست و ابن‌حبان نیز گفته : با سخن‌سری پسر عاصم نشاید به گفتگو پرداخت.

امینی گوید: سری پسرعاصم گزارشگر این حدیث یکی از دروغگویان است که سرگذشت وی در جلد پنجم ص ۲۳۱ از چاپ دوم گذشت و دارقطنی زنجیرهٔ دیگری هم دارد که عمرپسر اسماعیل پسر مجالد - یکی از دروغگویان[1] - از میانجی‌های آن است و سیوطی در «اللئالی ج ۱ ص ۳۰۹» این زنجیره را یاد کرده و گفته: درست نیست و گزند آن زیر سر ابن عمر دروغگو است.

۵- زنجیرهٔ دیلمی در مسند «الفردوس» که گذشته از مردان ناشناخته‌ای که در آنند یکی ازمیانجیان‌آن ابوالخیرعبدالمنعم پسر بشیر وهمان دروغ‌پرداز حدیث ساز است که‌دویست حدیث دروغ گزارش کرده[2] و دیگری عبدالرحمن پسرزید پسر اسلم که چنانچه گذشت هیچکس را درنکوهیدگی وی جای چون‌و چرا نیست.

۶- زنجیرهٔختلی در«دیباج= دیبای» خود از نصر پسر حریش[3] از ابوسهل مسلم خراسانی از عبدالله پسر اسمعیل ازحسن بصری آورده که گفت: «برانگیختهٔ خدا - درود و آفرین خدا بر وی - گفت: بر زانوی تخت‌گاه جهان نهان نگاشته شده که خدائی جز خدای یکتا نیست، انباز ندارد، محمد فرستادهٔ خدا است و بوبکر راست‌رو و عمر که میان نیك و بد جدائی می‌نهد هر دو دستور اویند.»

چنانچه در «تاریخ بغداد»ج ۳ ص ۲۸۶ آمده دارقطنی می گوید:این زنجیرهٔ گزارش سست است ودرستی‌آن را روشن نمی کند زیرا ابوسهل و نصر پسرحریش نکوهیده‌اند وچنانچه‌در «لسان‌المیزان= زبانه‌ی ترازو ج ۳ ص ۲۶۰» آمده

۱- ن - برگردید به همین‌کتاب ما جلد پنجم ص ۲۴۶ از چاپ دوم.

۲- ن - برگردید به همین کتاب جلد پنجم ص ۲۴۱ از چاپ دوم.

۳- ن - در «اللئالی» جریش آمده و درست همان است که ما نوشتیم.

حدیث‌های عبدالله پسر اسماعیل را ناشایست شمرده وچیزی از حدیث او را پیروی نکرده‌اند و تازه پس از این‌ها یکی از میانجی‌های گزارش حدیث یادنشده زیرا حسن بصری خود نمی‌تواند چیزی ازبرانگیختهٔ خدا شنیده و گزارش کرده‌باشد چون او را ندیده ، سخنور بغدادی نیز زنجیره‌ای برای همین گزارش دارد که واژه‌های «بازو، دو دستور اویند» در آن نیست و یکی از میانجیان آن احمدپسر رجاء پسر عبیده است که خود بغدادی در ج ۴ ص ۱۵۸ از تاریخش می‌نویسد : نشناخته مانده و نمی‌دانیم کیست.

۷ـ زنجیرهٔ ابن عساکر که عبدالعزیز کتانی از میانجی‌های آن است و بر بنیاد آنچه در «لسان‌المیزان ج ۴ ص ۳۳» آمده ذهبی وی را نکوهیده و یکی دیگر هم حارث پسر زیادمحاربی است که چنانچه در «لسان ج۲ ص۱۴۹» آمده ذهبی و جز او می گویند ناشناس است و گزارش وی را شالودهٔ روشنگری نمی‌توان گرفت برخی از دیگر میانجیان آن نیز ناشناسند و سرگذشت آنان را در فرهنگ نامه‌ها نمی‌یابیم.

ابن‌عساکرزنجیرهٔ‌دیگری‌هم‌دارد که‌محمد پسرعبد پسرعامر از میانجی‌های آن‌است و او درحدیث سازی آوازه‌ای‌بلنددارد[1] و تازه‌آن را از زبان عصام پسر یوسف‌باز گومی کند که ـ چنان‌چه‌در «لسان‌المیزان ج۴ ص۱۶۸» آمده ـ به گفتهٔ ابن سعد، نکوهیده وبه داوری ابن‌حبان لغزش کاراست وبه گفتهٔ ابن‌عدی، حدیث‌های وی را در خور پیروی نیافته‌اند.

برای آن که دریابید سخن فیروز آبادی و عجلونی درست است بنگرید به‌آنچه در جلد پنجم ـ ص ۲۹۷ تا ۳۳۲ از چاپ دوم ـ روشن کردیم وباداوری پیشوایان و پاسداران حدیث پنبهٔ صدبرتری دروغینی‌را زدیم که برای بوبکر و دارو دسته‌ی او ساخته و بر فرستادهٔ خدا ـ درود و آفرین‌خدابر وی وخاندانش ـ بسته‌اند. وبه‌همین گونه ناروا بودن چهل وپنج گزارش ساختگی‌را دربارهٔ‌جانشینی

۱ـ ن ـ برگردید به جلد پنجم از همین کتاب ما ص ۲۵۹ چاپ دوم.

پیامبر از ص ۳۳۳ تا ۳۵۶ از چاپ دوم باز نمودیم و همهٔ این‌ها را نیز با داوری مردان این هنر به انجام رساندیم همانند ابن‌عدی، طبرانی، ابن حبان، نسائی، حاکم، دارقطنی، عقیلی، ابن مدینی، ابوعمرو، جوزقانی، محب طبری، سخنور بغدادی، ابن‌جوزی، بوزرعه، ابن‌عساکر، فیروزآبادی، اسحق حنظلی، ابن کثیر، ابن‌قیم، ذهبی، ابن تیمیه، ابن‌ابی‌الحدید، ابن حجر هیثمی، ابن‌حجر عسقلانی، حافظ مقدسی، سیوطی، صغانی، ملا علی‌قاری، عجلونی، ابن درویش‌الحوت و جز آنان.

و گواه بر نادرستی انبوه‌این گزارش‌ها در برتری خلیفهٔ نخست، نبودن آن‌ها است در کتاب‌های شش گانهٔ «صحیح» و «سنن» و در مسندهای کهن که اگر گردآرندگانش کمترین نشانه‌ای از درستی در آن‌ها می‌یافتند و ـ بلکه اگر چیزی از آنها به گوششان خورده بود ـ همگان در رها کردن ونیاوردن همهٔ آن‌ها با یکدیگر همداستان نمی‌شدند و کسانی که در جستجوی گزارش‌ها به هر گوشه سر می کشیدند و آنچه را هم در دل خاك پوسیده بود بیرون می آوردند البته گزارش‌های یاد شده را هم از پشت ابرهای فراموشی به در می کردند و گردهائی را که بر روی آن‌ها نشسته و همه را از دیده و یاد مردم برده بود می‌ستردند تا آشکارشود؛ واین می‌رساند که تاریخ زاده شدن این گزارش‌ها هم‌پس ازروزگاری بوده که نگارندگان شش «صحیح» و «سنن» می‌زیسته‌اند و برای پستی و خواری آن همین اندازه بس. هر چند در آن شش نگاشته نیز سخنانی که پس از روزگار بزرگترین پیامبران ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ ساخته و زائیده شده اندك نیست.

و تازه اگر خود خلیفه، آگاهی و باور داشت که چیزی ـ هرچند هم کم ـ ازآن سخنان دربرتری وی برزبان پیامبر ـ درود وآفرین خدا بر وی‌وخاندانش ـ گذشته، البته کسی‌مانندبوعبیدهٔجراح‌را که‌یك گودکن بیشترنبود ـ برای‌جانشینی پیامبر ـ شایسته‌تر ازخویش نمی‌انگاشت و اورا برخود پیش نمی‌انداخت وهنگامی

که بیش‌از همیشه نیاز به رو کردن آن‌ها داشت از این کار باز نمی‌ایستاد چرا که گفت و شنید برسرجانشینی پیامبر در آن روز به جائی سهمناك رسیده و هر کس برتری هائی دارا بود آن‌ها را شالودهٔ بگومگو به سود خویش گردانید تا بازار کشمکش چنان داغ شد که چیزی نماند کار به زدوخورد کشد و گرمای گیرودار همه را به سرسختی دچار ساخته بود ولی این مرد وپاسداردرشت‌خوی‌اش هیچ سخنی به سود وی نداشتند جز اینکه‌بگویند یارغار پیامبر خدا است ـ که‌درودو آفرین خدا بروی و خاندانش ـ و یکی از دو تن که‌درآنجا بوده[1] و سالمندترین مردان گروه ـ با اینکه خواه ناخواه پدرش سالخورده‌تر از او باید باشد ـ ودسته‌ای که اورا برگزیدند و پس ازآن کوفتن و شکستن وآن گیرودار برای او دست فرمانبری از مردم گرفتند پشتوانه‌شان مانندهای همین چیزهائی بود که نه دست‌افزاری استوار می‌تواند باشد و نه هیچ خردمندی در برابر آن سرفرود می‌آرد و نه کار توده با آن به راهی شایسته می‌افتد و نه پراکندگی‌به همداستانی می‌انجامد و نه کاری با آن به پایان درست خود نزدیك می‌شود.

آری گزارش کرده‌اند که بوبکر درهنگام بگومگو به سود خویش‌سخنانی به یادها‌آورده که بازگوگران همه را انداخته‌اند و ـ ازآن میان ـ تنها این را

[1] ـ در سورهٔ ۹ آیهٔ ۴۰ آمده است: «اگر شما پیامبر را کمك نکنید، البته ـ هنگامی که بدکیشان؛ وی را از شهر خود بدرکردند ـ خداوند یاری‌اش داد، همان‌گاه که یکی از آن دو تن که در شکاف کوه بودند به دوست همراهش‌گفت: اندوه مخور، خدا با ما است...» که چون در این فراز ـ از نامهٔ آسمانی ـ از بوبکر با نشانی «دوست و همراه پیامبر = صاحبه» ونیز «یکی ازآن دوتن» یاد شده، همچنین سخن برانگیختهٔ راستین به وی‌که «اندوه مخور...» این را دست‌افزاری گردانیده‌اند برای سربلندی بوبکر، که ـ در پاسخ آن ـ گفتاری دراز بایسته است و اکنون همین اندازه بس‌که بگوئیم در بسیاری از جاهای قرآن: مردم بت‌پرست و بدکنش،دوست و همراه پیامبرانوگروندگان خوانده شده‌اند و آیا این به‌تنهائی‌می‌تواندنشانهٔ‌گردن فرازی‌شان باشد؟ (بنگرید به سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۳۹ و ۴۱ و سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۳۴ و ۳۷ و سورهٔ ۷ آیهٔ ۱۸۲ و سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۴۶) .

یاد داشت کرده‌اند که او نخستین مسلمان است و نخستین نمازگزار. از ابوسعید خدری آورده‌اند که بوبکر گفت آیا من سزاوارترین مردم به فرمانروائی نیستم؟ آیا من نخستین کسی نیستم که اسلام آورد؟ آیا من دارندهٔ چنان برتری نیستم؟ آیا من دارندهٔ چنین برتری نیستم؟[1]

و از ابونضره آورده‌اند که چون مردم در گردن نهادن به فرمانروائی بوبکر کندی نمودند گفت: کیست که‌برای این کار سزاوارتر ازمن باشد؟ آیا من نخستین کسی نیستم که نماز گزارد؟ آیا نیستم؟ آیا نیستم؟ آیا نیستم؟ و کارهائی که همراه با پیامبر ـ درود و آفرین خدا بروی ـ به انجام رسانده بود یادآوری کرد[2]

ما از برتری‌های پنداری وی یا آنچه را براو بسته و خود دراینجاانداخته‌اند چیزی نمی‌دانیم زیرا می‌شود ـ وچنین هم شده ـ که اوچیزی نگفته باشد وآنان گزارش را به این رنگ درآورده‌اند تا دیگران را به پندار افکنند که وی‌درآن روز برتری‌هائی داشته که جای هیچ چون وچرا نبوده است ولی اکنون نگاهی می‌اندازیم به تنها برتری‌ای که خود در آنجا یاد کرده و آن این است که خلیفه نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته یا نخستین کسی که نماز گزارده؛ با این که چنین نبوده و این سخن؛ با داوری بزرگ‌ترین پیامبران و گفتار روشن یارانش ناسازگار است وما درجلد سوم ص ۲۱۹ تا ۲۴۳ ازچاپ دوم به گستردگی در این باره سخن راندیم و صد گفتار آشکار آوردیم چه از پاک‌ترین پیامبران و چه از فرمانروای گروندگان ـ درودهای خدا بر آن دووخاندان آن دو ـ وچه

۱ـ ن ـ چنانچه درو کنزالعمال ج ۳ ص ۱۲۵» آمده این‌گزارش را هم ترمذی آورده‌است و هم بزار وابن حبان وابونعیم در«المعرفة= شناسائی» و ابن‌مندة در «غرائب شعبه» وسعید پسر منصور همچنین‌ابن‌اثیر در «اسدالغابـه=شیران بیشه ج ۳ ص ۲۰۹» و ابن کثیر در «تاریخ» خود ـ ج ۳ ص ۲۷ ـ آن را یاد کرده‌اند.

۲ـ ن ـ این گزارش را ابن‌سعد در «الطبقات الکبری» چـاپ لیدن ج ۳ ص ۱۲۹ آورده و چنانچه در «کنزالعمال ج ۳ ص ۱۲۶» آمده خیثمهٔ طـرابلسی نیز در «فضائل الصحابه= برتری‌های یاران پیامبر» آن را بازگو کرده است.

از نخستین یاران پیامبر و چه از شاگردان نیکوکار ایشان وهمه در این باره که نخستین‌کسی ازمردان که اسلام‌آورد ونماز گزاردسرور ما فرمانروای گروندگان ـدرود بروی‌ـ است‌وآنجا روشن کردیم که‌بوبکر نخستین کسی که اسلام‌آورد یا نماز گزارد نیست وچنانچه درگزارش درست طبری‌آمده وی پس از بیش ازپنجاه مرد دیگر اسلام آورده (برگردید به همانجا)

و اگر یاران پیشین پیامبر چیزی از آن همه گزارش‌های ساختگی در برتری وی را می‌دانستند البته در آن روز که مردم را به فرمانبری از او می‌خواندند به جای آن که برای رام شدن و سرفرودآوردن آنان از ترساندن وبیم و هراس دادن کمك بگیرند با گفتگو در پیرامون همان‌ها خیلی هم آسان‌ترکار را از پیش می‌بردند و آنگاه عمر پسر خطاب نیز دربرتری‌هائی که در روزسقیفه برای او شمرد به این اندازه بسنده نمی‌کرد که بگوید: کیست که مانند این‌سه برتری را داشته باشد:[1] «یکی از آن دو تن که در غار بود»، «هنگامی که به دوست همراهش گفت اندوه مخور.» «به راستی خداوند با ما است.»

و بگوید: سزاوارترین مردم به کار پیامبرخدا، دومین از آن دو تن است که در غار بودند که ابوبکر همان پیشاهنگ سالخورده باشد.

و در روزی که از توده برایش دست‌فرمانبری می گیرد بگوید: به راستی بوبکر یار برانگیختهٔ خداست ودومین از آن دو تن که درآن شکاف کوه‌بودند[2]

و همچنین‌سلمان به یاران پیامبر نمی گفت: آن را که سالمندتان بود بر گرفتید و خاندان پیامبرتان را فروگذاردید[3]

و همچنین عثمان ـ پسر عفان ـ در خواندن مردم به فرمانبری از بوبکر،

۱ـ برگردید به زیرنویس ص ۱۹۹

۲ـ ن ـ «سیرة ابن‌هشام ج ۴ ص ۳۴۰» «الریاض‌النضرة ج ۱ ص ۱۶۲، ۱۶۶» ، «تاریخ ابن‌کثیر ج ۵ ص۲۴۷ و۲۴۸»، «شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۲ ص۱۶»،«السیرةالحلبیة ج ۳ ص ۳۸۸»

۳ـ ن ـ «شرح ابن‌ابی‌الحدید ج ۱ ص ۱۴۱ و ج ۲ ص ۱۷»

به این بسنده نمی کرد که بگوید: به راستی بوبکر راست‌رو، سزاوارترین مردم است به‌آن ، او صدیق (= راست‌رو) است و دومین از آن دو تن و یار همراه برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ [۱و۲]

و همچنین مغیره پسر شعبه این سخن دارو در روی بوبکر و عمر بر زبان نمی‌آورد: عباس را ببینید و برای او بهره‌ای در این کار بگذارید تا برای خود و آیندگانش بماند و به این گونه او را از علی جدا کنید زیرا اگر عباس به شما روی آرد در برابر علی در پیش مردم دست‌آویزی نیکو خواهید داشت .

و همچنین بوبکر و عمر و بوعبیده و مغیره شبانه برعباس در نمی‌آمدند و بوبکر به وی نمی گفت: ما به سراغ تو آمدیم و می‌خواهیم برای تو در این کار بهره‌ای بگذاریم تا برای تو و آیندگانت بماند زیرا تو عموی برانگیختهٔ خدا هستی.[۳]

و همچنین کار بوبکر به این گونه به انجام نمی آمد که تنها دو کس ـعمروبوعبیده ـ دست فرمانبری به‌وی دهند یا چهار تن ـ آن دو با اسید وبشیر ـ و یا پنج کس ـ که اینان همراه‌با سالم بردهٔابوحذیفه ـ چنانکه به گستردگی بیاید.

همچنین سران مهاجر و انصار از این که دست فرمانبری به او دهند خودداری نمی کردند مانند: علی و دو پسرش ـ دو دختر زادهٔ پیامبر ـ و عباس و فرزندانش از میان هاشمیان و سعد پسر عباده و فرزندان و تیرهٔ او و حباب پسر منذر و پیروانش، و زبیر و طلحه و سلمان و ابوذر و مقداد و خالد پسر سعید و سعد پسر ابووقاص و عتبه پسرابولهب وبراء پسر عازب و ابی پسر کعب وابوسفیان

۱ـ برگردید به زیرنویس ص ۱۹۹

۲ـ چنانچه در «کنزالعمال= ج ۳ ص ۱۴۰» آمده اینگزارش را طرابلسی در «فضائل الصحابه» آورده است.ن

۳ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۵ و «تاریخ الیعقوبی» ج۲ ص۱۰۳ و ۱۰۴ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۱ ص ۱۳۲

پسر حرب و جز آنان[1].

وهمچنین جائی برای آن نبود که محمد پسر اسحاق بگوید: تودهٔ مهاجران و بیشتر انصار چون وچرائی نداشتند که پس از برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین خدا بروی و خاندانش ـ علی به کار برمی‌خیزد ـ شرح ابن ابی الحدید ج ۲ ص۸ ـ

وهمچنین عتبه پسر ابولهب در آن روز در برابر کسی که لاف آن برتری‌ها را برایش می‌زنند نمی گفت:

«نمی‌پنداشتم که این کار

از دودمان هاشم وسپس از علی روی بگرداند

از همان کس که در گرویدن به پیامبر وپیشینه‌ی نیك ازهمه جلو بود

و دانش او به نامهٔ خداوند و شیوه‌های پیامبر از همگان بیشتر

و کسی که دیرتر از همه از پیامبر خدا جدا شد

و کسی که در شستن پیکر پیامبر و جامهٔ مرگ پوشاندن بر اوجبرئیل کمك کارش بود

و کسی که هر برتری در آنان است در او هم هست و آنان به او نرسند

زیرا نیکوئی‌هائی که در او بود در آن گروه یافت نمی‌شد

چه چیز شما را از سوی او باز گرداند؟ بدانیم

هان، این گونه دست فرمانبری دادن، آغاز آشوب است»[2]

همچنین قصی در آن روز نمی گفت:

۱ـ ن ـ «تاریخ الیعقوبی» ج۲ص۱۰۳ «الریاض النضرة» ج۱ ص ۱۶۷ «تاریخ ابوالفداء» ج ۱ ص ۱۵۶ «روضة‌المناظر» از ابن شحنه که در کنار «الکامل» چاپ شده ـ ج ۷ ص ۱۶۴ ـ «شرح ابن ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۳۴ .

۲ـ نـ «تاریخ الیعقوبی ج ۲ ص ۱۰۳» «رسائل الجاحظ = نامه‌های جاحظ ص ۲۲» ، «اسدالغابه ج ۴ ص ۴۰» «تاریخ ابوالفدا» ج ۱ ص ۱۶۴ «شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۲۵۹» و «الغدیر ج ۳ ص ۲۳۲» سروده‌های بالا را از زبان سرایندگانی چند بازگو کرده‌اند که باید به نگاشته‌های نامبرده نگاه کرد.

«ای دودمان هاشم ! نگذارید مردم، چشم بدوزند که شما را زیر دست کنند .

ـ به ویژه تیرهٔ تیم پسر مره ـ نیای بوبکر ـ و تیرهٔ عدی ـ نیای عمر ـ

کار سرپرستی جز در میان شما وبه‌سوی شما نخواهد بود

و جز ابوالحسن علی کسی شایستهٔ آن نیست

ای ابوالحسن! برای رسیدن به آن با دور اندیشی میان را بیند

زیرا به راستی تو ـ برای کاری که امید می‌رودـ سزاوار هستی

و البته کسی که قصی را پشتیبان خود دارد

کسی را یارای دست درازی به پایگاه او نیست

و زادگان‌غالب[1] نیز ازآن به دورند[2].»

۲
منش‌ها و مایه‌های روانی‌اش

می‌پردازیم به نگریستن در منش‌های خلیفه و آن چه در لایه‌های هستی‌ـ اش ریشه دوانیده چه از دانش‌ها چه از مایه‌های روانی، تا ببینیم آیا آنها میان او و برتری‌ها پیوندی پدید می‌آرند؟ و آیا پایگاه او را به جائی می‌رسانند که شایستهٔ آن گزارش‌ها باشد؟ یا مرزی برای او می‌نمایند که اگر اندیشه‌ای آن را نپذیرفت بروی ستم کرده و آنچه را ازآن اوست ازوی دریغ ورزیده وپایگاه راستینش‌را در هم کوبیده باشد؟ یا اگر پای را از آن فراتر نهادیم به تندروی افتاده باشیم؟

در بارهٔ پیش از مسلمانی‌اش سخنی بر زبان نمی‌رانیم زیرا اسلام، روزگار پیش از خود را ندیده می گیرد و براین بنیاد، کاری نداریم که عکرمه ـ خدای برترٰاز پندار از وی خشنود باد ـ گفته: بوبکر ـ خـدا از وی خشنود بادـ

۱ـ ن ـ «تاریخ الیعقوبی» ج ۲ ص ۱۰۵

۲ـ از نیاکان خیلی دور بسیاری از تازیان که بوبکر و عمر نیز به او می‌رسند.

با ابی پسر خلف و دیگر بت‌پرستان قماربازی می کرد و این پیش از آن بود که قماربازی ناروا شناخته شود و این گزارش را امام شعرانی نیز در نگارش خود «کشف‌الغمه= اندوه زدائی ج ۲ ص ۱۵۴» آورده است.

و هم امام ابوبکر جصاص رازی حنفی در گذشته به سال ۳۷۰ در «احکام القرآن ج ۱ ص۳۸۸»می نویسد: هیچکس از دانشوران دراین‌زمینه سرناساز گاری ندارد که قماربازی ناروا و گروبندی نیز قمار است پسر عباس گفته گروبندی قمار است و مردم پیش از اسلام که در نادانی می‌زیستند بر روی دارائی وزن خویش گروبندی می کردند و این‌کار روا بود تا دستور به ناروا بودن آن رسید چنانکه بوبکر راست‌رو با بت‌پرستان گروبندی کرد و کی؟ همانگاه که‌این فراز از نامهٔ خداوند فرود آمد: الم رومیان شکست یافتند...[۱]

به همین گونه کار نداریم که ابوبکر[۲] اسکافی در نگارش خود که در خرده گیری ازنگاشتهٔ جاحظ «العثمانیة» پرداخته می‌نویسد[۳]: ابوبکر پیش‌ازآنکه اسلام‌آرد از سران نامور وبلندآوازه بود، مردم مکه در گرد اوانجمن می کردند، به خواندن سروده‌ها می‌پرداختند، گزارش‌ها را به یادها می‌آوردند وباده گساری می‌نمودند، او نشانه‌های پیامبری ونمونه‌های برانگیختگی را شنیده بود درشهرها به گردش رفت و گزارش‌ها دریافت.

و فاکهی در «کتاب مکه= مکه‌نامه» با زنجیرهٔ خود از ابوالقموص آورده که ابوبکر ـ پیش‌از اسلام در روزگار نادانی ـ[۴] باده گساری کرد و این سروده‌ها را بر زبان آورد:

۱ـ سورهٔ ۳۰ آیهٔ ۱

۲ـ ن ـ «رسائل جاحظ» ص ۳۴ و «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۳ ص ۲۶۴.

۳ـ ابوجعفردرست است بنگرید به «ابن‌ابی‌الحدید» که شمارهٔ صفحهٔ‌آن نیز۲۶۵ بایدباشد.

۴ـ ن ـ این فراز را که میان دو تیره نهادیم ـ با دستکاری در گزارش ـ به آن افزوده‌اند و دنبالهٔ گزارش نیز دروغ بودن این فراز را روشن می کند و به زودی خوانندگان را بر تاریخ درستی که این پیش‌آمد در آن رخ داده آگاه می‌سازیم.

«به مادر بکر درود فرست و خوش‌آمد بگوی

آیا پس از بستگان تو من با تندرستی خواهم ماند؟»

تا پایان سروده‌ها

این رویداد به گوش برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ رسید، برخاست و چنان خشمگین بود که دامن جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد، بسروی درآمدعمر که با ابوبکر بوداو را دیدار کرد و چون دید رخسارش برافروخته است گفت: از خشم برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ به خدا پناه می‌برم و به خدا سوگند که دیگر هرگز بویش نیز به بینی ما نخواهد خورد» و او نخستین کسی بود که نوشیدن می را برخویش ناروا شناخت.

حکیم ترمذی نیز در «نوادرالاصول= بنیادهای کمیاب» ص ۶۶ آن را آورده و سپس گفته : «این از گزارش‌هائی است که دل‌ها آن‌ها را نمی‌پسندد» که گویاحکیم دیده است این داستان زبانزد همگان‌است ولی‌دل‌ها آن راپسندیده نمی‌دارد.

و هم‌ابن‌حجر در «الاصابه= راست‌آوری» ج ۴ ص ۲۲ آن را یاد کرده و گفته: نفطویه‌بر همین گزارش انگشت نهاده و گفته پیش از آن که‌باده گساری ناروا شناخته شود بوبکر می‌نوشید ودر سوك کسانی از بت پرستان که درجنگ بدر کشته شدند سخنسرائی کرد.

داستان‌ابوالقموص را طبری در ج۲ از تفسیر خود ـ ص ۲۰۳ ودر یك چاپ هم ص ۲۱۱ ـ آورده واز زبان که ؟ ابن بشار [1] واواز عبدالوهاب [2] و او ازعوف [3] و او از ابوالقموص زید پسر علی [4] که گفت : خدای بزرگ و گرامی سه بار ،

۱ ـ ن ـ حافظ ابوبکر محمد پسر بشار عبدی بصری

۲ ـ ن ـ پسر عبدالمجید بصری

۳ ـ ن ـ پسرابی جمیلهٔ عبدی بصری که اینان ـ هرسه‌تن ـ از مردانی هستند که نگارندگان «شش‌صحیح» گزارش‌هایشان راپشتوانهٔ دستورهای آئین می‌شناسند.

۴ ـ ن ـ چنانچه در «تهذیب التهذیب» آمده به گزارش او هم پشت گرم باید بود

فرازهائی دربارهٔ می‌فرو فرستاد و نخستین فرازی که فرود آمد همانجا بود که خداوند گفت: «دربارهٔ می و بردوباخت از تو می‌پرسند بگو در آن دو گناهی بزرگ است ـ و نیز سودهائی برای مردم ـ که گناه آن دو از سودش بزرگتر است [۱]» با این همه، کسانی از مسلمانان آن‌را می‌نوشیدندتا دو مردباده‌گساری کرده به نماز ایستادند و از سرمستی پریشان گفتند ـ که عوف به یادش نماند ـ پس خدای بزرگ و گرامی در این‌باره چنین فرو فرستاد: «ای کسانیکه(به آئین راستین) گرویده‌اید هنگامی که مست هستید نزدیک نماز نشوید تا بدانید چه می‌گوئید» [۲] و این بود که هر کس می‌خواست می‌نوشید ولی نزدیک به‌نماز از آن‌پرهیز داشتند تابه‌گمان‌ابوالقموص‌یك بارمردی باده‌گساری کرد و به‌خواندن سروده‌هائی پرداخت‌در ماتم کسانی‌از بت پرستان که‌در جنگ بدر کشته‌شده‌بودند:

«ما در عمرو را به تندرستی درود فرست!
آیا تو پس از بستگانت تندرست خواهی ماند؟
مرا بگذار ـ تا در آغاز روز ـ بادهٔ بامدادی را سرکشم
زیرا من مرگ را دیدم به جستجوی هشام [۳] برخاسته
وزادگان مغیره آرزومندند که کاش می‌شد
بادادن هزاران از مردان یا چارپایان خویش جان او را بخرند
گویا آن چاه ـ چاه‌بدر ـ پیش چشم من است
که ـ باریختن کشته‌ها در آن ـ همچون کوهان‌شتر بالا می‌آید. [۴]
گویا آن چاه ـ چاه‌بدر ـ پیش چشم من است
که جوانان‌را باجامه‌های‌بزرگ‌منشانهٔ‌ایشان‌در آن‌سرنگون‌می‌سازند».

---

۱ ـ ن ـ سورهٔ دوم ـ بقره ـ آیهٔ ۲۱۹

۲ ـ ن ـ سورهٔ چهارم ـ نساء ـ آیهٔ ۴۳

۳ ـ هشام پسر مغیره و پدر ابوجهل و نیای مادری عمر که دوپسرش در پیکار با مسلمانان کشته‌شدند.

۴ ـ چون‌مسلمانان در جنگ نامبرده ، کشته‌های دشمنان رادر چاه بدر ریختند.

گفت: این گزارش به برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ رسید، بی‌تابانه بیامد چندانکه دامن جامه‌اش ازسر بی‌تابی بر زمین می کشید، چون خود را به آنان رساند و آن مرد وی‌را بدید برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ آن چه رادر دست داشت بلند کرد تا بروی بزند و او گفت از خشم خدا و برانگیختهٔ او به خدا پناه می‌برم و به خداسوگند که دیگر هرگز مزهٔ می را نیز نخواهم چشید آنگاه خداوند ـ بافرستادن این فراز ـ ناروا بودن این‌کار را باز نمود: ای آنانکه (به آئین راستین) گرویده‌اید جزاین نیست که باده‌گساری و برد و باخت و بت‌پرستی و تیرهای گروبندی پلید است ـ تا آنجا که می‌گوید ـ آیا شما از آن دست بردار هستید[1] عمر پسر خطاب ـ خدا از وی خشنود باد ـ گفت: دست‌شستیم، دست‌شستیم[2].

و هم بزار از انس پسر مالك آورده که گفت من آن‌روز ساقی آن گروه بودم، وبادهٔ انگورو انجیررا به‌هم آمیخته‌بودیم و درمیان گروه‌مردی بود که اورا ابوبکر می‌گفتند پس چون نوشید گفت:

«مادر بکر را بادرود خویش خوش آمد می‌گویم.

و مگر تو پس از بستگانت تندرست خواهی زیست؟

برانگیختهٔ خدا به ما می‌گوید که دوباره زنده خواهیم شد

چگونه آن کس که ریشه کن شده زندگی را باز خواهد یافت»[3] و[4]

در همین هنگام که اینان سرگرم نوشانوش بودند مردی از مسلمانان

---

۱ ـ ن ـ سورهٔ مائده ـ ۵ ـ آیهٔ ۹۱

۲ ـ ن ـ بر خوانندگان پوشیده نماند که طبری نام بوبکرراانداخته و به جای آن نوشته: مردی، چنانکه واژهٔ «ام‌بکر ـ مادر بکر» رانیزدر سرودهٔاو به «ام‌عمرو» دگرگون‌گردانیده و این‌ها همه برای چه؟ تا آبروی پیشوایش ریخته نشود!

۳ ـ ن ـ «مجمع الزوائد» ج ۵ ص ۵۱

۴ ـ در این بند از سرودهٔ تازی دستخوردگی پیچیده‌ای بود که به یاری استاد بهبودی درست شد.

بر ما در آمد و گفت چه‌می کنید؟ براستی که خداوند بزرگ و برتر از پندار دستور به ناروا بودن باده گساری را فرو فرستاده است.

: تا پایان داستان

و هم ابن حجر در « فتح‌الباری = گشایشی از سوی آفریدگار » ـ ج ۱۰ ص ۳۰ ـ و عینی در « عمدة‌القاری = پشتوانهٔ خوانندگان ـ ج ۲۰ ص ۸۴ ـ می‌نویسند از شگفتی‌ها آن است که ابن مردویه در تفسیر خود از راه عیسی پسر طهمان [1] و او از انس گزارش کرده که بوبکر و عمر هم میان آنان بوده‌اند و این گرچه زنجیرهٔ گزارشی پاکیزه‌ای دارد. ناپسند است و جز به نادرستی آن نمی‌توانم داوری کنم.

زیرا بونعیم در «حلیه» در زندگی نامهٔ شعبه از داستان عایشه گزارش کرده که بوبکر چه در هنگام مسلمانی و چه پیش از آن در روزگار نادانی از باده گساری خود داری می کرد و آن را برخویش ناروا می‌شناخت.

و شاید گزارشی که با میانجیان شایستهٔ پشتگر می‌رسیده و بابرتری یافتنش زبانزد گردیده به این گونه بوده که بوبکر و عمر در آن روز به دیدار بوطلحه رفته ولی در می‌نوشی با آنان همراهی نکرده بودند [2] ولی سپس به گونه‌ای دیگر گزارشی از راه بزار خواندم که انس گفت من در آن روز ساقی آن گروه بودم ودر میانشان مردی بود که او را بوبکر می گفتند و چون باده نوشید گفت:

« ام‌بکر (مادربکر) را به تندرستی درود فرست ... »

این هنگام مردی از مسلمانان بر ما در آمد و گفت: دستور به ناروا بودن می گساری فرود آمده‌است تا پایان داستان و این بوبکر را ابن شغوب می گفتند

---

۱ ـ ن ـ بر بنیاد آنچه در «تهذیب‌التهذیب» ج۸ ص ۲۱۶ آمده‌احمدوابن معین وابوحاتم و یعقوب پسر سفیان و ابوداود و حاکم و دارقطنی گفته اند که به گزارش های این مرد پشتگرم بایدبود.

۲ ـ ن ـ این جا گفتار عینی به پایان می‌رسد و دنبالهٔ آن تنها از ابن حجر است.

و برخی پنداشته‌اند که بوبکر صدیق است و چنین نیست ولی اینکه نام عمر هم درمیانه هست می‌رساند که در نشان کردن او با نام صدیق لغزشی روی نداده و به این گونه می‌توانیم هرده تن را که در آنجا بوده‌اند نام ببریم.

امینی گوید: می‌بینی؟ ابن حجر دریاد آوری گزارش درنگ می کند، نه مهری که به‌خلیفه دارد می گذارد آن را بپذیرد و نه درستی آن‌راه می‌دهد که از آن چشم بپوشد پس نخست آمده و آنرا مایهٔ شگفتی می‌شمارد و سپس با اینکه زنجیرهٔ گزارشی آن را پاکیزه می‌خواند مایه‌اش را ناپسندمی‌انگارد گاهی گمان می‌برد نادرست‌باشد ویك جاهم می‌نویسد«چون میانجیانی شایستهٔپشتگرمی دارد بابرتری یافتنش زبانزد گردیده» و سرانجام‌راستی و درستی گزارش، او را از پا درمی‌آرد و این گونه گریبان خود را رها می کند که: «چون نام عمرهم در میانه هست از همین نشانی باید گفت بوبکر یاد شده همان صدیق است»، پس آن دو رانیز از آن یازده تن می‌شمارد که در خانهٔ بوطلحه به باده گساری پرداخته‌اند.

ابن حجر خود می‌داند که آنچه بونعیم‌از داستان عایشه در« حلیه » آورده نمی‌تواند در برابر این گزارش استوار و روشن بایستد که با زنجیره‌های درست باز گوشده ـ آن هم از زبان مردانی که نگارندگان «شش‌صحیح» سخنان آنان را سرمایهٔ نگاشته‌هاشان می گیرند، بونعیم در حلیه ج ۷ ـ ص ۱۶۰ از راه عباد پسر زیاد ساجی و او از پسر عدی واو از شعبه و او از ابـوالرجال محـمد پسر عبدالرحمن واو از مادرش عمره واو از عایشه این گزارش راآورده‌آنگاه گفته: گزارشی شگفت است که جز از داستان عباد پسر ابوعدی آن را ننوشتم پایان.

و تازه یکی از میانجی‌های زنجیره، عباد پسر زیاد ساجی است کـه متهم است برآئین قدریان [1] بوده و موسی پسر هارون گوید: گزارش های او را رها

۱ ـ کسانی که سرنوشت خدائی را باور نداشته و هر کس را پدید آرندهٔ کـار خویش می‌شمارند و بد کیشی و گناه را از کاربنده ـ و نه خدا ـ می‌دانند ودر دیدهٔ تودهٔ سنیان همسنگ دوگانه پرستان و گبران‌اند.

کردم»وابن‌عدی گفته‌او از آن مردمان کوفه است که درراه‌شیعیگری،تندمی‌رفتند[1] و در برتری‌های این وآن گزارش‌هائی ناپسند آورده .

«تهذیب‌التهذیب ج ۵ص۲۹۴»

و هم در زنجیرهٔ یادشده می‌بینیم که این گزارش را شعبه از زبان محمد پسر عبدالرحمن ـ ابوالرجال ـ باز گو کرده‌باآن که خطیب گوید این پنداری نا درست است زیـرا شعبه چیزی از ابـوالرجال گزارش نکرده، کسانی هم که می‌گویند ایـن گـزارش را شعبه از محمد پسر عبدالرحمن از مادرش عمرة گزارش کرده سخنی بی پایه بر زبان آورده‌اند (چون ابوالرجال ، کنیه ـ نام سر پوشیده ـ ی همان محمد است) . تهذیب‌التهذیب ج ۹ ص ۲۹۵.

و هم ابن حجروعینی گویند : نزدعبدالرزاق‌ـ از معمرپسر ثابت و ازقتاده و جزآن دو از زبان انس‌ـ گزارشی هست که حاضران در آن انجمن یازده تن بودند[2]

این باده‌گساری در سالی‌روی داد که پیامبر مکه‌را گرفت واین‌هنگام از کوچیدن او به مدینهٔ شکوه‌یافته هشت سال می گذشت، بزم آن در خانهٔ بوطلحه زید پسر سهل بر پاشد و پیاله گردانی با انس بود چنانچه در « صحیح بخاری » بخش تفسیرآیـهٔ‌خمر از سورهٔ مائده ـ آمده ـ نیز در«صحیح مسلم» بخش اشربه ـنوشیدنی‌هاـباب‌ناروابودن باده گساری ، وسیوطی در «الدرالمنثور = گوهرهای پراکنده ج ۲ ص ۳۲۱» گوید این گزارش را عبد پسر حمید و ابو یعلی و ابن منذر و ابوالشیخ وابن مردویه از انس آورده‌اند .

احمد نیز در مسند خود ـ ج ۳ ص۱۸۱ و ۲۲۷ ـ آن را گزارش کرده ـ همچنین طبری در تفسیر خود ج ۷ ص ۲۴ ، و بیهقی در « السنن الکبری =

---

۱ ـ این‌کدام شیعی‌تندرواست که‌گزارشی به این گونه دربی‌گناه‌نمایاندن بوبکر دارد؟ آن هم درجائی که بزرگان سنی نیز نمی‌توانند از بزهکار شمردن وی چشم بپوشند ؟

۲ ـ ن ـ«فتح‌الباری» ج ۱۰ص ۳۰ و «عمدة‌القاری» ج ۱۰ ص ۸۴

بزرگ‌ترین آئین نامه‌ها » ج ۸ ص ۲۸۶ ، ۲۹۰ و ابن کثیر در تفسیر خود ـ ج ۲ ص ۹۳ ، ۹۴ .

چنانچه از زبان معمر و قتاده گزارش شده کسانی که در آن بزم بوده‌اند به یازده مرد می‌رسند که ابن حجر در «فتح‌الباری» ج ۱۰ ص ۳۰ نام ده کس از آنان را آورده و چنانچه درص ۲۱۰ گذشت می گوید : « می‌توانیم‌ده تن از آنان را نام ببریم» و ایشان :

۱ ـ بوبکر پسر بوقحافه که در آن روز ۵۸ ساله بوده

۲ ـ عمر پسر خطاب که در آن روز ۴۵ ساله بوده

۳ ـ بو عبیدهٔ جراح که در آن روز ۴۸ ساله بوده

۴ ـ بو طلحه زید پسرسهل که‌میزبان بوده و ۴۴سال‌داشته زیرا ابن‌جوزی در «الصفوة» ج ۱ ص ۱۹۱ گوید : در سال ۳۴ پس از هجرت در هفتاد سالگی در گذشت .

۵ ـ سهیل پسر بیضاء که یکسال پس از این رویداد در سالخوردگی در گذشت .

۶ ـ ابی پسر کعب

۷ ـ ابودجانه سماك پسر خرشه

۸ ـ ابوایوب انصاری

۹ ـ ابوبکر پسر شغوب

۱۰ ـ انس پسر مالك که در بزم ایشان پیاله گردانی می کرده و آن روز ـ بر بنیاد درست‌ترین گزارش‌ها ـ ۱۸ سال داشته و در گزارش درست مسلم‌آمده (بنگرید به بخش ناروا بودن باده گساری در باب نوشیدنی‌ها و به سنن بیهقی‌ج ۸ ص ۲۹) که انس گفت من کوچك ترین آنان بودم و ایستاده پیمانه‌در دستشان می‌نهادم .

یازدهمین کس این گروه از دیدهٔ ابن حجر پوشیده مانده و او ـ بر بنیاد

آنچه در داستان قتاده از زبان انس آمده ـ معاذ پسر جبل است و این داستان را ابن‌جریر در تفسیر خود ـ ج ۷ ص ۲۴ آورده و نیز: هیثمی در «مجمع‌الزوائد» ج ۵ ص۵۲ و عینی در «عمدة‌القاری» ج ۸ ص ۵۸۹ و سیوطی در «الدرالمنثور» ـ ج ۲ ص۳۲۱ به گزارش از ابن‌جریر و ابوالشیخ و ابن‌مردویه ـ و نووی در گزارش صحیح مسلم که در کنار «ارشاد» از قسطلانی چاپ شده ج۸ ص ۲۳۲.

معاذ در آن روز ۲۳ ساله بوده زیرا در سال ۱۸ هجری در گذشته و بـه گفتهٔ ابن‌جوزی در «صفة‌الصفوة» به‌هنگام مرگ ۳۳ سال داشته است.

نامبردگان پس از آنکه دو آیه در ناروا بودن باده گساری فرود آمد با تفسیرهای نادرست و با دیگرگون شناختن آنچه باید از آن دریافت بازهم دست به این کار می‌زدند ـ چنانکه در ج ششم ص ۲۵۱ از چاپ دوم گذشت ـ تا آیهٔ مائده فرود آمد: ای کسانیکه (به‌آئین راستین) گرویده‌اید جز این نیست که باده گساری و برد و باخت و بت‌پرستی و تیرهای گروبندی کاری پلید و اهریمنی است ـ تا آنجا که خدای برتر از پندار می‌گوید ـ پس آیا شما از آن دست می‌کشید؟ این رویداد درهمان سال بود که پیامبر مکه را گرفت و آنان چون خشم برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ را دیدند ـ همچنین ازسومین آیه ـ دانستند که دستور به پرهیز و هراس دادن آنان از این کار رسیده این بود از آن دست شستند و عمر گفت دست شستیم دست شستیم.

آلوسی در تفسیر خود ـ ج ۲ ص ۱۱۵ ـ گوید: «پس از فرود آمدن دستور به‌پرهیز از باده‌گساری در سورهٔ بقره، بزرگان یاران پیامبر ـ خدا از آنان خشنود باد ـ باز هم آن‌را می‌نوشیدند و می‌گفتند ما تنها آن چه‌را برایمان سودمند باشد می‌آشامیم و ازاین کار باز نایستادندتا دستور سورهٔ مائده فرود آمد.»

ابن ابی حاتم از داستان انس آورده که او گفت: ما باده گساری می کردیم که این فراز فرود آمد: از تو دربارهٔ باده گساری و برد و باخت می‌پرسند ـ تا

پایان آیه . ما گفتیم آنچه از آن را بر ایمان سودمند باشد می‌نوشیم پس در سورهٔ مائده این فراز فرود آمد : باده گساری و بردوباخت‌و بت‌پرستی و تیرهای گروبندی به جز کارهائی‌اهریمنی، هیچ نیستند تا پایان آیه، گفتند خدایا ازآن دست‌شستیم[۱].

و عبد پسر حمید از زبان عطا گزارش کرده که او گفت نخستین فراز که در ناروا شمردن باده گساری فرود آمد این بود : «از تو دربارهٔ‌ی باده گساری و برد و باخت پرسش می کنند» تا پایان آیه پس برخی از مردم گفتند ما برای سودهائی که در آن می‌یابیم آن‌را می‌نوشیم و دیگران گفتند آنچه در آن گناه باشد نیکوئی در آن نیست آنگاه این فراز فرود آمد : «ای آنان که (به آئین‌راستین) گرویده‌اید هنگامی که مست‌هستید نزدیك نماز نشوید ...» تاپایان آیه،پس برخی از مردم گفتند ما آن را می‌نوشیم ودر خانه‌هامان می‌نشینیم و دیگران گفتند آنچه میان ما و نماز گزاردن همراه مسلمانان جدائی بیاندازد نیکو نیست پس این فراز فرود آمد : «ای آنان که (به آئین راستین) گرویده‌اید باده گساری‌و بردوباخت ...» تا پایان آیه و این هنگام همه‌از آن دست‌شستند[۲].

و چون‌فرازهای چندی‌در بارهٔ باده گساری رسیده و گذشتگان در زمینهٔ آن ـ برداشت‌های گوناگونی نموده و گروهی از ایشان ، دو فراز از آن‌میان را ـ که دردوسورهٔ بقره و نساءآمده ـ از گونهٔ برونی‌اش بگردانیده‌اند ، بر این انگیزه دراین که‌از چه سالی می خوارگی ، ناروا شناخته شده سخنانی ناساز باهم در میانه هست :

۱ ـ برخی آمده‌اند و همان گزارشی را گرفته‌اند که طبرانی از راه معاذ پسر جبل آورده ، وبر بنیاد آن : «نخستین چیزی که پیامبر ـ درود و آفرین خدابر وی وخاندانش ـ درهنگام برانگیختگی، مردم را از آن باز داشت، باده

---

۱ ـ ن ـ «الدرالمنثور» ج۱ ص ۲۵۲ و تفسیر شوکانی ج ۱ ص ۱۹۷

۲ ـ ن ـ «تفسیر آلوسی» ج۷ ص ۱۷

گساری بود ودشمنی و کشمکش و دشنام میان مردان[1]، پس اگرهم نگوئیم ناروا شناختن باده گساری،از نخستین دستورهائی بوده که پس از برانگیختگی پیامبر رسیده باید آن را ازنخستین دستورهائی بشماریم که پس از کوچیدن او به‌مدینه داده شده ، آن چه گزارش بالا رایاری می‌دهد ، این‌سخن است که بودن آن را از پیامبر ، ـ درود و آفرین خدابروی وخاندانش ـ درست‌می‌دانند : بزرگ‌ترین گناهان بزرگ ، باده گساری است ،[2] همچنین نگاه در آیه‌هائی که پیرامون باده گساری‌است گام ماادراین‌برداشت،استوارتر می‌دارد زیرا نخستین آیهٔ آن در سورهٔ بقره یاهمان نخستین سوره‌ای است که در مدینه فرود آمده [3] و آیهٔ دوم‌نیز در سورهٔ نساءٔیاهمان سوره‌ای که در آغاز کوچیدن از مکه فرود آمده [4]

و شاید برداشت کسانی هم که ناروا بودن باده گساری را بر شالودهٔ آیه‌ی بقره نهاده‌اند همین باشد ، عایشه گفته : چون سورهٔ بقره فرود آمد ، دستور به ناروا بودن باده گساری نیز در لابه‌لای‌آن فرود آمد و برانگیختهٔ خدا ـ درودو آفرین‌خدا بروی ـ مردم را از آن‌باز داشت[5] زیرا ـ بر بنیاد آنچه در جلدششم ص ۱۹۷ گذشت ـ سورهٔ‌بقره‌پس از همسر شدن عایشه با پیامبر فرود آمد .

جصاص نیز ـ چنانچه در جلد ششم ص ۲۵۴ از چاپ دوم سخن وی را آوردیم ـ ناروابودن باده گساری را برشالودهٔ همان فراز از سورهٔ بقره استوار می‌داند و قرطبی در «تفسیر»خود ـ ج ۳ ص ۶۰ ـ گوید : گروهی از اندیشمندان گفته‌اند باده گساری با همین آیه ـ که در سورهٔ بقره آمده ـ ناروا شناخته‌شده و رازی در ج۲ ص ۲۲۹ از تفسیر خود گوید: «این آیه که در سورهٔ بقره‌آمده‌

---

۱ ـ ن ـ «اوائل= نخستین‌ها» از سیوطی

۲ ـ ن ـ «الغدیر» ج۶ ص ۲۵۷ از چاپ دوم

۳ ـ ن ـ «تفسیرقرطبی» ج ۱ ص۱۳۲ ، «تفسیرابن‌کثیر» ج ۱ ص ۳۵، «تفسیرخازن» ج۱ ص ۱۹

۴ ـ ن ـ بنگرید به آنچه در جلد هشتم ص ۱۱ از چاپ نخست خواهد آمد

۵ ـ ن ـ «تاریخ خطیب» ج ۸ ص ۳۵۸ ، «الدرالمنثور» ج ۱ ص ۲۵۲

مارا به ناروا بودن باده گساری، راه می‌نماید» در ص ۲۳۱ نیز نشانه‌هائی براین راهنمائی می‌آرد.

۲ـ چنانچه در ص۱۹۳ از «الامتاع= برخورداری دادن» به خامهٔ مقریزی آمده بلاذری برآن است که فرمان پرهیز؛ چهار سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه بوده، و ابن اسحق گوید که به سخن درست‌تر[1] ایـن پیش‌آمد در سال چهارم ودر گیروداربا نضیریان روی داده و هـم ابن‌هشام در«سیره»ی خود ـ ج ۲ ص ۱۹۲ ـ می‌نویسد: در ربیع‌الاول از سال چهارم پیامبر برسر نضیریان فرودآمد وشش شب راهها را برآنان بست و درهمین میان دستور به ناروا بودن باده گساری فرود آمد. ابن سیدالناس نیز در «عیون‌الاثر = نمونه‌های برجسته» ج ۲ ص ۴۸ این گزارش را یاد کرده است.

این برداشت را نیز گزارش ابن مردویه از زبان جابریاری می‌دهد کـه او گفت باده گساری پس از رویـداد احـد ناروا شناخته شد[2] و چون نبرد احد در سال سوم پیش‌آمد، واژه‌ی «پس‌از...» را کم‌وبیش‌می‌توانیم‌برای‌همان سال چهارم بکار بریم.

۳ـ چنانچه در «فتح الباری» ج ۱۰ ص ۲۴ و «عمدةالقاری» ج ۱۰ ص ۸۲ آمده دمیاطی بی‌چون وچرا برآن رفته کـه دستور به پرهیز از باده گساری در سال ششم یعنی همان سالی داده شده که رویداد حدیبیه را به خود دیده است.

۴ـ برداشت دیگر آن است که این دستور هشت سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه یا همان سالی رسیده که مکه را گشود، و همان روز که بـزم یاد شده در سرای بوطلحه برپا گشت و یك فـراز از سورهٔ مائده فـرود آمد که باده گساران‌را از کیفر کارشان هراسانده و پرهیز می‌دهد، تا عمر و کسانی که با وی درآن بزم بودند ازنوشانوش‌باز ایستادند واو گفت: دست‌شستیم،دست‌شستیم.

۱ـ ن ـ «فتح الباری» ج ۱۰ ص ۲۴ «عمدةالقاری» ج ۱۰ ص ۸۲

۲ـ ن ـ «تفسیر شوکانی» ج ۲ ص ۷۱

این برداشت، را با هیچگونه روشنگری نمی‌توان پشتوانه بخشید زیراتنها انگیزه‌اش ، آن است که باده گساری مردان نامبرده از یاران پیامبر را درست بشمارد وپیش ازناروا شناختن این کاربنماید ، که می بینی کسی مانند ابن حجر بی آن که‌داوری خودرا با یکدندگی برآن‌استوار سازداز نمای گزارش‌احمدچنان برداشتی می کند و در ج ۸ ص ۲۷۴ از «فتح‌الباری» می‌نویسد: آنچه بر می‌آید این است که ناروا شناختن آن در سال هشتم یا همان سالی بوده که مکه گشوده شد زیرا احمد از راه عبدالرحمن پسر و علة آورده است که او گفت از پسر عباس در بارۀ خرید و فروش باده بپرسیدم و او گفت برانگیختۀ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ را دوستی از تیرۀ ثقیف یا دوس بود که در سال گشودن‌مکه او را دیدار کرد و یك مشك می برای او ارمغان آورد برانگیختۀ خدا ــ درود وآفرین خدا بر وی ـ گفت: بابا فلان! مگر نمی‌دانی خداوند نوشیدن آن را ناروا شمرده؟ آن مرد روی به بردۀ خویش کرد و گفت پس برو آن‌را بفروش، برانگیختۀ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ گفت بابا فلان! چه دستوری به او دادی؟ گفت دستور دادم برود آن را بفروشد، گفت آن که نوشیدن آن را گناه شمرده فروختن آن‌را هم گناه شناخته، پس مردفرمان داد تاآن رادرآبرفت شنی ریخت.

که تازه اگر هم خیلی بخواهیم به این گزارش پشتگرم باشیم بایدبگوئیم دستور به پرهیز از باده در سال گشودن مکه به این مرد رسیده نه اینکه خود دستور در این هنگام داده شده زیرا این مرد از جائی که پایگاه رسیدن فرمان‌ها به شمار می‌رفته دور بوده و در بیابان‌ها میان چادرنشینان می‌زیسته و چنان پرت می‌رفته که راه دوستی و نشست وبرخاست با مردم را نیز نمی‌دانسته و گواه این سخن آنکه آمده است و می را به برانگیختۀ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ پیشکش می کند، با این که اگر هم گرفتیم می تا آن هنگام ناروا نبود باز این چیزی نیست که‌آن را برای کسی‌همچون پیامبر ـ درودوآفرین

خدا بروی و خاندانش - ارمغان بیارد ولی مرد از میان بی‌سروپاها برخاسته و رفتاری به آن گونه نموده که از لات‌ها چشم توان داشت.

خلیفه در روزگار مسلمانی

ولی از او «بوبکر» در روزگار مسلمانی نیز نه دانش آشکاری سراغ داریم و نه پیشگامی برای نبرد و تلاش در راه خدا و نه نمایی از خوی‌های پسندیده و نه سرسپردگی به‌کارخدا پرستی و نه استواری بریك‌بنیاد گرایشی.

از دانش آشکارش در روشنگری قرآن بشنوید که چیز به دردخوری در این زمینه اروی نرسیده، اینك تو ونگارش‌هائی که در این مایه و هم درپیرامون حدیث‌ها - فراهم آمده که در میان آن‌ها چیزی از او نمی‌بینی که بتواندتشنگی کسی را فرو بنشاند یا پاسخگوی خواهنده‌ای باشد، آری آورده‌اند که او نیز با دوستش - عمر پسر خطاب - در ندانستن معنی اب[1] برابر بوده با آن که هر تازی رگ و ریشه‌داری - حتی تازیان‌چادر نشین - آن را می‌دانستند و دور نیست که مردم پس افتاده نیز آن را بدانند زیرا آن هم ، همسنگ دیگر واژه‌های تازی است که تازیان - از شهرنشین و بیابان گرد - همیشه آن را بر زبان می‌آورده‌اند و واژه‌ای بیگانه نیست که به زبان ایشان راه یافته[2] و اگر کسی آن را ندانست باکی بر او نباشد واز واژه‌هائی هم که بسیار اندك به‌کار میرودشمرده نشده که توده‌ی تازیان کمتر آن را بر زبان‌آرند و شناخت آن دور ازدریافت برخی باشد.

اگربه شگفت می‌آئی، شگرف‌تر از این، بهانه‌ای‌است که کسانی[3] تراشیده

۱ـ ن ـ این واژه در سورهٔ عبس است همان جا که خدای برتر از پندارگوید: پس در زمین‌دانه وانگور رویانیدیم‌وگیاهانی که هرچه بدروند باز بروید ونیز درخت زیتون‌وخرماو باغ هائی‌پراز درختان کهن‌وگونه گونه میوه‌ها و (اب=) علف‌ها وچراگاه‌ها. (بنگربد به سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۲۷ تا ۳۱).

۲ـ ن ـ این پندار ابن حجر است در «فتح‌الباری» ودست‌آویز وی هم این که دو خلیفه‌آن را در نیافتند! و ما پاسخ وی را در جلد ششم ص ۱۰۰ از چاپ دوم داده‌ایم.

۳ـ ن ـ همچون قرطبی و سیوطی.

و گفته‌اند : او در روشنگری قرآن به راه احتیاط می‌رفته و از این روی از باز نمودن معنی اب پرهیز کرده است ولی هر خردمندی می‌داند جائی باید احتیاط نمود که بخواهیم آن چه را در درون لایه‌های قرآن بزرگوار نهفته، باز نمائیم و خواست آن را روشن ساخته، آن چه را سربسته آمده آشکار کنیم، و آن چه را برلایه‌ی برونی‌اش پشت گرم نتوان بود برلایه‌های درونی استوار داریم و نیزدر جاهائی ازاین گونه که‌شتابزدگی و نایستادن و درنگ نکردن- از دیدگاه آئین ما- ناروا است ولی کسی که واژه‌های تازی آن را به‌یاری سرشت وپرورش خود دریافته و- در این زبان - رگ وریشه‌ای به هم رسانده کدام احتیاط او را از باز نمودن آن‌ها برای دیگران باز می‌دارد؟

گرفتیم که این مرد از زبان توده‌اش نیز آگاهی نداشته ولی آیا در قرآن فرزانه و در دنبالهٔ همین فراز ارجمند از آن هم نیندیشیده که خدای پاك می گوید : که این کالائی است برای شما و چارپایانتان[1]؟ که این جا دو واژهٔ (فاکهه=) میوه و (اب) راکه پیشتر آمده روشن می کند. زیرا پاك خداوندبرتر ازپندار؛ نیکی های خود بر مردم را گوشزد می کند: میوه برای‌آن‌که‌خودشان بخورندو اب برای‌چراندن چارپایانشان، پس، ازهمین دنبالهٔ سخن می‌توان‌دریافت که یکی میوه است و دیگری علف.

ابوالقاسم بغوی از زبان ابن ابی ملیکه آورده که از بوبکر دربارهٔ یك‌آیه پرسشی کردند و او گفت : کدام زمین مرا درخود می گنجاند و کدام آسمان بر سرم سایه می‌افکند اگر دربارهٔ نامهٔ خداوند ، سخنی برزبان آرم که خود چنان چیزی نخواسته بگوید؟

و ابو عبیده از ابراهیم تیمی گزارش کرده که از ابوبکر دربارهٔ این‌سخن خدای برتر از پندار پرسشی کردند که «و فاکهة و ابا» گفت کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا برمی‌دارد اگر چیزی که نمی‌دانم

۱- سورهٔ ۸۰ آیهٔ ۳۲

درست است دربارهٔ نامهٔ خداوندی برزبان آرم؟

قرطبی سخن وی را به این گونه آورده: کدام آسمان مرا در سایهٔخویش می گیرد و کدام زمین مرا بر می‌دارد و کجا بروم و چه کنم اگر در پیرامون حرفی از نامهٔ خداوندسخنی برزبان بیارم که او ـبزرگ و برتر از پنداراست ـ به جز آن را خواسته بگوید؟

بگذریم، این گزارش را قرطبی در تفسیر خود ـ ج ۱ ص ۲۹ ـ آورده ـ نیز ابن تیمیه‌در«مقدمة اصول التفسير = پیشگفتار شالوده‌های روشنگری‌قرآن» ص ۳۰، زمخشری در «الکشاف = پرده برداری‌ها» ج ۳ ص۲۵۳، ابن کثیر در «تفسیر» خود ج ۱ ص ۵ که درص ۶ نیز جداگانه داوری خود را به درست‌بودن گزارش گنجانده، ابن قیم در «اعلام‌الموقعين» ص۲۹ که نیز جداگانه داوری خود را به درست بودن گزارش گنجانده، خازن در «تفسیر» خود ج ۴ص۳۷۴، نسفی در «تفسیر» خود که‌در کنار «تفسیر» رازی چاپ شده ج ۸ ص ۳۸۹،سیوطی در«الدرالمنثور» ج۶ ص ۳۱۷ به گزارش از ابوعبیده در نگاشتهٔ خود «فضائل»واز عبد پسر حمید، ابن حجردر «فتح‌الباری» ج۱۳ص ۲۳۰، ابن جزی کلبی نیز در ج ۴ ص۱۸۰ از «تفسیر» خود سر بسته پیش آمد را باز گو کرده است.

کلاله (= برادر و خواهر تنی یا پدری)

باز می‌بینیم که خلیفه‌در نشناختن واژهٔ کلاله که در آیهٔ تابستانی[1] انجام سورهٔ نساء فرود آمده بادوستش همرنگ است: از تو دربارهٔ کلاله‌پرسش می کنند بگو خداوند چنین فرمان می‌دهد که اگر کسی بمرد و فرزند نداشت ولی وی راخواهری بود پس نیمی‌از آن چه برجای نهاده‌ازآن اواست‌تاپایان‌آیه.

پیشوایان حدیث بازنجیره‌هائی درست که میانجیان آن مردانی‌شایستهٔپشت گرمی‌اند از شعبی گزارش کرده‌اند که گفت: بوبکر ـ خدا از وی‌خشنودباد ـ را از کلاله بپرسیدند و او گفت: من با اندیشهٔ خود در این زمینه سخن می‌رانم

---

۱ ـ این نام را از آنروی بر آیهٔ یاد شده نهاده‌اند که در تابستان فرود آمده است.

اگر درست باشد ازخدا است و گرنه از من است و از اهریمن ، و خداوند و برانگیختهٔ او از آن بیزارند ، چنان می بینم که کلاله بستگان بیرون از میان فرزندان و پدر باشند ، و پس از آن چون عمر ـ خدا از وی خشنود باد ـ به جانشینی پیامبر نشست گفت : من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و نپذیرم .

این گزارش را سعد پسر منصور آورده است . و هم عبدالرزاق و ابن ابی شیبة و دارمی در «سنن» خویش ج ۲ ص ۳۶۵ وابن جریر طبری در «تفسیر» خود ج ۶ ص ۳۰ و ابن منذر و بیهقی در «السنن الکبری» ج ۶ ص ۳۲۳ و سیوطی نیز در «الجامع الکبیر» آن را از زبان ایشان گزارش کرده چنانچه از «ترتیب = تدوین یافتهٔ » نگاشتهٔ او ـ ج ۶ ص ۲۰ ـ نیز بر می آید ، و باز ابن کثیر در «تفسیر» خود ج ۱ ص ۲۶۰ آن را آورده و خازن در «تفسیر» خود ج ۱ ص ۳۶۷ و ابن قیم در «اعلام الموقعین» ص ۲۹

امینی گوید: این برداشت دوم اواست ولی نخست بر آن بوده که کلاله تنها بستگانی هستند که فرزند نباشند و در این نگرش نیز عمر پسر خطاب با وی همداستان بود سپس هردو به برداشتی که پیشتر شنیدی گرویدند[1] آنگاه هر کدام راه جداگانه‌ای رفتند ، پسر عباس گفت من باز پسین کسی بودم که با عمر پسر خطاب به سخن پرداختم و او گفت من و بوبکر دربارهٔ کلاله برداشتی ناساز باهم داشتیم وسخن همان است که من گفته‌ام[2] ودر گزارش درست بیهقی و حاکم و ذهبی و ابن کثیر[3] از زبان پسر عباس آمده که گفت : من بازپسین کسی بودم که باعمر

---

۱ ـ ن ـ «تفسیر» قرطبی ج ۵ ص ۷۷

۲ ـ ن ـ «تفسیر» ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۵

۳ ـ ن ـ «مستدرك» حاكم ج ۲ ص ۳۰۲ كه جداگانه نیز داوری به درستی گزارش داده ، «السنن الکبری» از بیهقی ج ۶ ج ۲۲۵ «تلخیص المستدرك» از ذهبی كه داوری حاكم را نیز در بارهٔ گزارش به زبان آورده ، «تفسیر» ابن كثیر ج ۱ ص ۵۹۵ كه داوری حاكم را نیز یاد کرده و به زبان آورده است .

به سخن پرداختم و شنیدم می گفت ، سخن همان بود که من گفتم پرسیدم چه گفتی ؟ پاسخ داد : کلاله از آن کسی است که او را فرزندانی نباشند.

این سخن را عمر پس از زخم خوردن به زبان رانده و گرنه با نشستنش به جای بوبکر گفت من شرم دارم با اودر این باره ناسازگاری نمایم ـ که گذشت ـ و پس از آن نیز یك بار گفت : روزگاری بر من آمد که نمی دانستم کلاله چیست تا پی‌بردم کلاله آن است که کسی نه فرزند داشته باشد ونه پدر [۱] وپس از همهٔ این‌ها بابینائی بر آنچه می گفت ، گفت آنچه گفت .

من نمی‌دانم آن احتیاط کاری که خلیفه بر خویشتن بایسته شناخته بود ـ آن هم باسختی و تندی ای که از گفتن معنی اب باز ایستاد ـ اکنون کجا گریخته ؟ و کدام آسمان سایه بر سرش افکند و کدام زمین او رادر بر گرفت و کجا رفت و چه کرد که در اینجا در زمینهٔ کیش خداوند سخنی گفت که درستی آن را از گمراه کننده بودنش بازنمی‌شناخت و نمی‌دانست آیا ازخداست یا از خودش و از اهریمن؟ و چگونه آیهٔ تابستانی برا و پوشیده ماند ؟ با آنکه ـ بر بنیادآنچه‌درج۶ ص ۱۲۷ از چاپ دوم گذشت ـ پیامبر ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ همان فراز را برای شناختن کلاله بس می‌شمرد و بازچگونه این سخن ـ از خدای برتر از پندار ـ از دیدهٔ وی پنهان ماند که : اگر نمی‌دانستید از کسانی که نامهٔ یاد آور خدارا می‌شناسند بپرسید [۲] ؟ و چرانپرسید و نیاموخت و روی به کسانی نیاورد که‌نامهٔ یاد آور خدا را می‌شناختند باآنکه خواه ناخواه می‌دانست آنان کیانند ، روش وی چنان می‌نماید که فرمان‌های آئین ، مرزبندی شده و در بسته نیست و گویابستگی دارد به دریافت‌ها وبهره‌ها، و هر کس می‌تواندبه برداشت خود پشتگرم باشد، که اگر این پندارها رادرست انگاریم هر کس‌را می‌رسد که‌چون در زمینهٔ نامهٔ خدا وبرنامهٔ‌پیامبر سخنی از او

---

۱ ـ ن ـ «السنن‌الکبری» ج ۶ ص ۲۲۴

۲ ـ سورهٔ ۱۶ آیهٔ ۴۳

بپرسند پاسخی از سر نگرش خود بدهد و بگوید اگر درست باشد از خداوند است و گرنه از من و از اهریمن.

آری این دستورهائی که برداشت‌های ویژه؛ پشتوانهٔ آن است نیاز به‌آن دارد که کسی در برابر خدا و برانگیختهٔ او به گستاخی پردازد و آن هم‌برای هیچ کس دست نمی‌دهد و ناگزیر ویژهٔ گروهی‌خواهد بود ـ و نه‌برای همگان. که پنداری اجتهاد(= تلاش برای پی بردن به دستورهای‌خدا) در نزد این گروه برابر باهمین شیوه بوده است نه این که فرمان‌های یاد شده را از راهنماهای گسترده و جداگانهٔ آن ـ نامهٔ خداو برنامهٔ پیامبر ـ به در آرند واز این جاست که می‌پندارند کسانی همچون:

عبدالرحمن پسر ملجم کشندهٔ سرورما فرمانروای گروند گان[1]

و ابوالغادیه کشندهٔیار بزرگوارپیامبر عمار پسر یاسر ـدرود خدابر او[2] ـ

و معاویه پسر ابوسفیان کشندهٔ هزاران از پاکان و بی گناهان[3]

و عمرو پسر نابغه ـ عاصی پسر عاصی (بزهکار پسر گنهکار) ـ[4]

و خالد پسر ولید که بیداد گرانه مالک را کشت و با همسرش پلید کاری کرد[5].

وطلحه و زبیر[6] شورش کنندگان برپیشوای راستین ـ که پیشوائی اوهم با گزینش مردم و هم با دستور پیامبر استوار گردیده.

و یزید[7] باده گسار و تبهکار که نامهٔ زندگی‌اش پر از برگ‌های سیاه و

---

۱ ـ برگردید به جلد دوم از برگردان پارسی همین کتاب، ص ۲۶۱

۲ ـ برگردید به جلد دوم از برگردان پارسی همین کتاب، ص ۲۶۹

۳ ـ ن ـ «الفصل = جدائی» از ابن حزم ج ۴ ص ۸۹ و «تاریخ ابن کثیر» ج۷ ص۲۷۹

۴ ـ ن ـ «تاریخ ابن کثیر» ج ۷ ص ۲۸۳

۵ ـ ن ـ «تاریخ ابن کثیر» ج ۶ ص۲۲۳ ، «روضة المناظر» از ابن شحنه که در کنار «الکامل»چاپ شده‌ـص۱۶۷ از ج ۷ ـ وما نیزگستردهٔ این رویداد رادر آینده خواهیم آورد.

۶ ـ ن ـ «التمهید» از باقلانی ص ۲۳۲

۷ ـ ن ـ «تاریخ ابن کثیر» ج ۸ ص ۲۲۳

سراسر آن تیره ترین روزها است برای مردمان

آری همهٔ ایشان مجتهدان‌اند که در راه کیش خداوندبه تلاش برخاسته‌اند ودر آن برداشت‌های ناساز با دستوراسلام- وباراه درست - به گونه‌ای روشنگری از سخن‌خدا پشت گرم بوده وبرای ستم‌های کین توزانه شان‌شایستهٔ بسی‌پاداش‌های نیکوبند . ابن‌حجر در«اصابه» می‌نویسد - ج ۴ ص ۱۵۱ -:«گمان بر آن است که یاران‌پیامبر درهمهٔ آن جنگ و کشمکش‌ها با یکدیگر به گونه‌ای‌روشنگری از سخن خدا پشتگرم بوده‌اند و چون هر کس اجتهاد کند و در راه کیش خدا به تلاش برخیزد اگر چه به راه نادرست افتدپاداش نیکو می گیرد و هنگامی که این برداشت دربارهٔ تك تك از انبوه مردم بـه استواری پذیرفته آید پذیرش آن دربارهٔ یاران پیامبر بسی سزاوارتر است».

آفرین وبازهم آفرین‌به این کیش ! و به‌به که مجتهدان و تلاش کنند گان در راه خدا از میان تودهٔ محمدیان - درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش - چه بسیار شده‌اند !تا جائی که آشوبگران‌شام ومردم پست وبی‌خرد و فرومایگان تازی و سبك سرانی که به زبان پیامبر با یکدیگر همدسته شدند و زادگان‌طلقا[1] همه مجتهد به‌شمارمی‌روند وبه گونه‌ای‌روشنگری‌ازسخن‌خدا پشتگرم گردیده‌اند!

و زهی‌زهی بر آنان که جامهٔ اجتهاد وتلاش در راه خدا را به نادرست بر کسانی می‌پوشانند که پیکره‌های تباهی‌اند و کشند گان بر گزید گان و نیکان، و تاخت کنند گان بر آئین‌اسلام وبر آستان پاك برانگیختگی، و بیرون‌شد گان از مرزنامهٔ خدا و برنامهٔ پیامبر ، گروه بیداد گر و نافرمان ، و خو گرفتگان به بدکنشی و تبهکاری و کینه‌ورزی با تبار پاك پیامبر آن هم در زیر درفش آزادشده

---

۱ - پیامبر که مکه را پیروزمندانه گرفت دشمنان دیرین و پیشین خود را فراهم آورد و پس از یک سری گفتگوها به ایشان فرمود : اذهبوا انتم الطلقاء (= بروید که همه‌ی شما طلیق و آزادید) و ازآن پس، آن‌نام‌بر ایشان و آیندگانشان ماندهٔچندانکه زینب - درود بروی- نیز یزید را بانشانی «یابن الطلقا = ای پسر آزادشدگان» یاد کـرد .

پسر آزاد شده[۱] و نفرین شده پسر نفرین شده به زبان بزرگ‌ترین پیامبران[۲] برانگیختهٔ‌خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ چه‌راست گفت که: آسیب کیش ما از سوی سه کس‌است : دانشمند تبهکار، پیشوای بیدادگر وتلاش کننده و مجتهد نادان[۳].

و همین ننگ و کاستی برای اسلام بس که چنین برجستگانی دارای این برداشت‌های گمراه کننده و خامه‌های زهر آگین دارد که دامن بزه پیشگان‌را از پلیدی تبهکاری و دوروئی‌پاك می‌نمایند ونیکوکار و بدکار و راست رو و گمراه و پاك و پلید رادر کنار هم می‌نهند و با یك چوب می‌رانند و ـ با مانندهای این سخنان ناچیز و این لاف‌های میان تهی و برداشت‌های‌کم خردانه ـ توده را از راه راست پرت می نمایند و تبهکاری‌های بزرگی را که‌بر خداوند ـ و برانگیختهٔ او ـو نامه‌اش وبرنامه‌اش‌و جانشینش و خاندانش ودوستان ایشان ـ روا داشته شده‌در دیدهٔ تودهٔ دینداران، کوچك می‌نمایند؛ گران است سخنی که از دهان ایشان بیرون می‌آید و چیزی جز دروغ نمی گویند[۴] پس هر که کاری نیکو کند ـ هر چندهم بسیار اندك باشد ـ پاداش آن را می‌بیند وهر که کاری بدانجام دهد ـ هر چند بسیار اندك ـ سزای آن را خواهد دید[۵].

و نخستین کسی که ـ به این گونه ـ دروازه‌های اجتهاد را گشود و لایهٔ نهانی دستورها را پشتوانه گرفت و با آن دو دست آویز ، دامن تبهکاران را پاك نمایش داد و مردان بزه‌پیشه و بد کنش را یاری رساند، خلیفهٔ نخست بود که با همین بهانهٔ ساختگی ، دامن خالد پسر ولید را ازچرك گناهان سهمناك شستشو داد و کیفری را که می‌بایست بروی بچشاند از او دریغ داشت ـ چنانکه اگر

---

۱ ـ برگردید به زیرنویس پیشین
۲ ـ ن ـ برگردید به جلد سوم از همین کتاب ص ۲۵۱ ، ۲۵۲ از چاپ دوم
۳ ـ ن ـ «کنز العمال= ج ۵ ص ۲۱۲»
۴ ـ سورهٔ ۱۸ آیهٔ ۵
۵ ـ سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۷و۸

خدای برتر از پندار بخواهد ـ به گستردگی آن را خواهیم آورد .

این نمونه‌ای بود از پیشرفت‌های خلیفه در روشنگری قرآن ، و تازه آن‌چه ازوی در این زمینه گزارش شده بسیار اندك است چنانچه حافظ جلال‌الدین سیوطی در «الاتقان = استوار کاری» ج ۲ ص ۳۲۸ می‌نویسد :

«ده تن از یاران پیامبر ـ در روشنگری قرآن ـ آوازه به هم رسانده‌اند : خلیفه های چارگانه، پسر مسعود، پسر عباس ، ابی پسر کعب، زید پسر ثابت ، ابوموسی اشعری و عبدالله پسر زبیر ، از میان خلیفه‌ها نیز بیشتر از همه از علی فرزند ابوطالب گزارش رسیده و آنچه از سه تن دیگر آورده‌اند بسی ناچیز است و این هم انگیزه‌ای ندارد جز این که زودتر در گذشته‌اند چنانکه همین انگیزه را نیز می‌توان در پاسخ کسی آورد که بپرسد چرا ابوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ حدیث‌های کمتری بازگو کرده و من در دانش روشنگری قرآن جز سخنانی بسیار اندك ـ که از ده فرا هم نمی گذرد ـ چیزی از ابوبکر ـ خدا ازوی خشنود باد ـ به یاد ندارم .

ولی از علی سخنان بسیاری در این زمینه رسیده و معمر از وهب پسر عبدالله و او از ابوالطفیل آورده که دیدم علی سخنرانی می کرد و می گفت از من بپرسید که به خدا سوگند دربارهٔ چیزی از من پرسش نخواهید کرد مگر شما را آگاه می کنم ، از من دربارهٔ نامهٔ خداوند بپرسید که به خدا سوگند هیچ فرازی از آن نیست مگر می‌دانم در شب فرود آمده یا در روز و در کوه یا بر زمین هموار.

و بونعیم در «حلیه» از پسر مسعود گزارش کرده که گفت قرآن بر هفت حرف فرود آمده[1] که هیچ حرفی از آن نیست مگر پوسته‌ای برونی دارد و لایه‌ای نهانی و به راستی که نزد علی ـ پسر ابیطالب ـ از پوستهٔ برونی تا لایهٔ نهانی آن، همه را می‌توان یافت .

و هم سیوطی از زبان ابوبکر پسر عیاش ـ و او از نصیر پسر سلیمان احمسی

---

۱ ـ مترجم گوید : من در پیشگفتار خود بی پایگی این گزارش را از دیدگاه شیعه کم و بیش بازنمودم.

و او از پدرش ـ آورده که علی گفت: البته و به خدا سوگند هیچ آیه‌ای فرود نیامد مگر دانستم درچه باره فرود آمد و کجا فرود آمد و به راستی پروردگارم دلی‌دریابنده به من بخشید و زبانی پرسنده».

امینی گوید: این‌سخنان‌بی اندیشه‌ای‌که سیوطی پیاپی می‌نگارد از چیست؟ آیا کسی نیست از این مرد بپرسد، چگونه‌آمده‌ای و کسی را میان یاران‌پیامبر در روشنگری قرآن، بلندآوازه می‌شماری که‌خودت‌با آن همه‌دانش وپژوهشگری می‌گوئی سخنانی که در این باره از زبان وی یافته‌ام بـه ده فراز نیز نمی‌رسد؟ آری خوش دارد که میان او و سرورمافرمانروای گروندگان جدائی ننهد که‌در این باره از زبان وی گزارش شده است آنچه شده است و فراموش می‌کند کـه خدای برتر از پندار می‌گوید: آیا کسانی که می‌دانند با آنان که‌نمی‌دانند برابرند؟[1]

پیشوائی خلیفه در باز نمائی برنامهٔ پیامبر

در این زمینه نیز همهٔ آن چه که احمد رهبر حنبلیان در «مسند» ج ۱ ص ۲ تا ۱۴ از زبان وی‌آورده هشتاد حدیث می‌شود که مکررات آن به بیست‌می‌رسد و آن چه می‌ماند از نزدیك شصت حدیث‌نمی گذرد با اینکه احمد، این نگارش خویش را از میان بیش از پنجاه هزارو هفتصد حدیث‌دست‌چین کرده و خودهزار هزار حدیث از بر می‌دانسته[2]

و ابن کثیر نیز پس از تلاش‌های سخت، حدیث‌های بوبکررادر ۷۲شماره فراهم کرده و گردآوردهٔ خود را «مسندالصدیق» نامیده[3]

و پس از ابن کثیر، جلال‌الدین سیوطی با آن همه دانش و احاطه‌ای که

---

۱ ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۹

۲ ـ ن ـ «طبقات الحفاظ = گام به گام باپاسداران حدیث و حافظان»از ذهبی ج۲ص۱۷ و نیز زندگی نامهٔاحمد در پایان جلد نخست از«مسند» ش.

۳ ـ ن ـ «تاریخ‌الخلفاء» از سیوطی ص ۶۲

در حدیث داشته وپس از اندیشهٔ فراوان و بالا و پائین نگریستن بسیار، دنبالهٔ کار را گرفته و این دسته حدیث‌ها را به ۱۰۴ شماره رسانیده و همه را در ص ۵۹ تا ۶۴ از «تاریخ‌الخلفاء» آورده است .

و هم گویند که ابوبکر ۱۴۲ حدیث گزارش کرده که بخاری و مسلم‌در بازگوگری ۶ از آن میان‌همداستانند چنانچه یازده‌تا از آن‌هارانیز تنهابخاری گزارش کرده و یکی را تنها مسلم[1] .

و پژوهشگران را می‌رسد که در زنجیره یادر زمینه و مایهٔ بسیاری از آن حدیث‌ها به چون و چرا نشینند چراکه پاره‌ای از آن میان را حدیث نمی‌توان شمرد بلکه سخنی است که خود بوبکر بر زبان آورده همچون این گفتاروی به دخترزادهٔ پیامبر ـ حسن‌درود خدابراو ـ: پدرم برخی این باد که به‌پیامبر می‌ماند و به علی‌مانده نیست .

واین گفتار وی : پیامبر خدا در کار جنگ به مشورت پرداخت .

واین گفتاروی : برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ شتری به بوجهل ارمغان داد .

و پاره‌ای دیگر از آن میان را نیز در هنگام داوری‌باید ساختگی شمرد، یا بانامهٔ خداوند و برنامهٔ پیامبر ناساز گار است یا خرد و منطق و طبیعت، دروغ بودن آن رادرمی‌یابد همچون این سخنان که ازربان وی برفرستادهٔ خدابسته‌اند:

۱ ـ اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم البته عمر برانگیخته‌می‌شد.

۲ ـ خورشید بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید

۳ ـ اگر زندگان بر مرده بگریند آب جوشان دوزخ بروی ریخته‌می‌شود

۴ ـ داغی دوزخ بر پیروان‌من بیش‌از گرمای گرمابه نیست

که فراز نخست زنجیره های چندی دارد که هیچ کدام درست نیست ، زنجیرهٔ نخستین ازپسرعدی است ودمیانجیان گزارش آن :

---

۱ ـ ن ـ « شرح ریاض الصالحین = روشنگری بوستان‌های شایستگان» ازصدیقی ج ۲ ص ۲۳

۱ ـ زکریا پسر یحیای وکار یکی از بزرگ‌ترین دروغ پردازان است که سر گذشت وی در میان دروغ پردازان در جلدپنجم ص ۲۳۰ از چاپ دوم گذشت

۲ ـ بشر پسر بکر که به گفتهٔ ازدی: دانسته نیست کیست و گزارش‌وی رانکوهیده می‌شمارند «لسان المیزان» ج ۲ ص۲۰

۳ ـ بوبکر پسر عبدالله پسر ابو مریم غسانی ، احمد گفته نکوهیده است وعیسی پسر یونس به سخن وی خرسندی نمی‌داد و هم از راه ابوداود از احمد گزارش شده که او بی ارزش‌است وابوحاتم گفته از ابن معین دربارهٔ اوپرسیدم پس وی را نکوهید و ابوزرعه گفته : نکوهیده است و حدیث او ناپسند و ابو حاتم گفته: حدیث وی نکوهیده است و میانجیان زنجیرهٔ او دزدانی‌اند که کالای وی را گرفتند نادچار آشفتگی گردید[۱] و جوزقانی گفته: گزارش وی نیرومند نیست و نسائی گفته : نکوهیده است و ابوسعد گفته : حدیث‌های فراوان دارد‌ولی نکوهیده است و دارقطنی گفته: او از کسانی است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی ؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی دریافت نشده[۲]

زنجیرهٔ دوم نیز از پسرعدی است و میانجیان آن :

۱ ـ مصعب پسر سعید ، ابوخیثمهٔ مصیصی، پسر عدی گفته : وی گزارش‌ها را دیگر گونه می گردانید و از زبان مردانی که سخن آنان را پشتوانه توان گرفت حدیث‌هائی‌ناپسند باز گو می کرد. وهم گفته: نشانه‌های‌ناتوانی ونااستواری در گزارش‌های او آشکار است و ابن حبان گفته وی کاستی زنجیرهٔ حدیث‌ها را پنهان می‌داشته و آن‌ها را دگر گون می‌نموده ، صالح‌جزره گفته پیر مرد کوری بوده که نمی‌دانسته چه می گوید و ذهبی حدیث‌هائی از زبان او آورده و آن گاه

---

۱ ـ ن ـ امینی گوید اگر برای‌آشفتگی این مرد نشانه‌ای جزهمین گزارش وی نداشتیم باز هم او را بسنده بود .

۲ ـ ن ـ «تهذیب التهذیب» ج ۱۲ ص ۲۹

گفته : این‌هارا جز گرفتاری‌هائی ناپسند برای خود نتوانیم شمرد.[۱]

۲ ـ عبدالله پسرواقد : پسرعدی وجوزقانی و نسائی گویند : وی از کسانی است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث‌وی؛ هم با بنیادهای شناخته‌شده ناساز است و هم جز از راه وی‌دریافت نشده ، دیگران هم گویند او را ارج نباید نهاد و ازدی گفته : وی حدیث‌هائی نکوهیده‌دارد واحمد گفته بگمانم وی‌کاستی حدیث‌ها را پنهان می داشته و آن‌ها را دیگر گون می‌نموده وابـوزرعه گفته : گزارش وی ناپسند است و چیزی از زبان او نشاید بازگو کرد و بخاری گفته حدیث وی نکوهیده است چون‌از کسانی‌است که به دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی ؛ هم با بنیادهای شناخته شده‌ناساز است و هم‌جز از راه وی دریافت نشده و ابن حبان گفته : در گزارش های او سخنانی ناپسندراه یافته و از ایـن روی روا نیست آن را پشتوانه بگیریم و صالح جزره گفته : نکوهیده و انـدك خرد است و ابو احمد حاکم گفته : گزارش وی استوار نیست.[۲]

۳ ـ مشرح پسرعاهان : پسر عدی‌و ابن حبان گفته‌اند : سخن وی‌رانشاید پشتوانه گرفت و دیگران گفته‌اند : از زبان عقبه‌حدیث‌هائی نکوهیده باز گفته و او وعقبه‌راسزاوارپیروی‌نبایددانست،دیگران گفته‌اند: گزارش‌هائی‌را که تنها او آورده‌باید رها کرد.[۳]

ابن جوزی هم در «الموضوعات = ساخته‌ها» حدیث یادشده را باهمین دو زنجیره آورده و گفته : «این حدیث رادرست نیست که از برانگیختهٔ خدا ـدرود و آفرین خدا بروی ـ بدانیم زیرا یك میانجی زنجیرهٔ نخستین زکریا پسریحیی است که از دروغ پردازان‌بوده و به گفتهٔ‌ابن عدی از پیش خود حدیث می‌ساخته

---

۱ ـ ن ـ «میزان‌الاعتدال = افزارسنج میانه‌روی» ج۳ ص۱۷۳ ، «لسان‌المیزان» ج۶ص۴۴

۲ ـ ن ـ «تهذیب‌التهذیب» ج ۶ ص۶۶ «میزان‌الاعتدال = ج ۲ ص ۸۴» «لسان‌المیزان» ج۳ ص۳۷۴ «اللئالی المصنوعة» ج ۱ ص۳۰۲

۳ ـ ن ـ«اللئالی‌المصنوعة»ج ۱ ص ۳۰۲ «میزان‌الاعتدال» ج ۳ ص۱۷۲

و در زنجیرهٔ دوم نیز عبدالله پسر واقد است که احمد و یحیی گفته‌اند سخن وی ارزش ندارد و نسائی گوید: وی از کسانی است که به دروغگوئی شناخته شده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه او دریافت نشده و ابن حبان گفته: بـر شیرازهٔ دفترهایش داغ ننگ چسبانیدم، پس بیهوده است که کسی گزارش وی را پشتوانهٔ خود گرداند».

زنجیرهٔ سوم از ابوالعباس زه‌زنی است‌در نگارش او «شجرةالعقل = درخت خرد» و با این پرداخت: عمر! اگر من برانگیخته نمی‌شدم، تو برانگیخته می‌شدی، از میانجیان این زنجیره نیز:

۱ ـ عبدالله پسر واقد است که سخن دربارهٔ وی را در بررسی زنجیرهٔ دوم آوردیم.

۲ ـ راشد پسر سعد پسر حمصی، چنانکه حاکم یاد آوری کرده دارقطنی او را نکوهیده می‌شمرده، و به همین گونه ابن حزم‌نیز اورا نکوهیده می‌شناخته و به گفتهٔ بخاری وی در نبرد صفین‌ازهمراهان معاویه بوده[1] پس به‌یاری گفته‌ای آشکار ازبزرگ‌ترین پیامبران، وی را از گروه بیدادگران می‌دانیم، وچنانچه در «کشف‌الخفاء ج ۲ ص۱۶۳» آمده صغانی این گزارش را از این راه یاد کرده و گفته: ساختگی است.

زنجیرهٔ چهارم از دیلمی است که به ابوهریره می‌رسد و با این پرداخت: اگر من در میان شمابر انگیخته نمی‌شدم البته‌عمر برانگیخته می‌شد خداوندعمر را با دو فرشته یاری کرده که اورا پیروز گردانیده ودر راه راست استوار می‌دارند و چون بلغزد روی او را بر می گردانند تابه راه راست آرند.

یکی ازمیانجیان این زنجیره، ابو صالح اسحاق پسرنجیح ملطی ازدی‌است که به گفتهٔ احمد از دروغ پردازترین مردم است وابن معین گفته اودروغ پرداز و دشمن خدا و مردی بد کنش و پلیداست، گروهی در بغداد بودند که حدیث

---

۱ ـ ن: «تهذیب التهذیب» ج ۳ ص ۲۲۶

بافی می کردند واسحق ملطی از آنان‌است. ابن ابی‌مریم نیز دربارهٔ او گفته: از کسانی است که در دروغ پردازی و حدیث سازی آوازه‌ای بلند دارند ، علی بن مدینی گفته ارجی به او نباید نهاد و نکوهیده است و گزارش‌هائی شگفت‌انگیز بازگو کرده . و عمر پسر علی گفته : دروغ پرداز بوده و حدیث سازی می کرده و جوزقانی گفته نه کسی است که به گزارش او پشتگرمی توان داشت و نه‌در نگهداری گزارش‌ها درستکاری را پیشه گردانیده و هم گفته : او دروغ پرداز و حدیث سازاست که پذیرفتن گزارش وی‌روا نیست و نشاید حدیث او را پشتوانه گرفت و باید کار او را روشن‌ساخت. جهضمی و بخاری نیز گفته‌اند گزارش وی نکوهیده است و نسائی گفته دروغ پرداز و از کسانی است که بـه دروغگوئی شناخته گردیده و حدیث وی ؛ هم با بنیاد های شناخته شده ناساز است و هم جز از داواو دریافت نشده وگزارش های وی را رها کرده‌اند و ابن عدی گفته : گزارش هـای وی سخنانـی ساختگی است کـه از خـودش درآورده و انبوه آنچه را بـاز گـو کـرده به ابن جریج بسته و هرگزارش نکوهیده‌ای رابه دروغ از زبان وی آورده ، پایگاهش‌درمیان نـکوهیدگان روشن است و او از آنان بوده که‌حدیث می‌ساخته‌اند وابن حبان گفته : دجالی ازدجال‌ها است که آشکارا حدیث بافی می کرده ، برقی گفته : اورا دروغگو می‌شمارند و ابوسعید نقاش گفته : در حدیث سازی آوازه‌ای بلند دارد وگفته : ابن طاهر گفته که‌او دجال‌و دروغ پرداز است و ابن‌جوزی گفته : همه همداستانند که او حدیث‌بافی می کرده است [۱].

دیلمی پس ازآن که حدیث را بازنجیرهٔیادشده آورده گوید:راشد پسرسعد نیز ازمقدام پسرمعدیکرب و او ازابوبکرراست‌رو همین‌حدیث راآورده‌اند ـ وخدا داناتراست .ـ

امینی گوید: دربررسی زنجیرهٔ سوم، نکوهیدگی راشد را دانستی وصفانی

---

۱ ـ نـ پشتوانه‌های آنچه‌آوردیم در جلد پنجم گذشت ـ ص ۲۱۸ از چاپ دوم .

این گزارش اورا ساختگی شمرده چنانچه عجلونی نیز داوری او را در «کشف الخفاء» ـ ج۲ ص ۱۵۴ ، ۱۶۳ به زبان آورده واین گزارش راهمچون درم‌ناسره شمرده به همین گونه خود سیوطی در «اللئالی المصنوعة» ـ ج ۱ ص ۳۰۲ ـ آن‌را از گزارش‌های ساختگی شمرده و البته خودوی‌در «تاریخ‌الخلفاء» همین گزارش را که زنجیره‌ای به اینگونه دشوار و نه چندان نیکو دارد از حدیث‌های بوبکر شمرده با آن که سر گذشت گزارشگران آن که کسانی‌همچون‌اسحاق‌ملطی‌اند بر وی پوشیده نبوده ولی چه باید کرد که خوش داشته هر چند با مانندهای این سخن هم شده حدیث‌های‌او را افزون‌تر بنماید ! زنجیرهٔ آن رانیز نیاورده که خوانندگان ، ساختگی و من در آورد بودن آن را در نیابند ! و ندانسته که خداوند از پی‌او است و وی رابه پای شمارشگری خواهد خواست .

برویم سراغ دومین حدیث

که آن را حاکم در «مستدرک» ج ۳ ص ۹۰ با میانجیان خود آورده است ـ از زبان عبدالله پسرداود واسطی خرمافروش واو از عبدالرحمن برادر زادهٔ محمد پسر منکدر واو از جابر ـ خدا از وی خشنود باد ـ که گفت : یك روز عمرپسر خطاب به ابوبکر راست رو ـ خدا ازآن دو خشنودباد ـ گفت : ای بهترین‌مردم پس‌ازبرانگیختهٔ‌خدا ! بوبکر گفت اگر تو چنین گفتی من از برانگیختهٔ خدا ـ درودوآفرین‌خدابروی‌ـ‌شنیدم می گفت آفتاب برهیچکس‌بهتر از عمر نتابید .

ذهبی در «تلخیص‌المستدرک»دنبالهٔ این گزارش راگرفته و گفته : می گویم این عبدالله راکه میانجی گزارش‌است نکوهیده‌می‌شمارند ودرپیرامون‌عبدالرحمن نیز سخن‌ها است و این حدیث به بافته‌ها می‌ماند . و در «میزان‌الاعتدال» ج ۲ص ۱۲۳ می‌نویسد:این گزارش را عبدالله پسر داود خرمافروش گزارش کرده و او از کسانی است که باکیش‌بد وناشایست نابود شده وعبدالرحمن برادرزادهٔ محمد منکدر نیز شناخته نیست واز حدیث‌وی پیروی نباید کرد و ترمذی گفته: زنجیرهٔ او بی پایه است .

امینی گوید: از عبدالله پسر داود خرمافروش بگوئیم که به گفتهٔ بخاری در اوجای سخن است و ابوحاتم گفته: در کار خود استوار و نیرومند نیست و گزارش‌های او سخنان نکوهیده است و حاکم ابو احمد گفته: در نزد حدیث خوانان به استواری شناخته نشده و نسائی گفته: نکوهیده است وابن‌حبان گفته گزارش‌های بسیار ناپسندیده‌ای دارد و گزارش‌های نکوهیده را از زبان کسانی که آوازه‌ای دارند بازگومی کند و روا نیست که حدیث وی را پشتوانه گیریم، دارقطنی هم او را نکوهیده شمرده است [۱].

دربارهٔ عبدالرحمن نیز بشنوید که یحیی پسر معین گفت کسی به این‌نام نمی‌شناسم وچون ابراهیم‌پسرجنید این‌حدیث بر وی‌خواندیحیی گفت: عبدالرحمن را نمی‌شناسم و حدیث را ناشناخته و نکوهیده شمرد [۲].

و این‌ها بود تا در سدهٔ هشتم حریفیش دانا بیامد و در ص ۳۸۸ از نگاشتهٔ خود «الروض‌الفائق = گلزارهای برتر» داستانی‌ساختگی جای‌داد دربرتری‌سرور ما فرمانروای گروندگان و بوبکر ـ هر دو ـ وآن راگزارشی در برتری‌بوبکر از زبان علی ـ درود براو ـ شمرد. به این گونه: بوهریره گفت بوبکر راست رو و علی پسر ابیطالب ـ خدا از آن دو خشنود باد ـ روزی به خانهٔ برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین‌خدا بروی ـشدند علی به بوبکر ـخدا از آن‌دوخشنودباد‌ـ گفت: تو پیش بیفت و نخبتین کسی باش که در را می کوبد، در این باره نیز پافشاری کرد ولی بوبکر گفت علی! تو پیش بیفت، علی گفت من بر مردی‌پیش نمی‌افتم که در بارهٔ او از برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی‌ـ شنیدم می گوید: پس ازمن، خورشید بر هیچ مردی نتافت واز کسی روی بر نتافت که برتر از بوبکر راست رو باشد، بوبکر گفت من بر مردی پیش نمی‌افتم که از برانگیختهٔ‌خدا ـ درودوآفرین خدابروی وخاندانش ـشنیدم دربارهٔ‌اومی‌فرمود:

---

۱ ـ ن ـ «تهذیب‌التهذیب» ج۴ ص ۲۰۰

۲ ـ ن ـ «لسان‌المیزان» ج ۳ ص ۴۴۸

بهترین زنان (= فاطمه) را به بهترین مردان دادم تا پایان داستان که در آن، شش برتری و برجستگی برای بوبکر شمرده ـ آن هم بدزبان علی ـ و به همین گونه از زبان بوبکر برای علی ـ که هیچ فرازی از آن راسیوطی درحدیث‌های بوبکر نیاورده باآن که زور می‌زده هرچه بیشتر می‌تواند برشمارهٔ این حدیث‌ها بیفزاید و چشم پوشی او از این داستان، انگیزه‌ای نداشته جز همین که دروغ بودن آن بسیار نمایان است وشیوهٔ سخن پردازی‌اش زشت، و نشانه‌های ساختگی بودن از پوستهٔ برونی و لایهٔدرونی‌اش روشن، وچنانچه در فرازهای آن می‌بینی کسی آمده است و آشکارا و پیاپی سخنانی بی اندیشه بر زبان رانده آری‌هریك از حدیث تراشان در گزارش بافی شیوه‌ای دارند و هر کدام را راه و روشی‌ویژه است و کارشان به یکسان نیست!

بپردازیم به بررسی در حدیث سوم:

که ناپسند بودن آن نیز هویدا است و همانند حدیثی است که در جلد ششم ص ۱۶۲ از چاپ دوم از زبان عمر آوردیم و بر بنیاد آن: مرده را برای گریستن‌زنده‌بروی شکنجه می‌دهند وعایشه در برابر اواین‌حدیث را ناپسند شمرد و تازه با نامهٔ بزرگوار خداوند ناسازگار است که می‌گوید: بار گناه هیچکس را بر دوش دیگری‌ننهند[1] و مانند‌ه‌های این‌فراز، که در جلد پیشین در این‌باره به گستردگی سخن راندیم ـ برگردید به همانجا ص ۱۵۹ تا ۱۶۷ از چاپ دوم.

گذشته از آنکه بادادگری خداوند ناسازگار است زیرا اگرهم پنداشتیم که این گریه‌نارواست باز شکنجه کردن کسی برای گناهی که دیگری انجام داده دور از آئین دادگری خداوندی است و خردهای درست آن راناپذیرفته هر دانائی گویندهٔ این سخن را درخور سرزنش می‌شمارد. بسی برتر است خداوند از آنچه ایشان‌می‌گویند[2].

---

۱ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۶۴و سورهٔ ۱۷ آیهٔ۱۵ و سورهٔ۳۵آیهٔ ۱۸ و سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۷ وسورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳۸

۱ ـ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۴۳

بپردازیم به بررسی در حدیث چهارم :

داغی دوزخ برپیروان من همچون گرمابه‌خواهدبود.

که این نیز بیش از هر چیز به دروغ‌های بی‌خردان‌یا کسانی می‌ماند که بخواهند کار خدای‌پاك ـ راکه‌چنان سترك است ـ خرد نمایند یا ساده دلان‌توده را بفریبند که خود رادر دامن گناهان پرتاب کنند به پندار این که سوزش‌سر سخت دوزخ ـ که خدای سختگیر و داد خواه ستمدیدگان برای همهٔ بزهکاران برافروخته‌ـ به مسلمانان آسیبی نمی‌رساندو تنها برای مردمان پیشین و کسانی از تودهٔ کنونی است که اسلام را گردن نگرفته‌اند و تو اگر اندیشه کنی در آتش سوزان خداوند که شرار آن در دلها زبانه می کشد[۱] و هیزمش از تن مردم است‌و از سنگ[۲] و آن‌هم روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند وپیشانی و پهلوی آنان را به آن داغ کنند[۳] و آن هنگام که دوزخ را سخت بیفروزند[۴] ودوزخ برای بینندگان آشکار شود[۵] و شراره‌هائی بیافکند که هر زبانه‌اش به یك کاخ می‌ماند و به شتران زردموی[۶] و هرگز و باهیچ بها از آن نرهند که آتش دوزخ بر آنان دامن می کشد و سر و چهره و اندام را یکسره می‌سوزاند[۷] همان روز که آنان رابه رودر آتش کشند که هان ! اکنون شکنجهٔ دوزخ را بچشید[۸] و چه می‌دانی دوزخ چیست ! شرار آن هیچ چیزی را بر جا نمی گذارد و رها نمی کند ، برآدمیان روی می‌نماید و نوزده تن کارگزار آنند[۹] گویند چه‌چیز

---

۱ ـ سورهٔ ۱۰۴ آیهٔ ۶و۷

۲ ـ سورهٔ ۲ آیهٔ ۲۴ و سورهٔ ۶۶ آیهٔ ۶

۳ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۳۵

۴ ـ سورهٔ ۸۱ آیهٔ ۱۲

۵ ـ سورهٔ ۷۹ آیهٔ ۳۶

۶ ـ سورهٔ ۷۷ آیهٔ ۳۳ و ۳۲

۷ ـ سورهٔ ۷۰ آیهٔ ۱۶ و ۱۵

۸ ـ سورهٔ ۵۴ آیهٔ ۴۸

۹ ـ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۲۷ تا ۳۰

شمارا به دوزخ در افکند؟ پاسخ دهند ما از نماز گزاران نبودیم و مستمندان را خوراك ندادیم و کسانی را که با بیهودگی به‌سر می‌بردند همراهی کردیم[1] و به راستی درخت زقوم دوزخ خوراك گنهکاران است که در شکم‌هاشان چون مس در آتش گداخته می‌جوشد، آن سان که آب ـ برروی آتش ـ جوشان است.[2]

وباز اگر بیندیشی درسخن رمزآمیز خداوند کارپاك درآن جا که سستی کنندگان در رهسپار شدن به سوی نبرد در راه‌خدادر گرمای تابستان را می‌هراساندمی گوید: بگو آتش دوزخ داغتر است اگر بیندیشند[3] و آن‌جا که خورندگان دارائی‌های پدرمردگان را بیم می‌دهد و گوید: جز این نیست که آتش در شکم‌هاشان فرو می‌برند و زود است که به‌دوزخ ودر آتش سوزان در افتند[4] و بسیاری مانندهای این سخنان جای دودلی نمی‌گذارد که همهٔ گروه‌ها در برابر آن یکسان‌اندبلکه روی سخن در این گفتارها به سوی مسلمانان ـ یا همان امت مرحومه(= گروه آمرزیده) ـ است که خدا می‌خواهد آنان را پیراسته گرداند پس اگر آنان‌را با بیم دادن از انجام گناه باز دارد سزاوارتر است تا گروه‌های از میان رفته‌ای را که بر سر آنان گذشت آنچه گذشت ـ چه از فرجام خوش فرمانبری و چه از سرانجام بدنافرمانی که‌همه در گروکارهای خویش رفته‌اند ـ خداوند با این‌سخنان خواهد مهربانی خود را به مسلمانان هر چه رساتر نماید و پرورش آنان را از نیکوئی بیشتری برخوردار سازد زیرا این فرازها شایسته‌مردان‌رابه گریه می‌افکند و دل پرهیزکاران‌رابه‌درد می‌آرد و سرشك از دیدهٔ دوستان خداروان می‌دارد و سرور آنان فرمانروای گروندگان رابه روزی می‌نشاند که‌دردل شب‌سیاه‌همچون مارگزیده به خویش بپیچد، و موی چهرهٔ خویش به‌دست گرفته اندوهگنانه

---

۱ ـ سورهٔ ۷۴ آیهٔ ۴۲ تا۴۵

۲ ـ سورهٔ ۴۴ آیهٔ ۴۳ تا ۴۶

۳ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۸۱

۴ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۰

بگرید و بگوید: [۱] پروردگار ما! پروردگار ما! و پس از آن که زاری‌ها کرد روی به گیتی آرد که آیا فریفتهٔ من شده‌ای؟ آیا آرزویت را در نزد من می‌جوئی؟ دور است! دور است! دیگری را بفریب که من سه بار از تو بریدم (و چونان زنی شناختم که سه‌بار از وی جدا شده‌ام) زندگی تو کوتاه است و انجمنت ناچیز و آبرویت اندك، آه‌آه از کمی توشه و دوری سفر و سهمناکی راه! [۲]

آنگاه چه همانندی هست میان این شراره‌های سرگردان کننده با یك گرمابه که گرمای آن بهداشتی است، و به یاری آن چرك‌ها سترده می‌شود و

---

۱ ـ زاری و بی‌تابی علی ـ درود براو ـ رایش ازهر چیز برای شیفتگی او به‌لقای‌محبوب باید دانست و بیم و هراس از آتش دوزخ را انگیزهٔ درستی برای آن‌همه نا آرامی نمی‌توان دانست ویژه باسخنانی که‌از زبان خود او گزارش شده، و این‌هم نمونه: (خدایا!) اگردر کیفرها مرا بادشمنانت همراه گردانیدی و میان من و گرفتارانت فراهم آوردی و میان من و دلباختگان و دوستانت جدائی افکندی، پس‌ای خدا و سرور و خداوندگار و پروردگارمن! چنان گیر که من بر کیفر تو شکیبائی نمایم ولی بر دوری و جدائی تو چگونه شکیباباشم؟ و چنان‌گیر ـ خداوندا! ـ که‌من برگرمای آتشت شکیبائی کنم ولی ازنگریستن به بزرگواری تو چگونه شکیبا باشم. (از نیایش علی به گزارش کمیل).

نیز: راستی این که گروهی خداوند را برای چشمداشت (به‌پاداش‌ها و خوشی‌ها)پرستیدند و این پرستش (همچون کار)سوداگران است و گروهی خداوندرا ازروی ترس پرستیدند واین پرستش (همچون‌کار) بردگان است و گروهی خداوند را برای سپاسگزاری پرستیدند و این پرستش، کار آزادگان است (نهج‌البلاغه).

گذشته‌از آن‌که به‌گواهی برخی‌از روشنگران قرآن(همچون‌محمد عبده ـ بنگریدبه«المنار») آن چه دربارهٔ بهشت و دوزخ و هنگامهٔ رستاخیز و چگونگی آن رسیده از متشابهات (= فرازهای چند بعدی و رمزآمیز) است و بسنده کردن به پوسته ولایهٔ برونی آن ـ که‌در تمثیلاتی چند نمایان شده ـ چندان درست نمی‌نماید.

۲ ـ «حلیة‌الاولیاء = پیرایهٔ‌دوستان خدا»ج۱ص ۸۵ «الاستیعاب = شمارشگری‌به وشکافانه» ج ۲ ص۴۶۳«الریاض النضرة = بوستان‌های شاداب» ج ۲ ص ۲۱۲ «زهر الآداب = شکوفه‌های‌فرهنگ وسخنوری» از قیروانی ج۱ ص ۳۸، «تذکره» ی سبط ص ۲۷ «مطالب السئول» ص ۳۳ «الاتحاف = ارمغان» از شبراوی ص ۷ (ن)

تن به عرق می‌نشیند و رنجهای آن از میان می‌رود و پیکر آدمی آسوده می گردد ؟
آیا به همین گونه می‌هراسانند آدم گنهکار را که ستمگر و نادان آفریده شده [1] و
چنان در راه هوس افتاده که باز گشتنی نیست ؟ و همان آدمی را که خـرد و راه
یافتن و داستان و حدیث وی چنین است ؟

---

۱ ــ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲

برترین نمونه از کوشش پژوهشگران

این بود بالاترین مرزی که کوشش پژوهشگران می‌تواند آنان را به آگاهی خلیفه از آئین نامهٔ پیامبر راه بنماید و این بود گنجایش دانش‌های وی در این زمینه، و اگر ما ۱۰۴ یا ۱۴۲ حدیثی را که ـ درست یا نادرست ـ از زبان خلیفه باز گو کرده‌اند ـ چه در روشنگری قرآن و چه در بارهٔ دستورهای آئین و سود رسانی‌های دیگر ـ همه را بگذاریم در برابر گزارش‌هائی که برنامهٔ ارجمند پاك‌ترین پیامبران را می‌نماید آنگاه می‌بینیم همچون چکه‌ای است از دریای بی کران، که به یاری آن نه پایه‌ای از اسلام را می‌توان استوار داشت و نه هیچکدام ازبنیادهای کیش ما را پشتوانه می‌شود بخشید و نه‌تشنهٔ دانش را سیراب شاید کرد و نه گره کاری دشوار را توان گشود، اکنون بنگرید که بوهریره وانس پسر مالك و عبدالله پسر عمر و عبدالله پسرعباس و عبدالله پسرعمرو پسر عاص وعبدالله پسرمسعود و و و. هزاران گزارش ازسخنان وبرنامهٔ پیامبر آورده‌اند که تقی[1] پسر مخلد در «مسند» خود ـ از راه بوهریرهٔ تنها ـ پنج هزار و سیصد واندی حدیث آورده است[2] با این که بوهریره بیش از سه سال با پیامبر نبود[3].

و این احمد پسر فرات است که یك ملیون و پانصد هزار حدیث نگاشت و از آن میان سیصد هزار را که در روشنگری قرآن و دستورهای آئین و سود رسانی‌های دیگر بود گلچین کرد «خلاصة‌التهذیب ص ۹»

۲ـ ن ـ «الاصابة» ج ۴ ص ۲۰۵.

۱ و ۳ـ درست نیست، بنگرید به پیشگفتار مترجم.

و این بوحفص حرمة پسر یحیی مصری یار شافعی است که تنها از راه پسر وهب صدهزار حدیث گزارش کرده «خلاصة التهذیب ص۶۳»

و این بوبکر باغندی است که دربارهٔ سیصد هزار پرسش در زمینهٔ حدیث‌های برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ پاسخ می‌داده «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۱۰

و این حافظ روح بن عبادهٔ قیسی است که بیش از صد هزار حدیث دارد «میزان الاعتدال» ج ۱ ص ۳۴۲

و این حافظ مسلم نگارندهٔ «صحیح» است که نزد وی نشان سیصد هزار حدیث شنیده شده را توان گرفت «طبقات الحفاظ» ج ۲ ص ۱۵۱

و این حافظ بومحمد عبدان اهوازی است که صد هزار حدیث از بر دارد «تاریخ ابن عساکر» ج ۷ ص ۲۸۸

و این حافظ بوبکر ابن انباری است که سیصد هزار بیت از سروده‌های تازیان را که در خور گواه آوردن برای شیوه و گفتار قرآن است از برداشته و ۱۲۰ نگارش را که در روشنگری قرآن بوده با زنجیره‌های آن از برداشته «شذرات الذهب= خرده پاره‌های زر» ج۲ ص ۳۱۶

و این حافظ بوزرعه است که صدهزار ـ و به گفتهٔ برخی ۷۰۰ هزار ـ حدیث‌را چنان از بر می‌دانسته که دیگران قل هوالله احد را (= بگو او ـ خدا ـ یگانه است...) بنگرید به «تاریخ ابن کثیر» ج ۱۱ ص ۳۷، «تهذیب التهذیب» ج۷ ص ۳۳

و این حافظ ابن عقده است که در بارهٔ سیصد هزار حدیث از حدیث‌های هاشمیان و خاندان پیامبر ـ درود برایشان ـ به پاسخ می‌پرداخته و دارقطنی نیز آن‌ها را از زبان او باز می‌گفته «تذکرة الحفاظ» ج ۳ ص ۵۶

و این حافظ ابوالعباس احمد پسر منصور شیرازی است که از راه طبرانی تنها ۳۰۰ هزار حدیث نگاشته است «تذکرة الحفاظ» ج ۳ ص ۱۲۲

و این حافظ ابو داود سجستانی است که ۵۰۰۰۰۰ از حدیث‌های پیامبر ـ درود خدابروی وخاندانش ـ را به‌خامه آورده‌است«تذکرة الحفاظ» ج ۲ص ۱۵۴

و این عبدالله پسر پیشوای حنبلیان احمد است که صد هزار واندی حدیث از پدرش شنیده «طبقات الحفاظ ج ۲ ص ۲۱۴»

و این ثعلب بغدادی است که ۱۰۰/۰۰۰ حدیث از قواریری شنیده «طبقات الحفاظ» ج ۲ ص ۲۱۴

واین ابوداود طیالسی است که صدهزارحدیث ازبردیکته می کرده «شذرات الذهب» ج ۲ ص ۱۲

و این بوبکر جمابی‌است که ۴۰۰،۰۰۰ حدیث را با زنجیره و زمینهٔ آن‌ها از بر داشته و در بارهٔ ۶۰۰،۰۰۰ حدیث به گفتگو مـی‌نشسته و نزدیك به همین اندازه نیز گزارش‌هائی از گفتار و کردار شاگردان‌شاگردان پیامبروازحدیث‌هائی ازبرداشته که زنجیرهٔمیانجیان آن‌هاافتادگی‌دارد «تاریخ‌ابن کثیر» ج ۱ ص ۲۶۱

و این‌پیشوای حنبلیان احمد است که نزد وی بیش از ۷۵۰،۰۰۰ حـدیث سراغ توان کرد بنگرید به پایان جلد نخست از «مسند» وی

و این حافظ ابوعبدالله ختلی است که ۵۰،۰۰۰ حدیث را از بر گزارش می کرده «تاریخ ابن کثیر» ج ۱۱ ص ۲۱۷

و این یحیی بن یمان عجلی است که از راه سفیان چهارهزار حـدیث تنها در روشنگری قرآن از بر داشته «تاریخ طبری» ج ۱۴ ص ۱۲۱

و این حافظ ابن‌ابی‌عاصم است که پس ازنابود شدن نگاشته‌هایش ۵۰،۰۰۰ حدیث از بر گزارش می کرده «تذکرة الحفاظ» ج ۲ ص ۱۹۴

و این حافظ ابوقلابه عبدالملك است که ۶۰۰۰۰ حدیث از بر گـزارش کرده «طبقات الحفاظ» ج ۲ ص ۱۴۳

و این ابوالعباس سراج است کـه هفتاد هـزار مسأله بـرای مالك نگاشت «تاریخ‌بغداد» ج ۱ ص ۲۵۱

و این حافظ ابن راهویه است که ۷۰۰۰۰ حدیث از بر دیکته می کرده «تاریخ ابن عساکر» ج ۲ ص ۴۱۳

و این حافظ اسحق حنظلی است که ۷۰۰۰۰ حدیث از بر داشته «تاریخ خطیب» ج ۶ ص ۳۵۲

و این اسحاق پسر بهلول تنوخی است که ۵۰۰۰۰ حدیث از بر باز گومی‌کرده «تاریخ خطیب» ج ۶ ص ۳۶۸

و این محمد پسر عیسی طباع است که نزدیك به ۴۰۰۰۰ حدیث از بر داشته «تاریخ بغداد» ج ۲ ص ۳۹۶

و این حافظ ابن شاهین است که پس از نابود شدن نگاشته‌هایش بیست یا سی هزار حدیث از بر می‌نوشته «تاریخ بغداد» ج ۱۱ ص ۲۶۸

و این حافظ یزید پسر هارون است که ۲۴۰۰۰ حدیث با زنجیره‌های آن از برداشته «شذرات الذهب» ج ۲ ص ۱۶

و اکنون با من بیائید تا بنگریم اسلامی که زمینهٔ دانش آن بـه این پهناوری است و برنامه‌ها و آئین‌نامه‌هایش به این فراوانی و دانستنی‌ها و هنرهایش به این سرشاری، و پیامبری که این‌ها گفتار و روش او است ـ و سپرده‌هایش برای کشاندن مردم به‌راه شایسته ـ و بزرگانی که نگاهبان دانش و کیش‌اند پایگاهشان در این مرز است و پاسداران برنامهٔ ارجمند پیامبر سرگذشتشان چنان است، پس جانشین آن پاك‌ترین پیامبران چگونه می‌سزد به جامه‌های دانش‌هائی آراسته باشد که نامهٔ خداوند و آئین نامهٔ پیامبر را باز می‌نمایند ؟ و چه سان می‌شاید گران بار دانستنی‌ها و نشانی‌هائی را بر دوش کشد کـه پایگاه جانشینی پیامبر نیازمند آن‌است؟ وچگونه می‌باید گزارش‌ها، شیوه‌ها، بزرگواری‌ها و سرافرازی‌های او را همچون مرده ریگ ببرد؟ آیا می‌شود به ۱۰۲ حدیث بسنده کند؟ آیا تودهٔ بیچاره می‌پذیرند و آیا این اندازهٔ ناچیز، کسانی را که از همه سوی باید برخورداری یابند بی‌نیاز می‌دارد. و آن زمینهٔ تهی شده را پر می‌سازد؟ و آیا آن

انبوه دانش های اسلامی را می‌تواند کسی بنماید که کار و روزگار و نشان نمایانش این است و سرگذشت و برنامه و دانش و بازگوگری‌اش آن؟ آیا می‌توان بهانهٔ کسی را پذیرفت که در این جا به پشتیبانی خلیفه برخاسته و گفته: «این که‌وی کمتر به‌بازگوگری‌حدیث‌ها پرداخته انگیزه‌اش آن‌است که‌روزگاری دراز در سمت جانشینی نبوده است.» چه پیوندی هست میان آن که کسی پس از پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ زندگی کوتاهی داشته باشد با این که گزارش‌های‌او اندك بشود؟

مگر در روزگارخودپیامبر، کسی رااز بازگوگری گفته‌هایش‌بازمی‌داشتند و زبان یاران نخستین وی را بسته وتا آن گاه که پاك‌ترین پیامبران خود زنده بود دهان هیچکس را دوخته بودند تا از پرا کندن‌دانش‌هائی ـ در زمینهٔ‌نامهٔ خداوند وگفتار پیامبر ـ باز بمانند؟ و مگر کسانی که گزارش‌های بسیار بازگو می‌کرده‌اند کارشان را پس ازمرگ او ـ درود و آفرین‌خدا بروی و خاندانش ـ آغاز نموده‌اند؟ پس اندك بودن گزارش‌های این مرد انگیزه‌ای ندارد جزهمان کمی نیروی گیرنده و کوتاهی در یادگیری ونگاهداری، «از کوزه همان‌برون تراود که در اوست» و هر پیمانه‌ای چون لبالب شد لب پرمی زند.

وانگهی چگونه خلیفه به سادگی می‌پذیرد که گرانبار جانشینی پیامبر بر دوش اوسنگینی کند و پرسش‌ها وزمینه‌های پیچیده او رابه ستوه‌آرد و اوتنها به پناه این گونه پاسخ‌ها برود که: «کدام آسمان بر سر من‌سایه می‌افکند...»[۱] یا بگوید: «من بابرداشت خودم در این زمینه‌سخن می گویم.» یا پس از اندك‌روزی از جانشینی یافتنش به سخنرانی نشیند و چون می‌بیند پیش آمدهای گوناگون کار را بر او دشوار ساخته برای‌آنکه گریبان خود را از چنگ آن‌ها برهاند بگوید: «من دوست داشتم که این جایگاه را کسی جزمن بسنده باشد وشما اگر با من بخواهید همچون پیامبرتان ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ رفتار کنید، من

۱ــ برگردید به بخش: خلیفه درروزگارمسلمانی واستادی‌خلیفه درروشنگری‌قرآن

تاب آن را ندارم او از دسترس اهریمن بسی دور بود و از آسمان، دستور نهائی بر وی فرودمی‌آمد[۱]» یا بگوید: «هان به خدا سوگند، من بهترین شما نیستم و البته به راستی من نشستن بر این جایگاهم را ناخوش می‌داشتم، و دلم می‌خواست کسی از میان شما به جای من برای این کار بسنده می‌بود، اگر می‌پنداريد من در میان شما بابرنامهٔ برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ رفتار می کنم اکنون من بر این شیوه نتوانم ایستاد، برانگیختهٔ خدا به یاری دستور آسمان از لغزش‌ها برکنار می‌ماند و با او فرشته‌ای بود ولی من اهریمنی دارم که کار مرا فرو می گیرد، پس چون به خشم آمدم از من دوری کنید تا بر پوست وموی شما جای پائی نگذارم، زنهار مرا بپائید، اگر به راه راست رفتم یاری‌ام کنید و اگر پرت افتادم مرا به راه راست آرید.»

و بر بنیاد فرازی که ابن‌سعید گزارش کرده: «هان! من نه بیش از یك بشر هستم و نه بهتر از هیچ یك از شما، مرا بپائید، چون دیدید به راه راست می‌روم از من پیروی کنید، چون دیدید برسر خشم آمدم از من دوری گزینید تا در پوست و موی شما جای پائی نگذارم[۲]»

یا بگوید: «من سرپرست شما شده‌ام و بهتر ازشما هم نیستم پس اگردیدید من درستکارم یاری‌ام دهید وگرنه مرا به راه‌راست آرید[۳]»

---

۱ ــ ن ـ «مسند» از احمد ج ۱ ص ۱۴ «الریاض النضرة» ج ۱ ص۱۷۷ «کنزالعمال» ج۳ ص ۱۲۶

۲ ــ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ج ۳ ص ۱۵۱ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۱۶ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۱۰ «الصفوة» ج ۱ ص ۹۹ «شرح نهج‌البلاغة» ج ۲ ص ۸ و ج ۴ ص ۱۶۷ «کنزالعمال» ج ۳ ص۱۲۶.

۱ ــ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ج ۳ ص ۱۳۹ «المجتنی = میوه‌چینی» از ابن درید ص ۲۷ «عیون الاخبار» از ابن قتیبه ج ۲ ص ۲۳۴ «تاریخ طبری» ج ۳ ص۲۰۳ «سیرة ابن هشام» ج ۴ ص ۳۴۰ «تهذیب الکامل = پیراسته‌ی کتاب کامل» ج ۱ ص۶ «العقدالفرید» ج ۲ ص ۱۵۸ «اعجاز القرآن» ص۱۱۵ «الریاض النضرة» ج ۱ ص ۱۶۷ ، ۱۷۷ «تاریخ ابن کثیر» ج ۵ ص ۲۴۷ که جداگانه نیز داوری به‌درست بودن این گزارش داده ــ «شرح ابن ابی الحدید» ج ۱ ص ۱۳۴ « تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۴۷ و ۴۸ « السیرةالحلبیة » ج۳ ص ۳۸۸

و بر بنیاد فرازی که ابن جوزی در «الصفوة» ج ۱ ص ۹۸ آورده بگوید : «با این که بهتر از شما نیستم سر پرست کارشما شده‌ام پس اگر راهی نیکو در پیش گرفتم یاری‌ام دهید و اگر پرت افتادم مرا به‌راه راست آرید» .

آیا سزاوار است که جانشین پیامبر را زیر دستان و پیروان او بپایند و سرپرستی کنند وچون به‌راه پرت و ناسزا افتاد یاری‌اش دهند و به راه راست ودرست کشانند ؟ چگونه جانشین پیامبر که دانش او همچون مرده‌ریگی به وی رسیده و انبوه آئین‌نامه‌هایش را به‌گونهٔ‌باری بر دوش کشیده به همان آئین‌نامه‌ها چنگ نمی‌زند و بر بنیاد آن‌ها کناهان‌را کیفر نمی‌گذارد ؟ مگر نه خداوند ، دردستوری که نهانی از آسمان برای پیامبرش فرستاده نیازمندی‌های پیروانش را گنجانیده و کیش خود را رسائی بخشیده و او ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ همهٔ آنچه را بـه وی خوانده‌اند به مـردم ، رسانیده تا برازندهٔ آن گردیده که ایشان را از برداشت‌ها و سنجش‌های خود سرانه در زمینهٔ کیش خداوند باز دارد وبگوید : «هیچ چیز از آنچه خداوند ، شما را دستور به انجام آن‌داده بودرها نکردم مگر آنکه بفرمودم تا به جای آرید و هیچ چیز از آنچه شما را از انجام‌آن بازداشته بود وا نگذاردم‌مگر شما را ازبه جاآوردن‌آن‌پرهیز دادم .[1]

و چون‌آگاهی خلیفه در دانستنی‌های وابسته به‌نامهٔ‌خداوند و آئین‌نامه‌های پیامبر ناچیز بود ، سرتاپا به دامن‌برداشت‌های سرخودافتاد و آن هم پس‌ازآنکه بزرگ‌ترین پیامبران پیروانش را ازاین کار بازداشت ولی خلیفه را زمینهٔ فراخ دیگری نبود تا به آن پناهنده شود، ابن‌سعد در «طبقاته و ابو عمر در « کتاب العلم = نامه‌ی دانش»ج۲ ص۵۱و ابن‌قیم در «اعلام‌الموقعین = گمان برندگان برجسته» ص ۱۹ آورده‌اند که‌بوبکر باپیش‌آمدی روبرو شد که نه درنامهٔ‌خداوند شالوده‌ای برای داوری درپیرامون آن یافت ونه درآئین نامه‌های پیامبرنشانه‌ای،

---

۱ ـ ن ـ «کتاب‌العلم» از ابوعمر نیزدر مختصر « = فشردهٔ» آن ص ۲۲۲

پس اندیشهٔ خود را به تلاش افکند و سپس گفت: «برداشت من این است، اگر درست باشد از سوی خداست و گرنه از من و از خداوند آمرزش می‌خواهم» که این گزارش را سیوطی نیز در «تاریخ الخلفاء» ص ۷۱ از زبان ابن‌سعد یاد کرده‌است.

ومیمون پسر مهران گفت هر گاه کسانی که با یکدیگر کشمکش داشتند بر بوبکر در می‌آمدند اگر در نامهٔ خداوند چیزی در آن زمینه می‌یافت یا اگر از برنامهٔ برانگیختهٔ او چیزی می‌دانست که‌به یاری آن‌تواند داوری کندبه‌داوری می‌پرداخت‌واگردرمی‌ماندبیرون‌شده ازمسلمانان‌می‌پرسیدومی گفت: من باچنین وچنان پیش‌آمدی در گیرم‌آیاشمادر این‌باره داوری بر انگیختهٔ خدا را می‌دانید؟ آنگاه بسا می‌شد که گروهی در پیرامون‌او گرد آمده وهر کدام داوری‌برانگیختهٔ خدا را یاد می کردند و بوبکر می گفت: «ستایش، خدای را که در میان ما کسانی نهاد که‌آئین نامه‌های پیامبرمارانگاه‌دارند» اگرهم‌در یافتن آئین نامه‌ای از برانگیختهٔ خدا در می‌ماند سران ونیکان مردم را فراهم می آورد و با ایشان مشورت می کرد و چون همگان در یك برداشت همداستان می‌شدند، آن را شالودهٔ داوری می گرفت [1].

این بودشیوهٔ خلیفه‌دردادرسی وچون وچند دانش او درکار بستن برداشت‌های ناب، با اینکه عمرپسر خطاب گفت: «دارندگان‌برداشت‌ها دشمنان آئین‌نامه‌های پیامبر هستندزیرا نتوانستند گزارش‌هائی راکه ازپیامبر رسیده‌درسینه نگاهدارند و از باز گوکری آن ناتوان آمدند، این بود برداشت‌ها را گرفتند،هان‌ای‌مردم! به راستی اگر برداشت‌ها از برانگیختهٔ خدا باشد درست است چون خداوند نیز بر همان بوده ولی از ما که باشد بیش از یك پندار ناروان ارزشی ندارد» [2].

وانگهی کسی که خواهد جای تهی پیامبر را پر کرده و پایگاه او رابگیرد

---

۱ ــ ن ــ «سنن دارمی» ج ۱ ص ۵۸ و بر بنیاد آنچه در «صواعق» ص ۱۰ آمده به‌وی‌نیز این گزارش را آورده است.

۲ ــ ن: «کتاب العلم» از بوعمر، ج ۲ ص ۱۳۴ و درمختصر آن ص ۱۸۵ و در «اعلام الموقعین» ص ۱۹.

چگونه باسادگی می‌پذیرد که آئین‌نامه‌های ارجمند پیامبر را از مردم‌بپرسد و آن‌ها را از کسانی فرا گیرد که خودش برای آنان جانشین پیامبر است و تازه چگونه از همین شیوهٔ خود سرپیچید و دربارهٔ «ابآ» و «کلاله» پرسش نکرده و بی‌آنکه از یاران پیامبر بپرسد و باآنان به مشورت پردازد تنها به یاری برداشت خود چنان فرمایشی کرد که کرد و آزادانه گفت آنچه گفت؟

در میان دادرسی‌هائی که بوبکر به انجام رسانده ـ گذشته از نمونه‌هائی که آوردیم ـ به‌رویدادهائی‌بر می‌خوریم که با همهٔ‌کمی‌می‌تواند در شناسائی‌اندازهٔ دانش وی‌ما را بسنده باشد و بی‌نیاز دارد و این هم نمونه:

۱

برداشت خلیفه دربارهٔ بهرهٔ مادربزرگ

از قبیصه پسر ذؤیب آورده‌اند که گفت مادر بزرگی به‌نزد بوبکر راست رو ـ خدا از وی خشنود باد ـ آمد و دربارهٔ بهرهٔ خویش از مرده‌ریگ نـواده‌اش پرسید، بوبکر وی را گفت: «در نامهٔ خداوندبهره‌ای برای تو نهاده نشده و نمی‌دانم در آئین‌نامه‌های برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ بهره‌ای برای تو نهاده شده یا نه، اینك بر گرد تا از مردم بپرسم» مغیره پسر شعبه گفت من‌نزد برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین خدا بروی ـ بودم و او شش‌یك را به مادربزرگ داد، بوبکر گفت: آیا در این گزارش کسی را بـرای گواهی‌داری؟ پس محمد پسر مسلمهٔ انصاری برخاست و همانچه را مغیره گفته بود بر زبان راند و بوبکـر ـخداازوی خشنودباد‌ـآن دستور را به کاربست.پایان داستان [۱].

دانش خلیفه را بنگر که چه‌سان پاسخ پرسشی از وی پوشیده مانده که

۱ـ ن ـ «موطأ = آماده شده»از مالك ج ۱ ص ۳۳۵ «سنن» ازدارمـی ج ۲ ص ۳۵۹ «سنن ابی داود» ج ۲ ص ۱۷ «سنن ابن ماجه» ج ۳ ص۱۶۳ «مسند احمد» ج۴ ص۲۲۴ «سنن بیهقی» ج ۶ ص ۲۳۴، «بـدایـةالمجتهد = آغـاز کار تلاشگر» ج ۲ ص ۳۴۴ «مصابیح السنة = چراغهائی فراراه آئین‌نامه‌های پیامبر» ج ۲ ص ۲۲

بسیار پیش‌می‌آید و پیاپی‌باید به‌داوری در زمینهٔ‌آن پرداخت، تا ناگزیر می‌شود دست نیاز به سوی گزارش کسی همچون مغیره دراز کند که دروغگوترین توده و روسبی بازترین ثقفیان شمرده شد،[۱] دیگرگونی‌هائی در برنامهٔ پیامبر داده و آن را بازیچهٔ خود گرفته چندان که نماز ویژه برای جشن قربانی را یك روز پیشتر از آن ـ در روز عرفه ـ خوانده از بیم‌آن که مبادا در سال چهلم از کار بر کنار شود[۲] وهمین مرد که سخن وی را پشتوانه گرفته‌اند کسی است که هر گاه برفراز منبر می‌نشست فرمانروای ایمان‌آرندگان ـ درود براو ـ را به ناسزا یاد می کرد[۳]

۲

برداشت وی دربارهٔ بهرهٔ مادر بزرگ پدری ومادری

از زبان قاسم پسر محمد آورده‌اند که گفت مادر پدر و مادر مادر به‌نزد بوبکر راست رو ـ خدای ازاوخشنود باد ـ شدند تا بهرهٔ خویش را از مرده‌ریگ نواده به دست آرند وی خواست تا شش یك از آنچه را مرده برجا گذاشته به مادر مادر دهد که مردی از انصار گفت بر این بنیاد تو مادر پدری را بی‌بهره می‌گردانی با آنکه اگر این هر دو بمیرند و نوادهٔ‌آن دو زنده باشد مرده ریگ مادر پدر به او می‌رسد، پس بوبکرشش یك را میان آن دو بخش کرد.

«به گونه‌ای دیگر»:

مادر پدر و مادر مادر به نزد بوبکر راست رو ـ خدا از وی خشنود باد ـ شدند واومرده ریگ نواده‌را نه‌به‌مادر پدربلکه تنها به مادر مادر داد. عبدالرحمن پسر سهیل ـ یا سهل ـ که از تیرهٔ حارثه بود گفت: ای جانشین برانگیختهٔ خدا! تو مرده ریگ را به کسی دادی که اگرمی‌مرد و نواده‌اش زنده بود مرده‌ریگ وی به او نمی‌رسید، این بود بوبکر شش یك را میان آن دو بخش کرد.

۱ ـ ن ـ برگردید به جلد ششم از همین کتاب ما ص ۱۴۱ از چاپ دوم

۲ ـ ن ـ «الاغانی = ترانه‌ها» ج ۱۴ ص ۱۴۲

۳ ـ ن ـ در جلد ششم ص ۱۴۳ و ۱۴۴ از چاپ دوم گذشت.

بر گردید به «موطأ» از مالك ج ۱ ص ۳۳۵ و «سنن بیهقی» ج ۱ ص ۲۳۵ و «بدایة المجتهد» ج ۲ ص ۳۴۴ و «الاستیعاب» ج ۲ ص ۴۰۰ و «الاصابة» ج ۲ ص ۴۰۲ ـ که می‌نویسد: بـه سخن میانجیان این گـزارش پشتگرم باید بود ـ «کنزالعمال» ج ۶ ص ۶ کـه گـزارش را از زبان مـالك و سعید پسر منصور و عبدالرزاق و دارقطنی و بیهقی آورده است

امینی گوید: به شگفت نمی‌آئی که این مرد، آئین وابسته بـه بهرهٔ مادر مادر و مادر پدر ازمرده‌ریگ نواده را نمی‌دانسته و تا کسی از انصاریان یا ازتیرهٔ حارثه به خرده گیری او برخاسته شتابزده از برداشت نخستین دست کشیده و بـا آنکه بر بنیاد این خرده گیری باید مادر مادر از مرده ریگ بی‌بهره گردد آن‌را میان هر دو بخش کرده و آنگاه فقه خوانان آمده‌اند و این را دست‌افزاری برای فرمان‌های خویش گردانیده‌اند و شالودهٔ این فرمان از گزارش مغیره گرفته‌شده که تنها ویژهٔ یك مادر بزرگ است. بنگر و بیاندیش.

آمدیم برسر سخن آن انصاری که جانشین پیامبر را از داوری خود به‌دور ساخت که آن هم نه درنامهٔ خداوند دست افزاری داشته و نه درآئین نامهٔ پیامبر، بلکه با هر دو ناساز گار بوده و تنها با گفتار آن سراینده هماهنگی داشته که:

«فرزندان ما فرزندان پسران مایند ولی فرزندان
دختران ما فرزندان مردان بیگانه‌اند»

که ـ با دست آویز این سروده ـ آمده‌اند و مرزهای دستور خدای برتراز پندار را هـرچه تنگ‌تر کرده‌اند زیرا خداوند می گوید «خداوند در بـارهٔ فرزندانتان شما را سفارش می کند که پسران دو برابر دختران از آنچه پس از مرگ می گذاریدبهره برند»[1] ولی این‌دسته می گویندزادگان آدمی تنها کسانی‌اند که از پشت پسرانش باشند ـ نه دختران ـ و بر آن رفته‌اند کـه دستورهای رسیده در بارهٔزادگان ـ درزمینهٔ مرده‌ریگ ودیگرجاها ـ زادگان دختر آدمی‌را

۱ــ سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۱

در بر نمی گیرد ، بهانه‌شان هم سخن آن سراینده است.

ابن کثیر در «تفسیر» خود ج ۲ ص ۱۵۵ می‌نویسد : گفته‌اند اگر مرد چیزی را ارمغان فرزندانش گرداند یا بر آنان وقف کند تنها کسانی باید از آن بهره‌مند شوند که یا ـ بی‌هیچ میانجی ـ فرزند خودش باشند یا فرزند پسرانش، و این با دست‌آویز سخن آن سراینده است که گفته:

«فرزندان ما فرزندان پسران مایند ولی فرزندان

دختران ما فرزندان مردان بیگانه‌اند. » پایان

و بغدادی در «خزانةالادب= گنجینهٔ فرهنگ وسخنوری» ج ۱ ص ۳۰۰ می‌نویسد: این فراز سروده با همهٔ آوازه‌ای که در نگاشته‌های نویسندگان دستور زبان و جز ایشان دارد گوینده‌اش شناخته نیست و عینی گفته: نگارندگان دستور زبان این فراز سروده را گواه آن آورده‌اند که می‌توان «گزاره= خبر» راپیش از «نهاد= مبتدا » آورد ، دانشورانی هم که به بررسی در بهرهٔ کسان از مرده ریگ‌ها می‌پردازند آن را گواه گرفته‌اند هم بر این که پسران پسران باید بهره‌ای داشته باشند و هم بر این که پیوند مردمان به پدران است به همین‌گونه فقه دانان در بخش «سفارش به سود فرزندان برای پس از مرگ خود» از آن سود جسته‌اند و دانشمندان معانی و بیان در زمینهٔ همانند کردن دو چیز. با این همه ندیدم که کسی از ایشان، گویندهٔ آنرا شناسانده باشد.

وباز گوید: در «شرح کرمانی برشواهد شرح‌کافیه‌از خبیصی» (= نگاشته‌ای که کرمانی برای روشنگری سروده‌های گواه برای روشنگری خبیصی[1] ازکافیة پرداخته)دیدم‌می نویسد: گوینده‌این‌فرازسروده‌ابوفراس همام فرزدق‌پسرغالب‌است[2]،

---

۱ ـ ن ـ شمس‌الدین بوبکر خبیصی که روشنگری خود را « المرشح= تراوش کننده» نام نهاده است

۲ ـ ن ـ نگارندهٔ «جامع‌الشواهد = گردآرندهٔ فرازهای‌گواهی کننده» در ص ۹۱ از نگاشتهٔ خود، آن را از عمر دانسته و گوید: این از سروده‌های عمر پسر خطاب است و این سخن بازنگی از سیاست که در سروده به چشم می‌خورد سازگارتر می‌نماید.

آنگاه زندگی نامهٔ او را آورده و خداوند از لایهٔ راستین کارها آگاه‌تر است. پایان

پاك خدایا! چه انگیزه‌ای اینان را چنین گستاخ کرده که برای بدر کردن تبار خداوند از فرزندی برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین خدا بر وی ـ این برداشت سیاستمدارانه را در کیش خدا بگنجانند؟ یکی نپرسیده که گفتار یك سراینده چه ارزشی دارد آن هم در برابر سخن خدای برتر از پندار: بگو بیائید تا بخوانیم فرزندان ما وفرزندان شما و زنان ما وزنان شما را[1] واین گفتار آشکارا و به‌روشنی ـ می‌نماید که دو دختر زادهٔ پیامبر ـ حسن و حسین ـ دوپسرپاك‌ترین پیامبرانند.

و به همین گونه خدای پاك؛ دختر زادگان نوح را ذریه (= زادگان) او نامیده وذریه راجزبرای فرزندان مرد نمی‌توان به‌کار برد ـ چنانچه در «القاموس» ج ۲ ص ۳۴ نیز آمده ـ و خدای پاك می گوید: و ازذریهٔ او داوداست وسلیمان ـ تا آنجا که گوید ـ و یحیی وعیسی[2] که عیسی را از ذریهٔ نوح شمرده با آنکه وی پسردخترش مریم است.

رازی در تفسیر خود ـ ج ۲ ص ۴۸۸ ـ می‌نویسد: این‌آیه ـ بگو بیائید... نشان می‌دهد که حسن و حسین ـ درود بر آن دو ـ دو پسر پیامبرند ـ درود و آفرین خدا بر وی ـ زیرا در اینجا گفته است که پسرانش را بخوانند و آنگاه حسن و حسین را خوانده پس باید ـ آن دو ـ پسر او باشند و آنچه این برداشت را استوارمی‌نماید سخن خدای برتـراز پندار است در سورهٔ انعام: واز فرزندان او داود است و سلیمان ـ تا آنجا که گوید ـ: و زکریا و یحیی و عیسی، که می‌دانیم پیوند عیسی با ابراهیم ـ درود براو ـ تنها از راه مادر بود نه پدر و از این جا روشن می‌شود که پسر دختر را هم می‌توان پسر نامید ـ و خدا داناتراست ـ

۱ـ سورهٔ ۳ آیهٔ ۶۱

۲ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۸۵ و ۸۴

و قرطبی در «تفسیر» خود ـ ج ۴ ص ۱۰۴ ـ می نویسد: از ایـن فراز (بگوبیائید...) باید پی‌برد که پسران دختر آدمی هم پسران او نامیده می‌شوند و در ج ۷ ص ۳۱ می‌نویسد: اینکه، عیسی از ذریه و فرزندان ابراهیم به شمار آمده (با این که پسر دختروی‌بوده)می‌رساند که فرزندان فاطمه ـ خدا از وی خشنود باد ـ فرزندان پیامبراند ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ و همین فـراز راکسانی دست‌افزار گردانیده‌اند که بر آنند فرزندان دختران مرد را می‌تـوان در جرگهٔ فرزندان وی نامید. بوحنیفه و شافعی گویند اگر کسی چیزی را بر فرزندانش و بر فرزندان فرزندانش وقف کند همهٔ کسانی که فرزند پسر یـا فرزند دختر وی باشند می‌توانند از این کار او بهره‌مند شوند ـ به همین گونـه اگر کسی برای پس از مرگ خود سفارشی به سود نزدیکانش کند فـرزندان دختر وی را نیز در بر می گیرد و از دیدگاه بوحنیفه ، آدمی با هـر کس چنان خویشاوندی در بنیاد تبارش داشت که نتواند با وی زناشوئی کند از نزدیکان‌وی شمرده می‌شود ـ تا آن جا که گوید:ـ

مالك گفته: فرزندان دختر در جرگهٔ فرزندان درنمی‌آیند که همانند این برداشت نیز در ج ۴ ص ۱۰۴ از شافعی گذشت و دست‌آویز آن دو نیز سخن خدای برتر از پندار است که: « خداوند شما را دربارهٔ فرزندانتان سفارش می‌کند...» که مسلمانان از پوستهٔ بیرونی این فراز چنان دریافتند که تنها فرزندان بی‌میانجی‌را در بر می گیرد و فرزندان پسران را[۱] ـ تاآنجا که گوید ـ ابن قصار گفته: دست افزار کسانی که فرزندان دختران را نیز از نزدیکان می‌شمارندسخن پیامبر ـ درود براو ـ است به حسن پسر علی: «این پسر من سرور است» و کسی‌را نمی‌شناسیم که به کار بردن نام پسر را بر پسران دختر ناشدنی بداند زیرا آنان نیز پسران پدر مادرشانند و این بنیاد با برداشت ما هماهنگ است زیرا ولـد

۱ـ ن ـ این دروغی است که بر مسلمانان بسته زیرا از آنـان بسی دور است که ـ از یك فراز ـ برداشتی ناساز با پوستهٔ بیرونی آن داشته باشند ـ آن هم بی هیچ نشانه‌ای که ما را به‌لایهٔ درونی بکشاند ـ

(پسر ـ زاده) از ریشهٔ تولد (زاده شدن) آمده و خواه ناخواه پسران دختر آدمی نیز از پدرِ مادرشان زاده شده‌اند و زاده شدن ازسوی مادر همچون زاده شدن از سوی پدر است و قرآن نیزما رابه همین راه می‌نماید که خداوند برتر از پندار می گوید: و از فرزندان او است داود و سلیمان ـ تا آن جا که گوید ـ از شایسته مردانند. که عیسی را نیز از فرزندان وی شمرده با اینکه پسر دختر اواست. پایان.

و ابن ابی حاتم با زنجیرهٔ خود از ابوحرب پسر اسود آورده که حجاج به دنبال یحیی پسر یعمر فرستاد و به او گفت: «به من رسانده‌اند که تو می‌پنداری حسن و حسین از فرزندان پیامبرند ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ آیا این را درنامهٔ خدا یافته‌ای؟ با این که من از آغازتا انجام آن را خواندم وچیزی در این باره نیافتم.» گفت: «مگر در سورهٔ انعام نمی‌خوانی که: و از فرزندان‌او داود است و سلیمان ـ تا رسید به آن جا که ـ و یحیی و عیسی ؟» پاسخ داد. «آری.» پرسید «مگرعیسی بی‌آن‌که پدری داشته باشد ازفرزندان ابراهیم‌نیست»؟ گفت «راست گفتی.» و همین است که اگر مرد چیزی را بر فرزندانش وقف کند یا به آنان ببخشد یا سفارش کند که پس از مرگ وی سودی از آن‌برند،دختر زادگانش نیز از آن بهره‌مند توانند شد. تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۱۵۵

پس از آن که از یك سوی روشن شد (ذریه=) زادگان آدمی بی‌چون و چرا و در همه جا (اولاد=) فرزندان او بشمارند و از سوی دیگر دیدیم که دخترزادگان هم در جرگهٔ (ذریـه=) زادگان در می‌آیند پس سزاوار نیست زادگان را دارای دستورهائی جدا ازفرزندان بینگاریم و هیچکس‌را نرسد برآن باشد که پسران دختر مرد، فرزندان بیگانگان بوده و به راستی از جرگهٔ فرزندان خودش بیرون باشند زیرا دیدیم اینان نیز ذریهٔ (= زادگان) اویند که خداوند آنان را از اولاد (= فرزندان) وی شمرده است.

گواه ما ـ در باز نمائی زبان قرآن و برآن که به راستی پسران یك زن ،

پسران پدرش نیز هستند ـ سخن برانگیختهٔ خدا است ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ که: جبرائیل مرا آگاهی داد که این پسرم ـ حسین را می گوید. کشته می‌شود. و در گزارشی دیگر: البته تودهٔ من این فرزندم راخواهند کشت.

«طبقات ابن سعد» «مستدرك حاكم» ج۳ ص۱۷۷ «اعلام النبوة = درفش‌های پیامبری» از ماوردی ص ۸۲ «ذخایر العقبی = اندوخته‌های بازپسین روز» ص ۱۴۸ «الصواعق» ص ۱۱۵.

۲ـ و نیز سخن وی : این فرزند من در گوشه‌ای از سرزمین عراق کشته می‌شود .

«دلائل النبوة = نشانه‌های پیامبری» ازبونعیم ج۳ ص ۲۰۲ «ذخائر العقبی» ص۱۴۶

۳ـ و سخن وی به دختر زاده‌اش حسن: این فرزند من سروراست.

«المستدرك» از حاکم ج ۳ ص ۱۷۵ «اعلام» از ماوردی ص ۸۳ «تفسیر ابن کثیر» ج ۳ ص ۱۵۵

۴ـ و سخن وی به علی: تو برادر منی وپدر فرزندانم.

«ذخائرالعقبی» ص ۶۶.

۵ـ و سخن وی: به راستی جبرائیل مرا آگاه ساخت که البته خداوند بزرگ و گرامی هفتاد هزار کس را به خونخواهی یحیی پسر زکریا کشت و به خونخواهی فرزندت حسین نیز هفتاد هزار کس را خواهد کشت

«ذخائرالعقبی» ص ۱۵۰

۶ـ و سخن وی : مهدی از فرزندان من است و چهره‌اش همچون ستاره می درخشد

«ذخائرالعقبی» ص ۱۳۶

۷ـ و سخن وی: این دو ـ حسن و حسین ـ پسران منند، هر که دوستشان دارد مرا دوست داشته است

«مستدرك» ج ۳ ص ۱۶۶، «تاریخ ابن عساکر» ج ۴ ص ۲۰۴ «کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۲۱

۸ـ و سخن وی به فاطمهٔ راست‌رو: پسرم را برای من بخوان.

«تاریخ ابن‌عساکر» ج ۴ ص ۳۱۶

۹ـ و سخن وی به انس: پسرم را برای من بخوان

«تاریخ ابن کثیر» ج ۸ ص ۲۰۵

۱۰ـ و سخن وی: پسرم را بخوانید ـ که حسن پسر علی بیامد ـ

«ذخائر العقبی» ص ۱۲۲

۱۱ـ و سخن وی: خداوندا این ـ حسن ـ فرزند من است، من دوستش می‌دارم تو نیز او را دوست بدار و آنکه را دوستش دارد دوست بدار.

«تاریخ ابن عساکر» ج ۴ ص ۲۰۳

۱۲ـ و سخن وی به علی: پسرم را چه نام نهادی؟ که پاسخ داد من در این کار بر تو پیشی نمی گیرم، گفت من نیز بر پروردگارم پیشی نمی گیرم پس جبرائیل فرود آمد و گفت ای محمد به راستی پروردگارت تورا درود می‌رساند و می گوید که علی در کنار تو همچون هارون است در کنار موسی ـ جز این که پس از تو پیامبری نیست ـ پس نام پسر هارون را بر این فرزندت بگذار.

«ذخائرالعقبی» ص ۱۲۰

۱۳ـ و سخن وی: پسرم را بیارید ببینم چه نامی بر وی نهاده‌اید ـ این را در هنگام زاده شدن حسن گفت و سپس در زاده شدن حسین و همچنین در زاده شدن محسن پسر علی[۱].

«المستدرك» ج ۳ ص ۱۸۰ «کنزالعمال» ج ۷ ص ۱۰۷ و ۱۰۸ ـ از راه دارقطنی و احمد و ابن ابی شیبة و ابن جریر و ابن‌حبان و دولابی و بیهقی و حاکم و خطیب.

۱۴ـ و سخن وی در هنگامی که حسن و حسین گم شده بودند: دو پسرم را بجوئید.

«کنزالعمال» ج ۷ ص ۱۰۸

۱۵ـ و سخن وی در بارهٔ حسن و حسین: از همهٔ گیتی، این دو پسرم دو گل‌خوشبوی منند.

«صواعق» ص ۱۱۴ «کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۲۰ و ج ۷ ص ۱۰۹

۱ـ بنگرید به پیشگفتار مترجم

۱۶ـ و سخن وی: پسرم از نزد من رفت.

این گزارش را احمد آورده است و بغوی و طبرانی و حاکم و بیهقی و سعید پسر منصور، نیز ابن عساکر در «تاریخ» خود ج ۴ ص۳۱۷ و ابن کثیر در «تاریخ» خود ج ۸ ص ۳۶ و نیز برگردید به «کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۲۲ و ج ۷ ص ۱۰۹

۱۷ـ و سخن وی: دو پسرم را بیارید تا همانگونه آن دو را ازگزندها به پناه خدا درآورم که ابراهیم دوفرزندش را درآورد.

«تاریخ ابن‌عساکر» ج ۷ ص ۲۰۹

۱۸ـ و سخن وی به انس در بارهٔ حسن: افسوس بر تو انس! فرزند و میوهٔ دلم را رها کن!

«کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۲۲

۱۹ـ و سخن وی: این دو پسرم ـ حسن و حسین ـ سرور جوانان بهشتی‌اند.

«صواعق» از ابن‌حجر ص ۱۱۴

۲۰ـ و سخن وی در بارهٔ علی: این برادر و پسر عمو و داماد من است و پدر فرزندانم.

«کنزالعمال» ج ۶ ص ۱۵۴

۲۱ـ و سخن وی: این دوپسرم را همسان با نام دو پسرهارون ـ شبر وشبیر ـ (حسن و حسین) نام نهاده‌ام.

«صواعق» ص ۱۱۵ «کنزالعمال» ج ۶ ص ۲۲۲

۲۲ـ و سخن وی: اگر از گیتی به جز یك روز نماند خداوند آن روز را چندان دراز کند تا مردی از فرزندان مرا برانگیزد که همنام من باشد. سلمان گفت: ای برانگیختهٔ خدا! از کدام فرزندت؟ با دست به پشت حسین زد و گفت از این فرزندم.

«ذخائرالعقبی» ص ۱۳۶

۲۳ـ ونیز سخن دخترزادهٔ پیامبر ـ حسن درودخدا بروی ـ در یکی ازسخنرانی‌هایش: منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر، منم پسر نوید آرنده، منم پسر پرهیز و بیم دهنده ، منم پسر آن که چراغی فروغ افکن بود و با دستور خدا مردم را به

سوی ادمی‌خواند[1].

«مستدرك» ج ۳ ص۱۷۲ «ذخائرالعقبی» ص ۱۳۸ و ۱۴۰ «شرح ابن‌ابی‌الحدید» ج ۴ ص ۱۱ «مجمع‌الزوائد = گرد آمدهٔ افزونی‌ها» ج۹ص۱۴۶ «اتحاف» از شبراوی ص۵

۲۴ ـ و سخن وی به بوبکر در هنگامی که بر منبر نیای پاکش بود : از جای پدرم فرود آی ! و بوبکر گفت : راست گفتی که البته این جا از آن پدر تواست ، و به گزارشی دیگر : از منبر پدرم به زیر آی ! و بوبکر گفت آری منبر پدر تو است نه منبر پدر من .

« الریاض‌النضرة» ج ۱ ص ۱۳۹ « شرح‌ابن‌ابی‌الحدید » ج۲ ص۱۷، « صواعق» ص۱۰۸ «تاریخ‌الخلفاء » از سیوطی‌ص ۵۴ «کنزالعمال» ج ۳ص ۱۳۲

۲۵ ـ و سخن وی برای سفارش پس از مرگش : مرا نزد پدرم ـ پیامبر برگزیده ـ به‌خاك سپارید.

«اتحاف» از شبراوی ص ۱۱

۲۶ ـ و سخن دختر زادهٔ پیامبر ـ حسین درود بر او ـ به عمر : از منبر پدرم فرودآی و عمر گفت آری منبر پدر تو است نه منبر پدر من ، چه کسی دستورداده این گونه سخن گوئی ؟

«تاریخ ابن عساکر» ج ۴ ص ۳۲۱

۲۷ ـ وسخن پسرعباس : این دو ـ حسن‌وحسین ـ دو پسربرانگیختهٔ‌خدایند ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ

« تاریخ ابن‌عساکر» ج ۴ ص۲۱۲ ، ۳۲۲

۲۸ ـ و سخن زهیر پسرقین در پاسخ حسین : ای پسر برانگیختهٔ خدا ! سخن تو را شنیدیم .

«جمهرة خطب‌العرب = انبوه‌نامه‌های تازیان» ج۲ ص۴۰

۲۹ ـ و سخن پیشوای پاك ؛ دخترزادهٔ پیامبر حسن ـ چنانچه در «اتحاف» شبراوی ص ۳۹ آمده ـ : برگزیدهٔ خداوند از میان آفریدگان ، پدر من‌است .

ـ و البته پس از نیای من ـ و خود فرزند دو برگزیده هستم

۱ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۴۶.

سیمی است که از زر ریخته شده و من‌سیمی زائیدهٔ دو زر هستم

۳۰ ـ و سخن وی ـ چنانچه نیز درص ۵۷ از «اتحاف» آمده ـ :

منم پسر آن کس که شما جایگاه او را می‌شناسید

وچهرهٔ حقیقت را گرد وخاکی‌نپوشانده. مگر برانگیختهٔخداوندپدرونیای من نیست ؟

آنگاه که اختران روی پنهان کنند من ماه دو هفته هستم .

۳۱ ـ و سخن فرزدق در ستایش پیشوای سجده‌کار ـ علی پسر حسین که درود برآن دو باد ـ :

این پسر بهترین کس از همهٔ بندگان خداست .

این است پرهیزگار برگزیده و پاکیزه و برجسته[۱]

۳۲ ـ و سخن ابن بشر در ستایش زید پسر حسن پسر علی پسر ابیطالب ـ ـ درود برآنان ـ:

چون این فرزند پیامبر برگزیده به دل تپه‌ای فرود آید

خشکی و بی گیاهی را از میان می‌برد و چوب‌های آن نهـال‌های سر سبز می گردند .

زید ـ در هر خزانی ـ بهار مردمان است و کی ؟

همانگاه که تندرها و آذرخش‌ها بارانی به همراه‌نیاورند .

۳۳ ـ و سخن‌ابو عاصم‌پسر حمزهٔ اسلمی‌در ستایش حسن پسر زید پسرحسن پسر علی پسرابیطالب ـ درود برآنان ـچنانچه در«زهرالآداب» از حصری قیروانی ـ ج۱ ص ۸۰ ـ آمده :

ستایش من آهنگ حسن پسر زید دارد .

۱ـاین‌فراز نیزاز همان‌چکامهٔفرزدق است‌وبرای روشنگری ـ در زمینه‌ای که امینی به‌بررسی پرداخته ـ نیکوتر :

این علی است که برانگیختهٔ خدا پدر او است .

و با فروغ رهبری او توده‌ها راه راست را می‌یابند .

و بر درستی سخنم ، گورهائی درصفین گواهی می‌دهند ،
گورهائی که از آن گاه که ابوالحسن ـ علی ـ
ازآن دور شده ، همیشه روزگاران با آن کین توزی می‌نماید .
گورهائی که اگر پناهندگان به آن به ستوده
ترین‌پیامبران ـ احمد ـ به علی پناه‌برند، در سایهٔ آن دوپناه خواهندیافت .
آن دو، دو پدر تواند ، هر که را به زیر آوردند به سراشیبی کشان
زیرا تو برازندهٔ آنی که هر که را آنان بالا برند به فراز رسانی
۳۴ ـ و سخن ابراهیم پسر علی پسر هرمه که چون نامبرده ـ حسن پسر زید ـ وی را اندرز داد ـ بر بنیاد آنچه در « زهرالآداب » ج ۱ ص ۸۱ آمده ـ گفت :
پسر برانگیختهٔ خدامرا از باده گساری پرهیز داد
و مرا به خوی جوانمردان آموخته گردانید .
۳۵ ـ وسخن ابوتمام طائی [۱] :
با پسران پیامبر و بستگان‌او چنان رفتار تا سزائی پیش گرفتید که‌نادرستی و نیرنگ بازی کمترین نمونهٔ آن‌است .
۳۶ ـ و سخن دعبل‌خزاعی :
پس چگونه و از کجا می‌توان پایگاهی‌والا و نزدیك به آستان خدا جست؟
ـ آن هم پس از روزه و نمازها ـ ؟
جز با مهر فرزندان پیامبر و بستگان او ؟
و جز با کینه ورزیدن به زادگان زرقاء ـ مادر کبود چشم مروان ـ ؟
۳۷ ـ و سخن وی :
آیا اندوهگین نمی‌شوی که زادگان زیاد

---

۱ ـ ن ـ سروده‌های پس از این رادمرد لابلای سرگذشت نامهٔ سرایندگان آن در جلدهای همین کتاب ما پیدا کنید .

آنچه را از پیامبر ماند و باید به فرزندانش رسد بربایند؟

۳۸ ـ و سخن حمانی:

گروهی‌اند که چون جوانمردی نمایند پرتو سرفرازی‌ها

پائین و بالای چهره‌شان را درخشان می‌سازد [۱]

اگر کار به شمارش سربلندی ها کشد احمد ـ ستوده‌ترین پیامبران ـ را

پدر خویش می‌خوانند

زیرا هرشاخه‌ای به‌تنهٔ درخت پیوند می‌خورد

۳۹ ـ و سخن تنوخی:

از سوی فرزند برانگیختهٔ خدا وفرزند کسی که پس‌از مرگ سفارش‌های

او را به‌کار بست

به دشمن‌تبار پیامبر که انگیزه‌های تباه سازی رادرتاروپود کیش ما گنجانده

است [۲]

۴۰ ـ و سخن زاهی:

فرزندان پیامبر برگزیده! شمارا با شمشیر زور نابود کنند،

و آنگاه بختك‌ها مرا درخواب، آرام بگذارد که دیده برهم نهم؟ [۳]

۴۱ ـ و سخن ناشی:

پسران احمد! ـ ستوده‌ترین پیامبران ـ دل من از اندوه شما پاره‌پاره شده

و آنچه را من در ماتم شما می کشم کسی مانند آن نشنیده.

۴۲ ـ و سخن صاحب پسر عباد:

علی والا پایگاه، همانندانی ندارد

---

۱ ـ برگردان پارسی غدیر ج ۵ ص ۱۱۵

۲ ـ برگردان پارسی این فراز را پس از درست کردن یك لغزش سترك به انجام‌رساندیم که گویا در هنگام چاپ روی داده ودر خود سروده «مدغل» را به «مدخل» برگردانده بود برگردید به «الغدیر» ج ۳ ص۳۹۷ و به برگردان پارسی آن ج ۶ ص۲۸۷

۳ ـ برگردان پارسی «الغدیر» ج ۶ ص ۲۸۷

ـ نه سوگند به خدائی که جزاو هیچ خدائی نیست ـ

بنیاد اوهمان‌بنیاد پیامبر است که می‌شناسی

و دو پسر او ـ چون سرافرازی نمایند ـ دو پسر وی‌اند.

۴۳ ـ و سخن وی :

آیا سر پسر پیامبر رامی برند و آنگاه در میان آفریدگان

گروهی هستند که در پیش روی اوجان نباخته‌اند ؟

۴۴ ـ و سخن وی :

سوگند به محمد و به جانشین او و دو فرزندشان

و به آن خدا پرست (= زین‌العابدین) وبه باقر و صادق وکاظم

۴۵ ـ و سخن وی :

سوگند به محمد و جانشین او و دو فرزند پاکشان

و به سرور خداپرستان

۴۶ ـ و سخن صوری :

و از این روی پسران‌ستوده‌ترین پیامبران ـ احمد ـ و پسران علی‌در گوشه و کنار جهان

به شکار رانده شده می‌مانند که شکارچی در پی گرفتار کردن‌آن است .

۴۷ ـ و سخن مهیار دیلمی :

با کدام فرمان ؛ پسران وی (پیامبر) از شما پیروی کنند ؟

با این که گردن‌فرازی‌خود شمادر پیروی و همراهی او است ؟

۴۸ ـ و سخن وی :

ای فرزند پیامبر ! روز سقیفه بود

که راه تو را به سوی کربلا هموار ساخت.

۴۹ ـ و سخن ابن جابر :

برای فرزندان پیک خدا نشانه‌ای نهادند .

به‌راستی نشانه از آن کسی است که شناخته نباشد

۵۰ ـ و سخن شبراوی :

ای پسر برانگیختهٔ خدا ! به مادرت زهرای بتول

و به نیای تو که مردم امید بروی بسته‌اند

که تو ـ ای فرزند پیامبر برگزیده ! ـ

در میان بزرگواران به خرد وروان و سر ، می‌مانی .

با این همه پس چگونه می‌توان کار خلیفه را درست نمایش داد که آمده‌و نامهٔ خداوند وآئین نامهٔ پیامبرش را نادیده گرفته و سخن آن انصاری را به‌دیدهٔ پذیرش نگریسته که با آن نامه و آئین‌نامه ناساز بوده‌است ؟ وچه دست آویزی داردآن فقیه یا پاسدار کیش که باپشتگرمی‌به سخن سراینده‌ای ناشناس، برداشت یکی از انصاریان‌را بگیرد ؟ باآن که‌در پیش‌روی خود این‌همه فرازهای‌روشنگر، از قرآن و حدیث و فرهنگ تازی می‌بیند ؟

۳

برداشت خلیفه دربارهٔ کیفر دزد

از زبان صفیه دختر ابوعبید آورده‌اند که به روزگار بوبکر ـ خدا ازوی خشنود باد ـ مردی دزدی کرد که یك دست و یك پا نداشت ، پس بوبکر ـ خدا از وی خشنودباد ـ خواست تا پای دیگرش ببرد و دست او را واگذارد که باآن به شستشوی خود از آلودگی‌ها پردازد و او را سودمند افتد پس عمر گفت نه ! سوگند به آن کس که جانم دردست او است بـاید دست دیگرش را ببری پس بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ بفرمود تا دست دیگرش ببریدند.

و از قاسم پسرمحمد آورده‌اند که‌بوبکرـ خدااز وی خشنود باد ـخواست تاپس از آنکه یك دست و یك پای کسی را بریده بودند پای دیگرش‌را ببرند و عمرـ خدا ازوی‌خشنودباد ـ گفت : بـربنیادآئین‌نامه ـ دست او رابایدببری [۱]

۱ ـ ن ـ «سنن بیهقی» ج ۸ ص۲۷۳ و ۲۷۴

از شگفتی‌ها است که خلیفه کیفر دزد را نمی‌داند با اینکه برای پاسداری ازآسایش همگان و آرامش روزگار و بر کندن ریشهٔ تباهی ، از چشم گیر ترین دستورهائی که باید دانست همین است و باز شگفت‌آور آنکه پیش از پیاده کردن برنامه‌ای که‌در ص۲۴۷ گفتیم به وی بسته‌اند شتابزده به دادرسی‌پرداخته ، بی‌آن که درنامهٔ‌خداوند وآئین نامهٔ پیامبر بنگرد و از یاران وی آگاهی بخواهد و به مشورت پردازد .

و تازه آن کسی که دراین پیش آمد وی را به راه راست آورده چراخود پس ازنشستن به جای وی در آغاز کارش همین دستور را فراموش کرده و فرمانی همچون فرمان دوستش داده است ؟ بنگرید به جلد ششم ص ۱۳۶ از چاپ دوم .

- ۴ -

برداشت خلیفه دربارهٔ بهرهٔ پدر بزرگ از مرده ریگ

از زبان پسر عباس و عثمان وابو سعید وپسر زبیر آورده اند که‌بوبکربهرهٔ پدربزرگ را با پدر یکسان می‌دانست [۱] به این گونه که با بودن وی بهره‌ای‌به برادران نمی‌داد وآنان را با این انبازنمی‌ساخت‌چنانچه اگر کسی پدر داشته‌باشد از مرده ریگ وی‌چیزی به برادران و خواهران‌نباید داد .

امینی گوید: این برداشت‌خلیفه، از نامهٔ خداوند وآئین‌نامهٔ‌برانگیخته‌اش گرفته نشده و تاهنگامی که وی زنده بود هیچکس از یاران پیامبر آن را به کار نبست و پیش آمد نکرد که در روزگار وی یك پدر بزرگ مرده ریگ بخواهد تا برداشت وی استوار گردد و- و به نوشتهٔ بخاری و قرطبی [۲] - گویند

۱ - ن - «صحیح بخاری» بخش بهرهٔ پدر بزرگ از مرده ریگ (= باب میراث‌الجد) «سنن‌دارمی» ج۲ص۳۵۲ «احکام‌القرآن» ازجصاص ج۱ ص ۹۴«سنن بیهقی» ج ۶ ص۲۴۶ «تاریخ‌الخلفا» از سیوطی ص ۶۵

۲ - ن - برگردید به «صحیح بخاری» بخش بهرهٔ پدربزرگ از مرده ریگ و باز به«تفسیر قرطبی» ج ۵ ص ۶۸

هیچ یك از یاران پیامبر تابوبکر زنده بود با این برداشت وی ناسازگاری ننمود و عمر ـ پسرخطاب ـ نخستین پدر بزرگ بود که در جهان اسلام به مرده ریگ رسید و خواست همهٔ دارائی پسرپسرش را ببرد و چیزی به برادران او ندهد ولی زید و علی به سراغ او آمده و گفتند توچنین کاری نمی‌توانی بکنی و تنها به اندازهٔ یکی از برادران باید ببری که در این زمینه نیزدر جلدششم ص ۲۱۵ تا ۲۱۸ از چاپ دوم به گستردگی سخن راندیم پس نخستین کسی که در زمینهٔ بهرهٔ پدر بزرگ، از راه خلیفه بگشت جانشین خودش بود که پس از وی سرکار آمد و عمر و علی وعثمان وعبدالله پسرعمروزید پسر ثابت و پسر مسعودرابرداشتی ناساز با خلیفه بود و می گفتند برادران بابودن پدر بزرگ نیز بهره‌ای از مرده ریگ می‌برند[1] و این سخن را مالك و اوزاعی و ابویوسف و محمد و شافعی و ابن ابی لیلی نیز پذیرفته‌اند[2]

گروه وابسته به‌خلیفه بهانه‌ای برای او تراشیده‌اند که او پدر بزرگ‌رابه جای پدر می‌دانسته و به سخن خدای برتراز همه چیز پشتگرم بوده که: از کیش پدرتان‌ابراهیم پیروی کنید[4] » و نیز آنجا که گوید: «ای پسران آدم...[5]» زیرا به کار بردن واژهٔ پدر را برای پدر بزرگ به‌درستی استواری بخشیده است. ولی بر هیچکس پوشیده نیست که درستی این گونه به کار بردن نمی‌تواندشالودهٔ آن باشد که پدر وپدر بزرگ را در همهٔ دستودها یکسان بینگاریم، نمی‌بینی به‌کار بردن واژهٔ مادر برای مادر بزرگ به راستی درست است ودر شناساندن آن نیز گویند: «مادر بزرگ» ولی این نتوانسته دست آویز گردد که بهرهٔ او از

---

۱ ـ ن ـ برگردید به «صحیح بخاری» بخش بهرهٔ پدر بزرگ از مرده ریگ ونیز به«سنن دارمی» ج ۲ ص ۳۵۴ و «بدایةالمجتهد» ج ۲ ص ۳۴۰

۲ ـ ن ـ «احکام‌القرآن» از جصاص ج ۱ ص۹۴ «تفسیرقرطبی» ج ۵ ص ۶۸

۳ ـ ن ـ «تفسیر قرطبی» ج ۵ ص ۶۸

۴ ـ سورهٔ ۲۲ آیهٔ۷۸

۵ ـ سورهٔ ۷ آیهٔ ۲۶ و۲۷ و ۳۱ و۳۵ و ۱۷۲ و سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷۰

مرده ریگ بامادر یکسان باشد و با همهٔ آنچه گفتیم، اگر مرده مادربزرگ و برادرانی داشته باشد بیشتر از شش یك مرده ریگ به او نمی‌رسد و کسی هم در این سخن ناسازگاری ننموده با آنکه بهرهٔ مادر بر بنیاد آنچه در نامهٔ خدا و آئین نامه‌های برانگیخته‌اش آمده یك‌سوم است.

و تازه نخستین یاران‌پیامبر نیز ـ هر چند به گونه‌ای سر بسته ـ این بهانه را نتراشیده‌اند و اگر برداشت خلیفه ارج و ارزشی داشت دست کم یکی ازایشان آن را روا می‌شمرد و آنگاه که علی همراه زید با عمر پسر خطاب ناسازگاری نموده و او راز به کاربستن این‌برداشت روگردان ساختند، سخنی در خرده گیری بر آن دو بمیان می‌آمد.

بر بنیاد گزارشی که دارمی از حسن آورده برای بهرهٔ پدر بزرگ آئین نامه‌ای ـ از پیامبر ـ گذشته بود ولی بوبکر؛ پدر بزرگ را به جای پدر گرفت و مردم در به کار بستن و واگذاردن شیوهٔاو به دلخواه خود بودند[۱] و این سخن، سر بسته می‌رساند که برای بهرهٔ پدر بزرگ، پیامبر آئین‌نامه‌ای روشن گذرانده که خلیفه باآن ناسازگاری نمود و مردم نیز باخواست و گزینش خود با او ناسازگاری نموده و آن آئین‌نامهٔ ارجمند را به کار بستند.

ـ ۵ ـ

برداشت خلیفه در فرمانروائی بخشیدن به کهتران

حلبی در «السیرةالنبویة» ج ۳ ص ۳۸۶ می‌نویسد: بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ بر آن بودکه کهتران می‌توانند بر کسی که از آنان برتر است فرمانروائی یابند و نزد سنیان درست همین است زیرا گاه می‌شود که کهتران برای برخاستن‌به آنچه شایستهٔ کیش است توانائی بیشتری دارند ودر چاره‌جوئی برای‌کارها وبرای‌آنچه روزگار زیردستان‌به‌یاری‌آن سازمان می‌یابد آگاه‌ترند.

---

۱ ـ ن ـ «سنن‌دارمی» ج ۲ ص ۳۵۳

حلبی این‌را دست‌آویز کار بوبکر گردانیده‌است که‌عمرپسر خطاب‌وابوعبیدهٔ جراح را برای جانشینی پیامبر بر خود پیش انداخت و گفت: به هر یك از این دو مرد که خواهید دست فرمانبری دهید.

و باقلانی در «التمهید» ص ۱۹۵ این سخن راازبوبکر می‌آرد: سرپرست شما شدم باآنکه بهتر از شما نیستم و آنگاه در پاسخی پیرامون آن می‌نویسد: می‌تواند بود که وی باور داشته در میان توده کسی برتر از او هست ولی‌چون‌در فرمانبری‌ازاو همداستان‌تر بودند وتوده‌یاباری اودر راهی‌شایسته‌تر می‌افتادند،پس این را گفت‌تابرساند که‌اگربرگماشتن برتران‌شدنی‌ننمایدپیشوائی کهتران‌رواست و به انصار و جز آنان گفت: این دو مرد را برای شما پسندیده‌ام با یکی از آن دو دست فرمانبری دهید یا باعمر پسر خطاب یا با بوعبیدهٔ جراح با آن که می‌دانست برتری‌های بوعبیده کمتر از او و کمتر از عثمان وعلی است ولی چون می‌دید براو همداستان می‌شوند وآشوب یادیدوی ریشه کن می گردد به آن گونه گفت، و این نیز سخنی است که پاسخ ندارد.

امینی گوید: مابر آنیم که جانشینی پیامبر نیز ـ همچون پیامبری ـ فرمانروائی خدائی است هرچند دستورنهائی گرفتن از آسمان و آئین گذاری ویژهٔ برانگیختهٔ خداست و کار خلیفه روشنگری دستورها و رساندن آن‌ها، که آنچه را به گونه‌ای سر بسته آمده باگستردگی بازگوید، گره‌ها را بگشاید و هر واژه را دربرابر پدیده‌ای از جهان که برای آن آمده بنهد، وچنانچه‌پیامبر به‌پیکاربرخاست‌تاسخن خداوندرا‌باچهره‌ای که فرودآمده نشان دهد او نیز کارزار کند تا لایه‌های نهفته درآن را باز بنماید [۱] و چشم اندازهائی را آشکار سازد که

---

۱ ـ ن ـ پیامبر ـ درود و آفرین خداوند بروی و خاندانش ـ سرور مافرمانروای گروندگان را باهمین برنامه‌اش شناساند که فرمود: «چنانچه من به‌پیکار برخاستم تاقرآن را باچهره‌ای که فرود آمده نشان دهم، در میان شما کسی هست که کارزار کند تا لایه‌های نهفته در آن را بنماید.» بوبکر پرسید: ای پیك خداوند! من هستم؟! پاسخ دادنه! عمر گفت: ای پیك خداوند! من هستم؟ گفت «نه، او همان‌دوزندهٔ کفش است» چرا که آن هنگام کفش ـ

پیامبر نتوانست آوای خویش را برای یادآوری آن‌ها بردارد ـ خواه از این بابت که روان‌ها هنوز آمادگی پذیرش نداشت یا چون می‌باید روزگاری بگذرد تا هنگام آن فرا رسد یا انگیزه‌هائی دیگر ـ پس با آن مهربانی که در خداوند یافته‌ایم بر گزیدن هر کدام از این دو را از بایسته‌های او می‌شماریم تا ـ از آن رهگذر ـ بندگان را به‌شاهراه فرمانبری ازخود نزدیك کند و از پرتگاه نافرمانی‌ها به‌دور دارد ـ زیرا برای همین بوده که آنان را آفریده و خواستار پرستندگی شان شده و آنچه را نمی‌دانسته‌اند به ایشان آموخته ، و آدمیان را رها نکرده تا همچون چارپایان بخورند و بهره ببرند و با آرزوها سر گرم شوند بلکه ایشان را آفریده تا وی را بشناسند و بتوانند خشنودی وی را به‌دست آرند و این راه را، هم با بر انگیختن پیك ها و فرو فرستادن نامه‌ها هموار ساخته و هم با دستورهائی نهانی که پیاپی وپیوسته از آسمان می‌رسید ، چون از یك سوی تا بازپسین هنگامی که گیتی برسر پاست زندگی پیامبر دنباله ندارد و سرنوشت او این نیست که جاودانه پایدار بماند واز سوی دیگر هر کدام از آئین‌ها ، روزگاری دراز بایـد بپایند ـ چنانچه بازپسین آئین ، هیچ‌گاه روزگارش سر نمی‌آید ـ این است که چون برانگیخته‌ای می‌میرد و آئین وی یکی از دو ویژگی بالا رادارد و درمیان پیروان آن ، کسانی‌اند که هنوز به رسائی خویش دست نیافته‌اند و پاره‌ای از دستورهای آن که گذارده شده به‌مردم نرسیده و هنگام پرداختن به پاره‌ای دیگر از آن‌ها هنوز فرانیامده و سر نوشت چنان خواسته است که پاره‌ای از آن‌هانیز دیرتر زائیده شوند با این همه پس خردمندانه نیست که توده را به بازیچه رها کنند با آن که آن مهربانی که برخداوند پاك بایسته است همهٔ مردم رایکسان در بر می گیرد پس او ـ که بزرگی اش ارجمند است ـ می‌باید کسی را برانگیزد

ـ خود را داده بود علی بدوزد و این گزارش را گروهی از پاسداران آئین‌نامه‌ها آورده‌اندو حاکم و ذهبی و هیثمی جداگانه نیز به‌درست بودن آن داوری کرده‌اند ـ که بـا گستردگی خواهد آمد .

که باروشنگری خود ، آئین را از رسائی برخوردار گرداند و دروغ‌های راست نمای کسانی راکه از کیش خدا برگشته‌اند آشکار کرده ازمیان بردارد وتاریکی نادانی را بافروغ دانش خود ناچیز نماید و باتیغ وسرنیزهٔ خود ـ همچون زره و سپر ـ زخم‌های دشمنان کیش را پاسخ گو باشد و بادست و زبان خویش ، کژی و کاستی را به راستی و استواری کشد .

و چون خداوندگار ـ که خوبی‌هایش بس شکوهمند است ـ با بندگان خود به دیدهٔ مهربانی می‌نگرد و برخود بایسته شناخته که رگبار نیکو کاری‌را برایشان فروفرستدوروی آنان راجز به‌سوی‌نیکی ورستگاری ندارد ، پس‌می‌باید برای آنان کسی را برگزیند که برخاسته و این گرانبار سنگین را بردوش‌کشد و در همهٔ وظیفه‌ها نمایندهٔ پیشرو خود که پیك خدا بود باشد ، و خدا باید او را از زبان آن پیامبر برانگیخته‌اش ـ باسخن ودستوری آشکار ـ بنماید و روانیست که راه‌راازراهبر تهی بگذارد و ایشان را به بازیچه رها کند ، نمی‌بینی که پسر عمر ـ عبدالله ـ به پدرش گفت : مردم‌می گویند توجانشینی برای‌خودبرنمی گزینی با اینکه اگر توچوپان یا شترچرانی داشته باشی که او بیاید و آن چه را زیر دستش بوده رها کند می گوئی کوتاهی کرده وکار را به تباهی کشانده با اینکه سرپرستی برای‌مردم‌دشوارتر ازسرپرستی‌شتر و گوسفند است، اگر خدای‌بزرگ و گرامی را به گونه‌ای دیدار کنی که در میان بندگانش جانشینی برای خود نگذاشته باشی به او چه خواهی گفت ؟[1]

و هم عایشه به‌پسر عمر گفت : پسر کم ، درود مرا به‌عمربرسان و به‌اوبگو پیروان محمدرابی سرپرست مگذار ، برای خود جانشینی درمیان ایشان‌برگزین و آنان را به گونهٔشتران افسارسر خود رهامکن که‌به راستی من می‌ترسم آشوبی

---

۱ ـ ن ـ «سنن بیهقی» ج ۴ ص ۱۴۹ ـ از «صحیح‌مسلم» ـ «سیرةعمر» از ابن‌جوزی‌ص ۱۹۰ ، «الریاض النضرة» ج۲ ص ۷۲ ، «حلیةالاولیاء» ج۱ ص۴۴ ، «فتح‌الباری» ج ۱۳ص ۱۷۵ ـ به‌گزارش‌ازمسلم ـ

روی دهد[1] ، زیرا اگر مردم را لگام گسیخته رها کنند بیم آن می‌رود که کارشان به آشفتگی انجامد.

و هم پسر عمر ـ عبدالله ـ به پدر گفت : چه شود کسی را به جانشینی خود بر گزینی . گفت چه کس را ؟ گفت خرد خود را به کوشش وادار تا بدانی زیرا تو پروردگار آنان نیستی ، می‌بینی که اگر درپی سرپرست زمینت بفرستی آیا دوست نداری که کسی‌را به جای‌خود بنشاند تا هنگامی که بر سر زمین باز گردد ؟ گفت‌آری گفت : می‌بینی که اگر به دنبال چوپانت بفرستی آیا دوست نمی‌داری مردی را به جای خود بگذارد تا بر گردد ؟[2]

و این هم معاویه پسر ابوسفیان است که همین دستور خردمندانه و چون وچرا ناپذیر را در جانشینی بخشیدن به یزید دست‌آویز گردانیده و می گویدمن می‌ترسم پیروان محمد را برای پس‌از خود همچون رمه‌ای ، از میش‌های بی‌شبان رها کنم[3].

کاش می دانستم این گونه روشنگری های خردمندانه را که همه در پذیرفتن آن همداستانند چگونه مردم دربارهٔ بزرگ‌ترین پیامبران وجانشینی‌او ندیده گرفتند و او را به چشم پوشی از آن‌ها متهم کردند ؟ من نمی‌دانم.

روانیست این کار را به انبوه توده ـ یابه کسانی واگذار کنند که به گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند زیرا خرد راستین می گوید امام ویژ گی‌هائی باید داشته باشد که پاره‌ای از آن‌ها از سرمایه‌های نهفته در روان و از منش‌هائی است که جز خدای آگاه برنهانی‌ها آن را نمی‌داند[4] همچون بر کناری از همهٔ گناهان وپاکی‌جان و پاکیزگی روان که بایاری آن از هوس و

---

۱ ـ ن ـ «الامامة والسیاسة» ج ۱ ص ۲۲

۲ ـ ن ـ «طبقات ابن سعد» ج ۳ ص ۲۴۹

۳ ـ ن ـ «تاریخ طبری» ج ۶ ص ۱۷۰

۴ ـ ن ـ در این‌باره درجاهای دیگر باگستردگی‌به سخن پرداخته و بایستگی این منش‌هارا برای امام‌روشن ساخته‌ایم

خواهش‌های ناروا دوری گزینند ـ و به همین گونه دانشی که باداشتن آن در زمینهٔ هیچ یك از دستورها به گمراهی نیفتد وتا برسد به بسیاری از منش‌ها که استواری آن در ژرفای جان است و تنها گوشه‌هائی از آن در جهان برون‌آشکار می‌شود که با دشواری می‌توان باشماره کردن آنها پردهٔ به آن پهناوری را به روشنی نگریست و پروردگار تو است که آنچه را در سینه‌ها نهفته‌اند و آنچه را آشکار می کنند می‌داند (سورهٔ ۲۸ قصص ـ آیهٔ ۶۹)[1] و خداوند بهتر می‌داند که برانگیختگی خود را به کدام کس واگذارد.[2]

و توده‌ای که دانش او به نهانی‌ها راه ندارد نمی‌تواند کسی‌را که آراسته به آن منش‌ها باشد بشناسد و گزینش او در بیشتر جاها بالغزش همراه‌است زیرا می‌بینیم پیامبری همچون موسی ـ که بر پیامبر ما و خاندانش و بر او درودباد ـ آنگاه که از میان هزاران تن هفتاد مرد را گلچین کرد سرانجام چون به‌جای راز ونیاز باخدا رسید آنان «گفتند خداوند را آشکارا به ما بنما»[3] پس چه گمان می‌برید به این که مردم کوچه و بازار بیایند و کسی را بر گزینند و با آن‌که خود در چار دیوار ماده گرفتارند یکی را گلچین کنند؟ بر گزیدهٔ ایشان هم‌جز یکی مانند ایشان نخواهد بود و در نیازمندی به کسی که او را در راه راست بدارد باایشان برابر است و همه به‌دندانه‌های‌شانه می‌مانند و هیچ دور نیست کسی را بر گزینند که خود به سرگردانی افتاده و به فرجام روی از کار بپیچد یا بر سراین برنامه دچار آشوب گردند یا در پی کسی بدوند که گندم نمای جوفروش یا نادانی باشد که چون با فرمان‌ها رودر رو شود راه رهائی‌از دشواری‌ها رانیافته دست به تبهکاری‌های بزرگ بیالاید، بزهکاری‌ها کندو ندانسته به‌پرتگاه گناهان افتد یابداند و پروا نداشته باشد که سخن یاوه بر زبان آرد یابا فریفتگی به داوری نشیند واین هنگام‌از همان جا که‌خواهند کارهارا درراهی شایسته‌بیاندازند

---

۱ ـ و نیز سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۷۴

۲ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۲۴

۳ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۱۵۳

به تبهکاری دچار می‌شوند و ندانسته درپرتگاه می‌لغزند که نمونهٔ این را درآن جا که‌مردم دست‌فرمانبری به معاویه و یزید وجانشینان امویشان دادند می‌توان یافت.

پس آفریدگار مهربان که این سرنوشت را بسر آفریدگانش نمی‌پسندد نباید در این کار گزینشی برای کسی از مردم بگذارد چرا که آنان را نادان و ستمکار آفریده است [1]، آیا آن که خود آفریننده است نمی‌داند؟ با آن که از نهفته‌ها و ریزه کاری‌ها آگاه است [2] و پروردگار تو آنچه را خواهد می‌آفریندو بر می گزیند و گزینشی برای آنان در کارهانیست [3] و هیچ‌مردوزنی را نمی‌رسد که به آئین ما بگرود و چون خداوند درکاری داوری کرد و آن را گذراند در کار خویش به گزینش پردازد وآن که از فرمان خداوند وبرانگیختهٔ اوسرپیچید به راستی آشکارا دچار گمراهی شده است (سورهٔ ـ ۳۳ ـ احزاب آیهٔ ۳۶)

بزرگ‌ترین پیامبران نیز از نخستین روز که آئین خود را به گروه‌های تازیان پیشنهاد کرد این گوشهٔ پرده راهم به همه‌نشان داد، چندان که چون‌تیرهٔ عامر پسر صعصعه را به سوی خدا خواند و سخن او به ایشان رسید گویندهٔ ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند تورا بر کسانی که با تو ناسازگاری می‌نمایند پیروز کرد آیا در دیدهٔ تو شایستگی آن را یافته‌ایم که پس‌از تو ماسر پرست کار باشیم؟ پاسخ‌داد به راستی کار در دست خداست و آن را هر کجا خود بخواهد می‌نهد [4].

چگونه مردم به سادگی می‌توانند در این کار گزینشی داشته باشند باآنکه

---

۱ ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۷۲

۲ ـ سورهٔ ۶۷ آیهٔ ۱۴

۳ ـ سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۶۷

۴ ـ ن: «سیرة ابن هشام» ج ۲ ص۳۲ «الروض‌الانف» ج۱ ص ۲۶۴ «بهجة المحافل = شادمانی انجمن‌ها» از عمادالدین عامری ج۱ ص ۱۲۸ «السیرة‌الحلبیة» ج۲ ص۳ «سیرةزینی دحلان» ج۱ ص ۳۰۲ ـ که‌در کنارنگاشتهٔ حلبی چاپ شده ـ «حیاة محمد» از هیکل ص۱۵۲

در پیرامون این کار، گرایش‌ها ولاف‌ها وخواسته‌ها و چشمداشت‌ها پراکنده‌است و تازه با دگرگونی نگرش‌ها وزد وخورد برداشت‌ها و باورهادرارزیابی سرمایه‌های روانی مردان و منش‌های برجسته، و با فراوانی دسته‌ها و گروه‌ها و تیره‌ها و توده‌هائی که بابدخوئی ناسازگاری می‌نمایند و آن هم با کشمکش‌هائی که میان آدم زادگان بیچاره ـ از نخستین روز پیدایش ـ پخش و پراکنده بوده و ریشهٔ آن را در زمینه های وابسته به چند دستگی‌ها و گروه گروه و تیره تیره شدن‌ها باید جست.

این گزینش از همان آغاز همراه بوده است بابانگاه‌های پراز خشم، زخم و سیلی زدن به‌یکدیگر و بگومگو وفریاد و دشمنی؛ تا گریبان جامه‌هاچاك خورد و نوش‌جای خود را به نیش داد وبا این گزینش چه بسیار آبروهابر زمین‌ریخت، و آنچه را پاك می‌انگاریم به خواری افتاد، آئین‌های درست روی به تباهی نهاد و آن چه به روشنی از آن کسی بوداز میان رفت، آنچه باید گیتی‌را به راهی شایسته اندازد تباه شد، شالودهٔ سازش در هم فرو ریخت وراه‌آشتی بسته گردید، خون‌هائی پاك با خاك زمین بیامیخت و پیکر اسلام راستین از هم گسیخت تا کسانی که شایستگی نداشتند چشم آزمندی به فرمانروائی دوختند، چه آن بازاری جامه فروش‌یاآن میانجی سوداگران که بندوبست‌های بازار او راسر گرم ساخته، یا فروشنده‌ای که عموزادگان خودرا بر گردن مردم‌می‌نشاند یا کور کنی که پهناو درازای خود را از هم باز نمی‌شناسد، یا آزاد شده‌ای ستمگر یاباده گساری مست یا آزمندی بی پروا و آشوب انگیز از همان کسان که بندگان خدا را بردگان خویش و دارائی خدا را بخششی برای خود گرفته و نامهٔ خداو کیش خدا را دست آویز تباهی ونیرنگ بازی شمردند.

جانشین پیامبر برترین آفریدگان است

بر شالودهٔ آنچه با گسترد گی روشن کردیم جانشین پیامبر بایستی درمیان همهٔ پیروانش برترین آفریدگان باشد زیرا اگر در روز گار او کسی دربرتری همانند او بود یا ازوی افزونی‌یافت ناگزیر بابر گماشتن او بی هیچ انگیزه کسی را برتر از دیگری انگاشته یا آن را که‌فروتر است برتر پنداشته‌ایم .

و تازه اگریك امام چیزی از آن ویژ گی‌ها را کم داشته باشد، پیش می‌آید که‌خودوی‌نیازمندهمان‌زمینه‌ای‌بشود که‌دانش‌وی‌راه‌به‌آن‌نداردیابینش‌اوازدریافتن آن درمی‌ماند یانیروی او ازکشیدن‌آن ناتوان‌است‌وآن گاه بزرگترین رستاخیز و گرفتاری‌ها را باید نگریست‌که یا یکسره به دستورهای سر خود پناه می‌برند و به نگرش‌های تهی از روشنگری روی می کنند یا سخن کسانی را می‌پذیرند که آنان را در راه راست استوار می‌دارند ، که اگر گونهٔ نخست باشدکارها به‌سستی و سر گردانی و رو گردانی می‌انجامد و به گونهٔ دوم نیز پایگاهشان‌از چشم‌مردم می‌افتد در امام باید نمونهٔ پیامبر را جست که همیشه از او فرمان برند ـ و ما هیچ برانگیخته‌ای نفرستادیم مگر آنکه بادستور خداوند فرمان او را ببرند [1] ـ که فرمانبری از امام را در کنار فرمانبری ازخدا و برانگیخته‌اش‌نهاده ، همانجا که ـ خدای برتراز پندار ـ گفته : خدا را فرمان بریدو برانگیخته را فرمان بریدو کسانی را از میان شما که سر پرست کار هستند [2] و این برای آن است

---

۱ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۶۴

۲ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۵۹

که بتواند آئین‌های خداوندی را در مرزهای خود برپای دارد، و بیهودگی‌ها را از میان بزداید و چه‌بسا نادانی او چنان زمینه را تهی و باز بگذارد که مردم در درستی کیشی که آنان را به خود می‌خواند دو دل شوند زیرا می‌بینند سرپرستی که دیگران را به‌پیروی از آن آواز می‌دهد نمی‌تواند از آن پاسداری کند و چون و چراهائی را که روی به آن دارد بزداید.

پس بربنیاد آنچه گذشت باید همهٔ منش‌های برتر را به رساترین گونه‌ای در خود گرد آرد و برهمگان از توده برتری یابد: «بگو آیا برابرند آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند[1] بگو آیا کور با بینا برابر است و آیا تاریکی با روشنائی یکسان است[2] و آیا کسی که مردم را به‌سوی راستی راه می‌نماید برای پیشوائی سزاوارتر است یا آنکه تا او را راه ننمایند راه نمی‌یابد؟ شما را چه شده وچگونه داوری می کنید.[3]

---

۱ ــ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۹

۲ ــ سورهٔ ۱۳ آیهٔ ۱۶ و سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۱۹ و سورهٔ ۶ آیهٔ ۵۰ و سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۵۸

۳ ــ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۳۵

جانشینی پیامبر از دیدگاه دیگران

جانشینی پیامبر نزد تودهٔ سنیان .

آری جانشینی‌ای که این گروه می گویند ، همهٔ آن چه را یاد کردیم نمی‌خواهد زیرا به پندار ایشان جانشین پیامبر هر کسی‌است که بر مردم چیره گی یافته دست دزد را ببرد و آدمکش را به کیفر برساند و مرزها را پاسداری کند و آسایش همگان را نگاهدارد ـ و برنامه‌هائی از این دست ـ و اگر هم تبهکاری پیشه کردنمی‌توان‌او را بر کنارساخت چنانچه برای‌رفتار زشتی‌هم که‌آشکاراانجام دهد نباید خرده‌ای بر او گرفت ، نادانی‌اورا کژی‌و کاستی نشایدشمردولغزش‌هایش سزاوار کیفرنیست ، نیازی‌به یافتن‌هیچ یك از منش‌های بزرگوارانه‌در اونداریم، در همه جا باید به او خشنودی داد و هیچ سرزنشی نباید کرد .

گفتار باقلانی :

باقلانی‌در «تمهید ص ۱۸۱» می‌نویسد : یك بخش هم در منش‌های امامی که باید با او پیمان بست . اگر کسی بگوید : ما را آگاه کنید تا بدانیم امامی که نزد شما باید با او پیمان بست چه منش‌هائی دارد ؟ می گوئیم : از ویژگی‌های او یکی آن است که بنیاد او باید از تیرهٔ قریش بوده و نیز به چنان پایگاهی‌از دانش برسد که بتواند در جرگهٔ کسانی جای بگیرد که شایسته برای‌داوری در میان مسلمانانند و بایستی هم درکار جنگاوری و سازمان دهی سپاهیان و نبردها بینا باشد، هم‌درپاسداری مرزها و پشتیبانی از گروه مسلمانان و نگهبانی توده و کینه جستن‌از بیدادگران ودادن داد ستمدیدگان و رسیدگی به مصالح مردم .

و باید از کسانی باشد که در روان گردانیدن کیفرها نرمی و سستی براو چیره نشود و از گردن زدن و تازیانه کوفتن بی‌تاب نگردد.

و باید در زمینهٔ دانش و دیگر زمینه‌هائی که‌با نگرش به آن‌ها میان دو تن برتری می گذاریم از برجسته‌ترین توده به شمار آید مگر پیش انداختن آن که برتراست، با مانعی برخورد کند که آن هنگام بـر گماشتن کهتران روا خواهد بود و هرگز هم نیازی نیست که دامنش از همهٔ گناهان پاك بوده‌نهانی‌ها را بداند یا در سوارکاری و دلیری از همه برتر باشد یـا تنها از میان هاشمیان ـ و نه دیگر تیره‌های قریش ـ برخیزد.

در ص ۱۸۵ می‌نویسد: اگر گویند: آیا مردم به دانش امام وروشنگری گوشه‌ای از آن ـ که تنها ویژهٔ او باشد ـ نیازی دارند؟ ونیز به اینکه اوبیاید و آنچه را دانش ایشان در نمی‌یابد آشکار سازد؟ پاسخ می‌دهیم نه، زیـرا او و آنان در آگاهی از آئین ودر برابر فرمان آن یکسانند، اگر بپرسند پس امام را برای چه می گمارید؟ می گوئیم برای همان چه پیشتر یاد کـردیم از: سازمان‌دادن‌سپاهیان، پاسداری‌مرزها،بازداشتن بیداد گران، دادن‌داد ستمدیدگان، روان گردانیدن کیفرها، بخش کردن در آمدها میـان مسلمانان و وا داشتن آنان به دیدار از خانهٔ خدا و به جنگ با دشمنان. این است خواست ما از بر گماشتن و روی کار آوردن او. و اگر یکی از گام‌های این راه را درست‌نرفت یا شیوه‌ها را ازجای بگردانید، توده پشت سر وی هستند تااورا به شاهراه کشند و به آنچه بایستهٔ او است وادار سازند.

در ص ۱۸۶ می‌نویسد: تودهٔ کسانی که خدا را باویژگی‌هائی همچون آدمیان می‌شناسند و به حدیث‌ها پشتگرمند گویند امام از سمت خود بـر کنار نمی‌شود هر چند تبهکاری و ستمگری کند ـ چه دارائی‌های مردم را بازوربرباید یا آسیبی به پیکر ایشان برساند یا جان بیگناهان را بستاند و آنچه را از این و آن است تباه ساخته کیفرها راروان نگرداند. که به هیچ روی نباید براوشورید

بلکه شایسته است اورا اندرز گویند و بیم دهند و اگر دستوری ناساز با فرمان خداوند داد به‌جا نیاورند. این برداشت را بر شالـودهٔ سخنانی بسیار و پی در پی استوار داشته‌اند که از پیامبر ـ درود و آفرین خدا بروی ـ واز یاران اورسیده که باید از امامان فرمانبرداری کرد هرچند بیدادگـری نمایند و دارائـی‌ها را بربایند و ویژهٔ خودشناسند که به راستی پیامبر ـ درود بروی ـ فرمود: بشنوید و فرمان برید هر چند در برابر برده‌ای دست و گوش بریده باشید ـ یا در برابر بنده‌ای حبشی ـ وپشت سر هر نیکوکار وتبهکار نماز بگزارید و گزارش کرده‌اند که گفت: فرمانبردار ایشان باش هرچند دارائی‌ات رابخورند و بر پشتت بکوبند، تا هنگامی که نمازرا برپا می‌دارند ازآنان فرمان برید وبه همین گونه گزارش های بسیاری در این زمینه رسیده که همه را در نگارش خود «اکفارالمتأولین» یاد کرده‌ایم و گزارش‌های ناساز باآن را نیز همراه با نمایاندن لایهٔ درونی آن‌ها به گونه‌ای آورده‌ایم که هر کس در آن بنگرد ـ باخواست خدا ـ از هرپاسخی بی‌نیاز خواهد بود.

در ص ۱۸۶ نیز می‌نویسد: اگر کسی با به‌دست‌آوردن برتری‌هائی چند به پایگاهی والاتر از امام دست یابد انگیزه نمی‌شود که امام را بر کنار کنیم هر چند که‌اگر در آغاز که خواهیم پیمان فرمانروائی او را بپذیریم کسی برتراز او باشد بایستی کهتران را وا گذاریم ولی با افزونی برتری‌ها که پس از آن‌در دیگری پدید آید پیش آمدی در کیش ما روی نمی‌دهد و خود به‌خودانگیزهٔ بر کنار ساختنش نمی گردد و این مانند آن سخن است که از یاران هم آئین‌خویش آوردیم: اگر پس ازآنکه پیمان فرمانروائی امام را پذیرفتیم تبهکار گـردید این رویداد انگیزهٔ بر کناری‌اش نیست هرچند که اگر در هنگام پیمان بستن به آن گونه بود پیمان به درستی بسته نمی‌شد و باید به سراغ کسی دیگررفت.

امینی گوید: واین هم نمونه‌ای ازآن گزارش‌های‌بسیار که باقلانی سربسته انگشت بر آن‌ها نهاده و همه می‌رساند که باید فرمانبردار امامان بود هر چند

بیدادگر باشند و همهٔ دارائی‌ها را ویژهٔ خود گردانیده دیگران را بهره ندهند و نیز این که اگر امام تبهکار شد بر کنار نمی‌شود.

۱ ـ از زبان حذیفه پسر یمان آورده‌اند که: برانگیختهٔ خدا را پرسیدم‌ما در دامن بدی‌ها می‌زیستیم تا خداوند، نیکوئی را فرو فرستاد و اکنون‌ما درپناه آنیم، آیا پس از این نیکی بازهم بدی در کار هست؟ پاسخ داد آری پرسیدم‌آیا پس از آن بدی نیکوئی در کار است؟ گفت آری گفتم آیا پس از آن نیکوئی بدی‌در کار است؟ گفت آری گفتم چگونه می‌شود؟ گفت پس از من امامانی خواهند آمد که باراهبری من‌راه نمی‌یابند و بر شیوهٔ من‌کار نمی کنند و به‌زودی مردانی در میان ایشان می‌ایستند که دل‌های آنان دل‌های اهریمنان است‌درپیکر آدمیان. گفتم ای برانگیختهٔ خدا! اگر آن روزگار را دیدم چه کنم؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان می‌بری و سخن وی را آویزهٔ گوش می گردانی و اگر دارائی ات را گرفت و پیکرت رادرهم کوبید باز هم بشنو و فرمان بیر.

«صحیح مسلم» ج ۲ ص ۱۱۹ و «سنن بیهقی» ج ۸ ص ۱۵۷

۲ ـ عوف پسر مالك اشجعی آورده است که از برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ شنیدم می گفت: بهترین پیشوایانتان آنانند که دوستشان دارید و دوستتان‌دارند، برآنان‌درود می‌فرستید و بر شما درودمی‌فرستند وبدترین امامان شما آنانند که دشمنشان می‌دارید و دشمنتان می‌دارند و شما را نفرین می کنند و آنان را نفرین می کنید گفت: گفتیم ای برانگیختهٔ خدا! اگرچنین روزی پیش آید کین توزانه از آنان جدا نشویم؟ پاسخ داد تا آنگاه که نمازرا در میان شما بر پای می‌دارند نه. زنهار هرکس فرمانروائی سر پرست وی گردید و دید که او فرمان خدا را زیر پا می‌نهد باید از انجام آن چه ناساز با فرمان خداست ناخرسند باشد ولی دست خود را از میان فرمانبرداران جدانسازد.

«صحیح مسلم» ج ۲ ص ۱۲۲ «سنن بیهقی» ج ۸ ص۱۵۹

۳ ـ سلمه پسر یزید جعفی از پیامبر ـ درود وآفرین خدا بروی ـ پرسید:

ای برانگیختهٔ خدا ! اگر فرمانروایانی بر سرما برخاستند کـه از ما بخواهند آنچه در برابر ایشان به‌گردن ما است انجام دهیم و آنچه در برابر ما به گردن ایشان است به جانیارند ، در آن هنگام می‌فرمائی چه کنیم ؟ برانگیختهٔ خـدا ـ درودوآفرین خدا بروی ـ روی ازاوبگردانید ، و چون دوباره‌بپرسید ، پاسخ‌داد: سخن شنو وفرمانبردار باشید که آنچه شما رادستور به‌انجام آن داده‌اندبرگردن شما است و آنچه ایشان را دستور به انجام‌آن داده‌اند بر گردن‌ایشان.

«صحیح مسلم» ج ۲ ص ۱۱۹ «سنن بیهقی» ج ۸ ص ۱۵۸

۴ ـ از مقدام : به‌راستی برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین‌خدا بروی ـ گفت: فرمانروایان خود را هر چه باشند فرمان ببرید پس اگر فرمان آنان به شما با سخن من به شما هماهنگ بود هم ایشان از آن راه به پاداش می‌رسند و هم شما با فرمانبرداری پاداش می‌یابید و اگر شما را دستور به کاری دادند که شما را به آن دستور نداده بودم گناهش به گردن خودشان است و دامن شما نمی‌آلاید زیرا هنگامی که خدای را دیدار کنید گوئید پروردگار ما! ستمی‌نیست؟ پس می گویدستمی‌نیست‌پس‌می گوئید پرورد گارما! برانگیختگانی به‌سوی ما گسیل داشتی و ما به دستور توازایشان فرمان بردیم و جانشینانی‌برای ایشان درمیان ما برگزیدی[۱] وماهم به دستور تو از آنان فرمان‌بردیم و فرمانروایانی‌را فرمانروای ما گردانیدی و ما فرمانبردار ایشان بودیم پیامبر گفت : خدامی گوید : راست گفتید گناه آن برایشان است و دامن شما پاك .

«سنن بیهقی» ج ۸ ص ۱۵۹

۵ ـ از سوید پسر عقله آورده‌اند که گفت : عمر پسرخطاب ـ خدا از وی خشنود باد ـ به من گفت:ای‌ابو امیه ! شاید توپس از من بمانی پس امام‌رافرمان

---

۱ ـ ن: این دروغی است که برخدا بسته‌اند، خداوند هرگز آن خلیفه‌ها وفرمانروایان را به فرمانروائی و به جانشینی پیامبر در میان توده برنگزیده بود ، و آنان تنها بـرگزیدهٔ گروه خودشان بودند واگرراه شایسته فتند بایبداد گری نمودندسپاسگزاری با سرزنش برهمان گروهها است .

بر هرچند برده‌ای حبشی باشد، اگر تو را بزند شکیبائی کن و اگر تراکاری فرماید شکیبائی کن و اگر بهرهٔ تو را ببرد شکیبائی کن واگر بر تو ستم‌ورزد شکیبائی کن و اگر تو را دستور به کاری داد که انجام آن از وابستگی تو به کیش خود می کاهد بگو می‌شنوم و فرمان می‌برم وخونم را می‌دهم ــ و نه کیش خود را ــ[۱]

با دست آویز همین سخنان بوده که توده می گویند اگر امام تبهکاری نماید بر کنار نمی‌شود، نووی در روشنگری خود بر نگاشتهٔ مسلم که در کنار «ارشاد الساری = رهنمای راهروان» ج ۸ ص۳۶ چاپ شده در زیر حدیث‌هائی که از «صحیح مسلم» یاد کردیم می‌نویسد: اَزاین گزارش چنین باید دریافت: با کسانی که سرپرستی کارها را بر گردن دارند در سرپرستی‌شان به کشمکش نپردازید و بر آنان خرده نگیرید مگر چنان کار بسیار زشتی را از آنان ببینید که می‌دانید به راستی با شالوده‌های اسلام ناساز کار است پس اگر چنین دیدید کارشان را ناپسند بشمارید و سخن درست را هر کجا بودید برزبان آرید، ولی اینکه بر آنان بشورید وپیکار کنید ــ به برداشت همهٔ مسلمانان ــ نارواست هرچند تبهکار و بیدادگر باشند و در این زمینه که سخن راندیم حدیث‌ها یکی ازپشت دیگری توان‌آورد و سنیان همداستانند که سلطان باتبهکاری بر کنار نمی‌شود ــ تا آن جا که می‌نویسد ــ اگر جانشین پیامبر به ناگهان دست به تباهی آلاید برخی گویند باید او را بر کنار کرد مگر پای آشوب و جنگ در میان آید و توده‌های سنی از فقه‌دانان و حدیث خوانان و عقیدت شناسان گویند نباید او را کنار زد هر چند تبهکاری و بیدادگری نماید و هرچه را از آن مردم است تباه گرداند که با این شیوه‌نیز بر کنار نمی‌شود و نباید بر او شورید بلکه باید وی را اندرز و بیم دهند.

امینی گوید: پس عایشه و طلحه وزبیر و پیروان ایشان که پیمان‌شکستند و از کیش راستین به درشدندباچه‌دست آویزی‌برسرور ما فرمانروای گروندگان

---

۱ ــ ن ــ «سنن بیهقی» ج ۸ ص ۱۵۹

شوریدند ؟ گرفتیم که او ـ درودهای خدا بروی ـ کشندگان عثمان را پناه داده و آئین‌های کیفری را به انجام نرسانده بود ـ که از این سخن به خداپناه می‌بریم ـ ولی آنان چرا این حدیث‌هائی را به کار نبستند که ـ در دیدهٔ تودهٔ بیچاره ـ آئین‌نامه‌هائی روشن و نمایانندهٔ کیش خدا است؟ من نمی‌دانم.

گفتار تفتازانی

تفتازانی در «شرح‌المقاصد = روشنگری خواسته‌ها» ج ۲ ص ۷۱ می‌نویسد: نیازی نیست به این که امام ازمیان هاشمیان برخیزد یا دامن وی‌از همهٔ گناهان پیراسته بوده از زیر دستانش برتر باشد.

و در ص ۲۷۲ می‌نویسد: اگر امام بمیرد و کسی که ویژگی‌های امامت را دارد برسرکار بیاید روا است هرچند پیشتر اورا به جانشینی نگمارده و مردم نیز دست فرمانبری به وی نداده باشند و او بازور بر مردم چیره شود که بازهم‌باید او راجانشین‌پیامبر بشناسند که‌با روشن‌ترین‌برداشت‌ها اگرهم‌تبهکاریانادان بود باز دستور همین است مگر این که هرجا فرمانی ناروا داد انجام نمی‌دهیم ولی در جائی که دستور امام باداوری آئین ناساز گار نبود بایستی فرمان او را پذیرفت چه دادگر باشد چه ستم پیشه.

گفتار قاضی ایجی[1]

در «مواقف = ایستگاه‌ها» می‌نویسد: توده برآنند که شایستگان به‌امامت برای برخاستن به کارهای کیش ما ـ در زمینهٔ شالوده‌های آن و هم در آنچه وابسته به شاخه‌های آن است ـ باید اندیشهٔ خود را به کار کشند و آنچه را بر ایشان بایسته است دریابند، خود دارای برداشت باشند تا به کارهای کشور پردازند، دلاور باشند تا بانیروی خود از مرزها پاسداری کنند و برخی گفته‌اند نیازی به این ویژگی‌ها نیست زیرایافت نمی‌شود پس‌بایسته شمردن آنهابیهوده

۱ ـ ن ـ قاضی عبدالرحمن ایجی درگذشته به سال ۷۵۶ وپیشوای شافعیان

و چنان است که کسی را به کاری که نمی‌تواند انجام دهد وا دارند و این برنامه، تباهی‌هائی پدید می‌آرد که بابر گماشتن کسی که دارای آن ویژگی‌ها نباشد می‌توان آن را چاره کرد.

آری باید دادگر باشد تاستم نکند، باخرد باشد تادست آزیدن او به کارها ناشایسته ننماید، بالغ باشد زیرا خرد کودکان از رسائی برخوردار نیست، مرد باشد زیرا بهرهٔ زنان از کیش وخرد کاستی دارد، آزادباشد تا پرداختن به کارهای خداوندش اورا باز ندارد و در دیدهٔ مردم خوار ننماید تا از فرمان او سر بپیچند. پس در اینکه باید ویژگی‌های بالا را داشته باشد کسی ناساز کاری ننموده است.

و این جا ویژگی‌هائی هم هست که نیازمندی به‌آن‌جای گفتگو داردیکی این که‌ازتیرهٔقریش باشد دوم‌آنکه از خاندان‌هاشم باشد- واین‌را شیعه‌می گویند- سوم این که پاسخ‌هر پرسشی را در زمینهٔ کیش‌ها بداند - و این را دوازده امامی‌ها می گویند. چهارم آنکه بردست او کاری آشکار شود که‌دیگران از انجام آن درمانده و درستی دعوی وی در امامت و دور بودن از همهٔ گناهان دانسته گردد - که‌این‌راهم‌تندروان‌می گویند، - وبرای‌آن که‌روشن‌شودسخن‌درنیازمندی به‌این سه ویژگی بیهوده است، ایشان‌رابه‌ابوبکرراه می‌نمائیم که جانشین‌پیامبربود ولی نیازی‌به هیچ‌یك‌ازآن سه نداشت[1].

پنجم آن که هیچ گناهی از او سر نزده باشد واین را اسماعیلیان ودوازده امامیان گفته‌اند و برای آن که روشن شود برداشتشان بیهوده است، می‌نویسیم: همه گویند ابوبکر نیازی به آن نداشته که در همهٔ زندگی گناهی از وی سر نزده باشد[2]

---

۱ - ن - این گونه روشنگری، زن بچه مرده را بخنده می‌اندازد زیرا آنچه را بایدروشن سازد روشن شده پنداشته و همانچه را باید برایش دلیل بیاردبه‌جای دلیل جازده است!

۲ - ن - بخوان و بخند یا به همان سخن پیشترش برگردان!

گفتار ابو الثناء[1]

در «مطالع الانظار = رخ نماگاه برداشت‌ها» ص ۴۷۰ می‌نویسد : ۹ منش است که امامان نیازمند آنند : یکی این که در زمینه‌های وابسته به شالوده‌های کیش ما ـ و شاخه‌های آن ـ اندیشه‌را به تلاش واداشته و آن چه را شایسته‌است خوددریابند. دیگر آن‌که خود دارای برداشت‌هائی باشند که برای کارها چاره بجویند و رویدادهارا به گردش درآرند خواه آن‌چه را به جنگ و آشتی بستگی دارد یا به‌دیگر کارهای سیاسی. سوم این که دلاور و پردل باشند که در برخاستن به پیکار نهراسند و از برپا داشتن آئین‌های کیفری در نمانند و بی باکانه نیز مردم را به کام نابودی نیفکنند. گروهی نیز در این که امام باید سه‌منش بالا را داشته باشدآسان گیری نموده و گویندا گر هم خودش آراسته به آن‌ها نبود کسی دیگر را که با آن ویژگی‌ها است به نمایندگی خود بر می گزینند.

چهارم اینکه امام دادگر باشد زیرا جان و دارائی وزن مردم زیر دست او است و اگرستمکار بود از دست درازی او آسوده دل نمی‌توانیم زیست. تا پایان پنجم خرد، ششم بلوغ ، هفتم مرد بودن، هشتم آزادبودن، نهم از تیرهٔ‌قریش بودن .

و بر خلاف آنچه اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته‌اند ، نیازی بـه آن نیست که هرگز گرد گناه نگردیده باشد و برای روشنگری در این بـاره نیز امامت ابوبکر را شالودهٔ پاسخ خود می گردانیم که همهٔ توده برآنند نیازی به‌بر کنار بودن از همهٔ گناهان نداشته[2] و البته نمی گویم که او خود از هـر لغزشی دوری نمی گزیده است .

پیمان امامت چگونه بسته می‌شود

قاضی عضد ایجی در«مواقف» می‌نویسد : خواست سوم دربارهٔ این که‌پیمان

---

۱ ـ ن ـ شمس‌الدین پسرمحمود سپاهانی در گذشته به سال ۷۴۹

۲ ـ ن ـ شگفتا ! چه روشنگری استواری !

امامت با چه چیز استوار می‌شود ، استواری آن یا بر بنیاد دستور وسخن آشکاری است که از پیامبر یا از امام پیشین برسد که در این برداشت همه همداستانند و نیز اگر کسانی از مردم که کارشان گره کشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها است دست فرمانبری به کسی دهند پذیرفتنی می‌نماید هر چندشیعه سر ناسازگاری دارند و ما را می‌رسد که دربرابر ایشان امامت بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ راشالودهٔ روشنگری سازیم که با همین گونه دست فرمانبری دادن استواری یافته است.[۱]

و هم نوشته : چون آشکار شد که با گزینش و دست فرمانبری دادن می‌توان امام را بر گماشت پس بدان که این دو کار نیازمند آن نیست که همه[۲] همداستان گردند . زیرا نه خرد و نه دستورهای آئین ما چنین چیزی را بایسته نمی‌شمارد بلکه یك یا دو تن از کسانی که کارشان گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها است برای این برنامه بسنده‌اند زیرا می‌دانیم یاران پیامبر ـ با آن سر سختی که در کیش خود داشتند ـ همین اندازه را بسنده می‌شمردند چنانچه پیمان فرمانروائی بوبکر را عمر بست و پیمان فرمانروائی عثمان را عبدالرحمن پسر عوف و نیازی به این ندیدند که همگنانی که در مدینه‌اند انجمن کنند ـ چه رسد به اینکه همهٔ مسلمانان همداستان گردند و کسی هم این را برایشان ناپسند نیانگاشت[۳] و تا کنون نیز همیشه دفتر روزگار به همین گونه ورق خورده است .

برخی از یاران همکیش ما گفته‌اند: این پیمان باید در برابر گواه راستگو بسته شود تا کسانی نتوانند با این لاف و پندار ناسازگاری نمایند که پیش از آن که شما آشکارا با یکی پیمان امامت بندید ما پنهانی با یکی پیمان بسته بودیم البته این هم زمینه‌ای است که باید اندیشه را در آن به تلاش وا داشت تا به کجا برسد .

---

۱ ـ ن ـ به این کارگاه بافندگی بنگر که چگونه بافته‌هائی که بیرون می‌دهد همانند است !

۲ ـ ن ـ سید شریف جرجانی گفته : چون می گوئیم همه ؛ همهٔ کسانی را در پیش چشم داریم که کارشان گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها است .

۳ ـ گویا ایجی سرش را زیر برف کرده و آن همه کشمکش‌های یاران پیامبر و دیگران در این زمینه را ندیده است .

اگر چنان پیش آمد که با بیش از یك تن دست فرمانبری دادند جستجو می کنند که کدام یك جلوتر بوده و همان را روا می شناسند و اگر دیگری در پذیرفتن پافشاری کند از گردنکشان است و روانیست در دو گوشه از زمین که خیلی از هم دور نیافتاده‌اند با دو امام پیمان بندند ولی اگر سر زمین پهناوری باشد که یك تن نتواند گردش کارهای آن را به گردن گیرد آنگاه باید اندیشه را به کار انداخت تا ببینیم می‌شود دو امام داشته باشیم یا نه .

آن چه در «مواقف» بود پایان یافت و روشنگران آن ـ سید شریف جرجانی، ملاحسن چلبی ، شیخ مسعود شیروانی ـ نیز همین سخنان را بر زبان خامه آورده‌اند بنگرید به نگاشته‌های روشنگرانه‌شان در پیرامون «مواقف» ج ۳ ص ۲۶۵ تا ۲۶۷.

گفتار ماوردی :

ماوردی در «الاحکام السلطانیة = فرمان‌های شاهی» ص ۴ می‌نویسد : دانشمندان در این که با همداستانی چند تن می‌توان پیمان امامت را استوار ساخت راه‌هائی جدا از هم رفته‌اند گروهی گفته‌اند : استواری آن تنها در هنگامی است که تودهٔ کسانی که در هر شهر به کار گره‌گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند انجمن کنند تا آن که را برمی گزینند همگان به او خشنودی دهند و در فرمانبری از امامت او همداستان باشند. در پاسخ به این برداشت نادرست ما جانشینی بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ را پیش می کشیم که پیرامونیان دست فرمانبرداری به او داده و او را برگزیدند و هیچ هم چشم به راه ننشستند تا آنان که نیستند سر برسند .[۱]

گروهی دیگر گفته‌اند : کمترین شماره‌ای که برای بستن پیمان امامت نیازمند آنانیم پنج تن‌اند که بر استوار ساختن آن گرد آیند یا یکی شان با خشنودی چارتن دیگر این کاررا به انجام برساند ، زیر بنیاد این نگرش دو چیز

۱ ـ برگردید به زیرنویس ص ۲۸۳ شمارهٔ (۱) و (۲)

است یکی آن که دست فرمانبری گرفتن بـه سود بوبکر ـ خدا از وی خشنود باد ـ بیاری‌پنج تن بایسته شناخته شد که گرد او انجمن کردندوسپس‌نیزمردم به دنبال آنـان راه افتادند : عمر پسر خطاب ، بـو عبیده پسر جراح ، اسید پسر حضیر ، بشیر پسر سعد ، سالم بردهٔ بوحذیفه ـ که خدا از آنان خشنود باد ـ دیگر آن که عمر ـ خدا از وی خشنود باد ـ شورائی از شش تن بنیاد نهاد تا یکی‌شان ـ با خشنودی ۵تن‌دیگر ـ به جانشینی او نشیند (این برداشت ازبیشترفقه دانان و عقیدت شناسان بصری‌است)

دیگران از دانشوران کوفه گویند:این پیمان با دست سه تن بسته می‌شود که یکی شان با خرسندی دو تن دیگر به سرپرستی رسد و همچون دادرس باشد در کنار دو گـواه چنانکه پیمان زناشوئی با یاری سرپرست دختر و دو گواه انجام می گیرد .

گروهی دیگر گفته‌اند : این پیمان با دست یک تن هم بسته می‌شود زیرا عباس به علی ـ خدا از آن دو خشنود بـاد ـ گفت : «دستت را دراز کن کـه دست فرمانبرداری به تو دهم ومردم بگویندعموی برانگیختهٔ خدا دست فرمانبری به پسر عموی او داد تا دیگر دو تن هم بر سر این کار ، راهی جدا از تو در پیش نگیرند . » و هم از این روی که پیمان بستن گونه‌ای داوری است و داوری یك تن پذیرفته و رواست . پایان .

گفتار جوینی

جوینی ـ پیشوای مکه ومدینه ـ که در سال ۴۷۸ در گذشته در «الارشاد= راهبری» ص ۴۲۴ می نویسد : یك بخش هم در گزینش جانشین پیامبر وچگونگی آن و در یاد آوری‌آنچه در بستن پیمان امامت نیازمند آنیم.

بدانید که در بستن پیمان امامت نیازی به همداستانی مردم نیست و اگر چه توده انجمن نکنند پیمان امامت بسته می‌شود ، نشانه‌اش این که چون پیمان

امامت به سود بوبکر بسته شد، وی بشتافت تا فرمان‌های مسلمانان را بگذراند و درنگ‌هم نکرد تا گزارش‌ها پراکنده شود و به کسانی از یاران پیامبر ـ که در دور دست‌ها بسر می‌بردند ـ برسد و هیچ کس هم‌این کار را بر او ناپسند نشمرد و نگفت که اکنون باید درنگ کنی ، پس چون ـ در بستن پیمان امامت ـ نیازی به همداستانی نداشتیم شماره‌ای ویژه و اندازه‌ای یاد شده از کسان را نیز بایستهٔ آن نمی‌انگاریم و داوری درست آن است که پیمان امامت با دست یك تن از کسانی که به کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها برمی‌خیزند بسته می‌شود .

دیگر آن که : برخی از یاران همکیش ما گفته‌اند «بستن پیمان باید در برابر گواهان باشد زیرا اگر نیازی به این شیوه نبینیم تواندبود که کسی از لاف زنان بیاید و بگوید پیش از آن که شما این پیمان راستین و روشن و آشکار را ببندید ما پیمانی درنهان بسته بودیم و پایگاه امامت کمتر از زناشوئی نیست ، که پیمان آن را آشکارا باید بست» البته این نگرش را هم صد در صد نمی‌توان باور داشت زیرا گواهی ازخرد ندارد و زیر بنیاد استواری هم در گزارش‌های رسیده از پیامبر و یارانش بر آن نمی‌توان یافت ، پس در جرگهٔ دیگر پرسش‌هائی جای می‌گیرد که برای پاسخ به آن باید اندیشه را به تلاش واداشت تا چگونه داوری کند . پایان

ابن عربی ـ پیشوای مالکیان ـ در نگاشته‌ای که برای روشنگری «صحیح ترمذی» به خامه آورده می‌گوید : ج ۱۳ ص ۲۲۹ برای آنکه به سود امام پیمان بندیم و دست فرمانبرداری بگیریم نیازی به آن نیست که همهٔ مردم باشند بلکه دو یا یك تن برای این کار بسنده‌اند ـ و البته با ناسازگاری‌هائی که برخی در این زمینه نموده‌اند و روشن است .

گفتار قرطبی

قرطبی در «تفسیر» خود ـ ج ۱ ص ۲۳۰ می‌نویسد : اگر یك تن از کسانی که به کار گره گشائی و پیوندزدن گسیخته‌ها می‌پردازند پیمان امامت را ببندد ،

کار استوار می گردد دیگران نیز باید از او پیروی کنند و این با برداشت برخی از مردم نمی‌سازد که گویند «پیمان امامت تنها هنگامی بسته می‌شود که گروهی از کسانی که به کار گره گشائی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند دست به هم دهند» ، برای استوارساختن برداشت خودکار عمر- خدا از وی خشنود باد - را شالودهٔ پاسخ می‌آوریم که یك تنه برای بوبکر پیمان بست و دست فرمانبری به او داد و کسی از یاران پیامبر هم این کار را ناپسند نیانگاشت [۱] و تازه این هم پیمانی است و باید همچون‌دیگر پیمان‌ها برای بستن آن نیاز به‌شمارهٔ ویژه‌ای از مردم نباشد ، پیشوای ماابوالمعالی گفته : کسی که تنها با دست دادن یك تن نیزپیمان امامت به سود وی‌بسته شودکارش استواری یافته و روانیست که از کار بر کنار گردد-مگردرکار آئین‌به نوگرائی ناروا پردازد ودگرگونی‌پدید آرد - گفت : و در این برداشت همه همداستانند. پایان

امینی گوید : بر بنیاد این سخنان پس‌چه‌بگوئیم دربارهٔ عبدالله -پسرعمر- و اسامه پسر زید وسعد پسر ابو وقاص و ابو موسی اشعری وابو مسعود انصاری‌و حسان پسر ثابت و مغیره پسرشعبه ومحمد پسر مسلمه‌و برخی دیگر از کسانی که از سوی عثمان کار گزار صدقات و سمت‌هائی به جز آن بودند و با آنکه تودهٔ مسلمانان دست فرمانبری به سرور ما فرمانروای گروندگان دادند آنان روی‌از او بگردانیدند . چگونه‌دامن‌آنان را پاك نمائیم‌وچه بهانه‌ای به سودآنان بیاوریم که از همراهی با او در جنگ‌هایش خودداری کردند و میان یاران پیامبر به‌این گونه شناخته گردیده وچون از دست فرمانبری دادن به علی‌سرباز زده و گوشه‌ای

---

۱ - ن - گویا همهٔ هاشمیان و تودهٔانصار - به جز دومرد - ونیززبیرو عمارو سلمان ومقداد و ابوذر و بسیاری دیگر از مهاجران که ازدست فرمانبری دادن به بوبکر سرپیچیدندوکار اورا ناروا شمردند -که در جای خود با گستردگی آمده-درنزد قرطبی هیچ کدام از یاران پیامبر نبودند و گرنه بر تفسیر نگار شایسته نیست‌دروغ بگوید آن هم در جائی که‌می‌داند تاریخ درست پرده از روی دروغش بر‌می‌دارد .

گرفتند گوشه گیران (= معتزله) نامیده شدند[۱].

برداشت خلیفۀ دوم

از جانشینی پیامبر و سخنان او در این زمینه

از زبان عبدالرحمن پسر ابزی آورده‌اند که گفت: عمر گفت تاهنگامی که کسی از جنگاوران نبردگاه بدر زنده باشداین کار در میان آنان می‌چرخد و سپس تا آنگاه که کسی از جنگاوران نبردگاه احد بر جای باشد در میان آنان و به همین گونه در میان ... ودر میان ... و برای هیچ کدام از آزاد شدگان[۲] و فرزندانشان و برای کسانی که پس از گشوده شدن مکه اسلام آورده‌اند بهره‌ای از این کار نیست «طبقات ابن سعد» ج ۳ ص ۲۴۸ و در سخنی از او که ابن حجر در «اصابه» یاد کرده ـ ج ۲ ص ۳۰۵ ـ: این کار در خور آزاد شدگان و فرزندان آزاد شدگان[۳] نیست.

و گفت: اگر یکی از این دو مرد را می‌یافتم این کار را به او باز گذارده و پشتگرم می‌شدم: سالم بردۀ بو حذیفه و بو عبیدۀ جراح واگرسالم بودبر گزیدن جانشین را بشوری باز نمی گذاشتم[۴].

و چون او را زخم زدند گفت: اگر آن مرد را که پیش سرش کم مواست ـ علی را می گوید ـ سر پرست خویش گردانند، آنان را به‌راه‌راست کشد، پس پسر عمر به او گفت چه انگیزه‌ای تورا از این باز می‌دارد که خود، علی رانامزد پیشوائی بشناسانی؟ گفت خوش ندارم که هم در زندگی بار این برنامه‌رابردوش کشم و هم پس از مرگ.

---

۱ ـ ن ـ «مستدرك» از حاکم ـ ج ۳ ص ۱۱۵ ـ «تاریخ طبری» ج ۵ ص ۱۵۵ «الکامل» از ابن اثیر ج ۳ ص ۸۰ «تاریخ ابوالفداء» ج ۱ ص ۱۱۵ و ۱۷۱

۲ و ۳ـ برگردید به زیر نویس ص ۲۲۴

۴ ـ ن ـ «طبقات ابن سعد» ج ۳ ص ۲۴۸ ، «التمهید» از باقلانی ص ۲۰۴ ، «الاستیعاب» از ابو عمر ج ۲ ص۵۶۱ «طرح‌التثریب = دورافکندن سرزنش و تبهکاری» ج ۱ ص۴۹ «اسدالغابة» ج ۲ ص ۲۴۶

« الانساب = نژادها» از بلاذری ج ۵ ص ۱۶ «استیعاب» از بوعمر ج ۲ ص ۴۱۹

و هم گفت که اگر عثمان راسر پرست کار گردانم البته دودمان ابومعیط (= امویان) را بر گردن مردم سوار می کند و به خدا سوگند که اگر چنین کنم چنان کند و اگر چنان کند به سوی او رهسپار شوند تا سر از تنش جدا کنند. گفتند علی چه؟ گفت مردی گوشه گیر و ترسواست[1] گفتند طلحه؟ گفت او مردی خود پسند است و خویش را بزرگ می‌شمارد گفتند زبیر چه؟ گفت این جا نیست گفتند سعد گفت او در پی اسب و کمان است گفتند عبدالرحمن پسر عوف گفت او خیلی تنگ چشم است و این کار تنها بر کسی می‌برازد که بی ریخت و پاش فراوان ببخشاید و بی آنکه بر دیگران سخت بگیرد از ریخت وپاش خود داری کند.

این گزارش را قاضی بویوسف انصاری که به سال ۱۸۲ درگذشته درنگاشتهٔ خود «الآثار = برجای مانده‌ها» از زبان استادش بوحنیفه ـ پیشوای حنفیان ـ آورده است.

این گفته‌ها و آن چه به دنبال آن بیاید زنجیره‌ای از گرفتاری‌های تن فرسا است که با برداشت‌های درست و منطقی نمی‌سازد ولی‌ما بزرگوارانه از سر آن می گذریم[2].

---

۱ ـ ن ـ گویا خلیفه ، فراموش کرده که سرور ما فرمانروای گروندگان چه پیشینه‌هائی‌در جنگ و پیکارها داشته وچگونه ارادهٔ آهنین خویش ودلاوری‌های آشکار و دیگر خوی‌هائی را نشان داده که رسائی‌منش او را می‌نمایاند. عمرخود را به نادانی می‌زند وگرنه می‌داند که آن چه علی را پس از در گذشت پیك خداوند ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ از کارزار با ایشان باز داشت هراس وی از این بود که باورپدادن آشوب ، مردم از راه‌بر گردند نه‌از ترس گردوخاك و دلاوری عمر که او ـ درود خدا بروی ـ بسی نیکو ازچون‌و چند آن آگاه بود آری زمینهٔ تهی آدمی را بر آن می‌دارد که چنین بگوید!

۲ ـ سورهٔ ۲۵ آیهٔ ۷۲

از زبان پسرعباس آورده‌اند که‌عمر گفت: نمی‌دانم باپیروان محمد چه کنم؟ و این پیش از آن بود که وی را زخم بزنند ـ گفتم اندوه چه را می‌خوری‌بااین که کسی را می‌یابی که در میان آنان جانشین خویش گردانی ؟ گفت آیادوستتان ـ علی ـ را می گوئی ؟ گفتم آری او شایستگی دارد هم برای خویشاوندی‌اش با پیك خداوند ـ درود و آفرین خدا بروی ـ و هم‌ازاین روی که داماد وی است و چه پیشینه‌ها دارد وچه آزمایش‌های تن‌فرسا پس داده عمر گفت:خوی مزه‌پرانی و بیهوده پردازی‌اش را نمی‌پسندم گفتم باطلحه چگونه‌ای ؟ گفت : گردن کش و خود خواه است گفتم عبدالرحمن پسر عوف ؟ گفت مردی شایسته است و با ناتوانی‌هائی ، گفتم پس سعد گفت او پنجهٔ شیر دارد ودرپی کارزار است واگر کار دهکده‌ای بردوش او بار شود درمی‌ماند گفتم پس زبیر گفت بسیار آزمند و تنگ چشم است ، در هنگام خشنودی خوی گروندگان به کیش مارا دارد و به گاه‌خشمناکی به‌بدکیشان می‌ماند و تنها کسی شایستگی این کار را داردکه نیرومند باشد ولی درشتی نکند ، نرم باشد ولی ناتوانی ننماید ، بخشنده باشدولی از ریخت و پاش بیهوده بپرهیزد ، گفتم باعثمان چگونه‌ای؟ گفت اگر او به سر پرستی رسدخاندان‌ابو معیط (= امویان) را بر گردن‌مردم می‌نشاند واگرچنین کند او را خواهند کشت .

این گزارش‌را بلاذری در«الانساب» ج۵ ص ۱۶ آورده ودر گزارشی‌همانند آن که در ص ۱۷ یاد کرده می‌نویسد که از عمر دربارهٔ طلحه بپرسیدند پاسخ داد بینی‌اش در آسمان است و نشیمنگاهش درآب !

نگاهی به‌جانشینی پیامبر ازدیدگاه این‌گروه

امینی گوید : این است آن چه این گروه از جانشینی پیامبر اسلام و امامت همگان دریافته وبردیگران می‌خوانند ؛ که چنانچه می‌بینی نزدایشان‌هیچ نیست مگر فرمانروائی‌برهمگان برای سازمان‌دادن‌سپاهیان و جلوگیری ازرخنهٔ دشمن در مرزها و باز داشتن بیدادگر و دادن داد ستمدیده و برپاداشتن آئین‌های

کیفری و بخش کردن درآمدها میان مسلمانان و وا داشتن آنـان به دیـدار از خانهٔ خدا و به پیکار با دشمن و این‌ها نیز نیازمند آن نیست کـه بیش‌از زیـر دستانش دانشی‌در او آشکار باشد بلکه او و توده در آگاهی به آئین‌ها برابرند و همان اندازه دانش بـرای او بسنده است که برای یك دادرس ـ که اینك دادرسان‌در برابر تواند و از سرمـایهٔ دانش ایشان نیك‌آگاهی و می‌توانی باریك بینانه از نزدیك درآن بنگری‌ـ و اگر هم‌امام‌تبهکاری و بیدادگری نماید و به‌ستم و پلیدی گراید بر کنار نمی‌شود و توده باید در همه هنگام فرمان وی رابپرند چه نیکو کار باشد چه تبهکار و هیچکس را نرسد که با او ناسازگاری پیشه کند و در روی او به شورش برخاسته بر سر کارش با او به کشمکش پردازد.

بر بنیاد همین باورها کسانی که ـبرآئین گزینش‌ـ به جای‌پیامبرمی‌نشستند در داوری ودر دستورهاشان‌ازفرمان آئین‌نامهٔ پیامبر ونامهٔ خدا دوری‌می‌گزیدند و هیچ کس هم نبود تا جلوگیری کند و هرگز کسی یافت نشد که فرمان به کار شایسته‌دهدو از کردار ناپسند باز دارد، زیرااز آن چه دست‌سیاست بافته‌وپوزه بند مردم گردانیده‌بود می‌ترسیدند، همچون حدیث عرفجه که‌زنجیرهٔ میانجی های آن تهی از کاستی و افتادگی هم نیست: به زودی رویدادهائی چنین وچنان‌پیش می‌آید، پس هر کس خواست کار توده‌را که همداستانند به‌پراکندگی کشد با شمشیر بزنیدش ـ هر که خواهد باشد ـ

وحدیث عبدالله ـ که زنجیره‌اش‌با همان ویژگی‌است ـ: پس ازمن‌روزگاری ناخوش و پیش آمدهائی خواهد بود که ناپسند می‌دارید گفتندای پیك خـدا! اگر کسی از ما در آن هنگام زنده باشد می‌فرمائی چه کند؟ گفت آنچه را بر گردن شما بایسته است انجام دهید و از خدا بخواهید که آنچه سود شما درآن است خود برساند.

«صحیح مسلم» ج ۲ص ۱۱۸

---

۱ ـ ن ـ «صحیح مسلم» ج ۲ ص۱۲۱ ، «سنن‌ابو داود» ج ۲ ص ۲۸۳

و بر همین بنیاد بود که معاویه پسر ابوسفیان توانست در کوفه بنشیند و دست فرمانبری بگیرد و مردم در بیزاری‌جستن از علی پسر ابوطالب دست‌فرمانبری به او دهند «البیان والتبیین» ج ۲ ص ۸۵

و بر این بنیاد بود که عبدالله پسر عمر، دست‌فرمانروائی دادن به یزید باده‌گسار را می‌پذیرفت، نافع گفت چون مردم مدینه یزید پسر معاویه را از کار بر کنار شناختند، پسر عمر خانواده و خویشان و دوستان خود را ـ و به گزارش سلیمان خانواده و خویشان و فرزندانش را ـ گرد آورد و گفت من از پیك خداوند ـ درود و آفرین خدا بروی ـ شنیدم می گفت: «در روز رستاخیز برای هر پیمان شکن درفشی برافراشته‌می‌دارند. و زهرانی می‌افزاید که وی گفت: ما بر پیمان خدا و پیك او دست‌فرمانبری به این مرد داده‌ایم و من هیچ پیمان شکنی را بزرگ‌تر از این نمی‌شمارم که بر پیمان خدا و پیك او دست فرمانبری به‌مردی دهی وسپس با او در پیکار شوی و هر کس از شما را بیابم که او را از کار بر کنار شناخته و دست فرمانبری به دیگری دهد میان من و او داوری خواهد رفت.

و در گزارشی نیز آمده که عبدالله پسر عمر چون دید مردم مدینه با عبدالله پسر زبیر ـ خدا از آن دو خشنود باد ـ رو به شورش می‌شتابند و یزید پسر معاویه را از کار بر کنار شناخته‌اند خانوادهٔ خویش را گردآورد و گفت: ما بر پیمان خدا و پیك او دست فرمانبری به‌این مرد داده‌ایم و من از برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ شنیدم می گفت: البته در روز رستاخیز برای پیمان شکن درفشی برافراشته می‌دارند و گویند: این است آن‌چه فلان کس پشت سر نهاده ـ و به‌راستی ـ پس از روی گرداندن از یگانه پرستی ـ از بالاترین نمونه‌های پیمان‌شکنی این‌است که مردی با کسی بر پیمان خدا و پیك او دست فرمانبری دهد سپس پیمان را بشکند. هیچ یك از شما یزید را از فرمانروائی بر کنار نشناسد و هیچ‌یك از شما در این کار پا ننهد و گرنه میان من و او شمشیر برپا خواهد شد.[1]

۱ ـ ن: «صحیح بخاری» ج ۱ ص ۱۶۶ «سنن بیهقی» ج ۸ ص ۱۵۹ و ۱۶۰ «مسند احمد» ج ۲ ص ۹۶

و برهمین بنیاد از زبان حمید پسر عبدالرحمن آورده‌اند که گفت هنگامی که پسر معاویه ـ یزید ـ جانشین او شناخته‌شد بر بسیر انصاری ـ از یاران پیامبر ـ درآمدم و او گفت: آنان می گویند یزید بهترین پیروان محمد ـ درود و آفرین خدا بروی ـ نیست من نیز همین را می گویم ولی اگر خداوند کار پیروان محمد ـ درود و آفرین خدا بروی ـ را به‌همداستانی کشد بهتر از آن است که به پراکندگی بیانجامد پیامبر ـ درود و آفرین خدا بروی ـ گفت درمیان توده جز نیکوئی نخواهی یافت.[1]

و براین بنیاد بود که عایشه به سخن پرداخت که اسود پسر یزید گفت: عایشه را گفتم آیا به شگفت نمی‌آئی که مردی از آزاد شدگان[2] برسر جانشینی محمد با یاران او به کشمکش برخیزد؟ گفت چه‌جای شگفتی است؟ این نیروی شاهی از خداوند است که نیکوکار و تباهی پیشه‌را از آن بهره‌مند می‌نماید و فرعون چهارصد سال برمردم مصر پادشاهی کرد[3]

و براین بنیاد است که سخن مروان پسر حکم انگیزه‌یابی می‌شود، گفت «هیچ کس نبود که بیش از علی، از عثمان پشتیبانی کند» گفتندش پس چرا برسر منبرها او را دشنام می‌دهید ؟ پاسخ داد چون کارما جز بااین برنامه استوار نمی گردد.[4]

و برهمین بنیاد است که کشته شدن عبدالرحمن پسر خالد ؛ به دست معاویه ـ در هنگامی که خواست از مردم دست فرمانبری برای یزید بگیرد ـ روا می‌نماید. که درمیان شامیان به‌سخنرانی‌پرداخت و گفت ای‌مردم شام! من سالخورده شده‌ام ومرگم نزدیك است وچنان خواستم که با مردی پیمان فرمانبری بندید تا کار شما را سامان بخشد من نیز تنها مردی ازشما هستم و نه بیشتر، پس برداشت‌هاتان

---

۱ ـ ن : « استیعاب » ج ۲ ص ۶۳۵ «اسدالغابه» ج۵ ص ۱۲۶

۲ ـ برگردید به‌زیرنویس ص ۲۲۴

۳ ـ ن : بر بنیاد آنچه در «الدرالمنثور » ج ۶ ص ۱۹ ـ آمده این‌گزارش را ابن ابی‌حاتم گزارش کرده است.

۴ ـ ن : «الصواعق‌المحرقه = صاعقه‌های سوزاننده » ص ۳۳

رابنگرید چیست، آنان فراهم آمدند و گفتند ما به عبدالرحمن پسر خالد خرسندی[1] می‌دهیم این سخن بر معاویه گران آمد ولی آن را در دل بنهفت وسپس چون عبدالرحمن بیمارشد پزشکی یهودی را که نزد خود داشت وتوانست به سراغ او رود بفرمودتا نوشابه‌ای به‌خورد او دهد وبکشدش، او برفت وچنان کرد تا شکمش بدرید وبمرد وسپس برادرش مهاجر بابردهٔ خودپنهانی به‌دمشق آمد و درراه آن جهود بنشستند تا چون شبانه‌از نزد معاویه‌بیرون شدبر او تاختن برد و گروهی که با وی بودند بگریختند ومهاجر اورا بکشت.

این داستان را ابوعمر در « استیعاب » ص ۴۰۸ از جلد دوم یاد کرده وآنگاه می‌نگارد: این سر گذشت او در میان زندگی نامه نویسان و دانشمندان گزارش‌ها و برجا مانده‌ها آوازه‌ای بلند دارد که فشردهٔ آن‌را آوردیم ، عمر پسر شبه در«اخبار المدینه» ودیگران آن رایاد کرده‌اند پایان .

ابن اثیر نیز در «اسدالغابة » ج ۳ ص ۲۸۹ آن رانگاشته است.

وبرهمین بنیاد ، دست‌آویز شمرپسر ذوالجوشن ـ کشندهٔ پیشوای ما دختر زادهٔ پیامبرـ رسا می گردد که ابواسحاق گزارش کرده و گفته: شمرپسر ذوالجوشن باما نماز می گزارد وسپس میگفت: خداوندا! به‌راستی‌توارجمندهستی وارجمندی را دوست می‌داری و می‌دانی که من براستی ارجمندم پس مرا بیامرز گفتم‌چگونه خداوند تورا می‌آمرزد با اینکه در کشتن فرزند برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین خدا بروی ـ همکاری داشتی؟ گفت وای برتو! پس چه کنیم؟ این فرمانروایان ما ، دستور کاری را به‌ما دادندوماهم سرنپیچیدیم واگربا‌ایشان‌ناساز گاری می‌نمودیم ازاین‌الاغ‌های‌تیره بخت نیز بدتر بودیم.[2]

---

۱ ـ ن: یکی از سوارکاران قریش و یاران پیامبر است که روش وخوئی نیکو داشته ـ با بزرگواری‌ها وبرتری‌ها ـ مگر آن‌که ازعلی وهاشمیان روی گردان بوده « اسدالغابه » ج ۳ ص ۲۸۹

۲ ـ ن : «تاریخ ابن‌عساکر» ج ۶ ص ۳۳۸ « میزان‌الاعتدال » ازذهبی ج ۱ ص ۴۴۹

و درسخنی دیگر از او : بارخدایا مرا بیامرز که البته من بزرگوارم و از فرومایگان‌زائیده نشده‌ام. گفتندش تو بداندیش‌وبدبرداشت هستی شتابزده دست‌به کشتن دخترزادهٔ برانگیختهٔ خدا ـ درود وآفرین خدا بروی ـ می‌آلائی وآنگاه خدا را به‌این گونه می‌خوانی؟ گفت دورشو از من! که اگرما چنان بودیم که تو ویارانت می‌خواهید به‌راستی ازالاغ‌های دره‌ها بدتر بودیم.

و براین بنیاد بود که بربوبکرطائی وهمراهانش رفت‌آن چه رفت، سلیمان پسرربوه گفت من‌باده‌تن‌ازبزرگان ـ که بوبکرپسر احمد پسرسعیدطائی ازایشان بود ـ درمسجد جامع دمشق گردآمدیم وبرتری‌های‌علی پسر ابوطالب ـ خداازوی خشنود باد ـ را برخواندیم ، تا گهان نزدیك به‌صد کس برسرما ریختند و کشان کشان با کتك‌ما را به‌نزد فرماندار بردند ابوبکرطائی به‌ایشان گفت: ای‌سروران! گوش به‌سخن‌مافرادهید! ما امروز برتری‌های علی‌را برخواندیم وفردا برتریهای فرمانروای گروندگان معاویه ـ خدا از وی خشنود باد ـ را می‌خوانیم و اینك سروده‌هائی چند آماده دارم، می‌خواهید بشنوید؟ گفتند بخوان، اوبی آن که در نغزش زمینه چینی، کند گفت:

«دوستی علی، همه‌اش با کتك‌خوردن همراه است

دل‌ازهراس‌آن می‌لرزد

شیوهٔ من مهرورزی باپیشوای راهنما

ـ یزید ـ است و کیشم دشمنی باخاندان‌پیامبر

وهرکس جزاین بگوید مردی است

که نه مغزداردو نه خرد

مردم چنانند که‌هر که با خواسته‌هاشان هماهنگ باشد

تندرست می‌ماند و گرنه‌داوری دربارهٔاو با یغمای‌هستی‌اش همراه‌خواهدبود »

گفتند: پس مارا رها کردند

« تمام المتون = رسائی زمینه‌ها » از صفدی ص ۱۸۸

و بر همین بنیاد آبروی تبار خداوندی را ریختند و آنچه را دودمان راهنمای پیامبر، پاك می‌انگاشتند تباه کردند ، خون‌های پاکان و نیکانی را که از خاندان پاك پیامبر پیروی می کردند با خاك آمیختند و برنامهٔ دشنام گوئی برفراز منبرها را در همه‌جا پخش و پراکنده گردانیدند آنهم به‌سرور این خاندان و جان پاك‌ترین پیامبران که زبان خداوند؛ پاکی او را آشکار نموده است . و امویانی که لاف جانشینی پیامبر می‌زدند آن‌را در همهٔ گوشه و کنارها از جهان اسلام شیوه‌ای شایستهٔ پیروی گرفتند تا آن‌جا که‌معاویه،سعد پسر ابووقاص را نکوهش کرد که چرا ازدشنام دادن به پدر دوفرزند زادهٔ‌پیامبر وسرور ما فرمانروای گروندگان خودداری می کند[1] و تا آن‌جا که عبدالله پسرولید پسرعثمان پسر عفان توانست شامگاه عرفه - نهم‌ماه‌ذیحجه - وهنگامی که‌هشام پسر عبدالملك برسرمنبر بود در برابر او بایستد و بگوید : ای فرمانروای گروندگان! این‌همان روزی است که جانشینان پیامبر، نفرین کردن به ابوتراب- علی- را درآن نیکو می‌شمرده‌اند.[2]

و سعیدپسر عبدالله‌نیز توانست به هشام پسر عبدالملك بگوید ای فرمانروای گروندگان! به‌راستی خاندان تو درچنین جایگاه‌های شایسته‌ای همیشه ابوتراب را نفرین می‌فرستاده‌اند تو نیز براو نفرین‌فرست.[3]

و براین بنیادی که از جانشینی پیامبر در می‌یابیم برداشت خلیفهٔ نخست و پیروان او ستمگرانه نیست و دل را نمی‌سوزاند که می گویند: گزینش کهتران و برتری‌دادن ایشان بر کسانی که برترند، درست‌است وآن را که پس‌تر راه‌می‌پیماید می‌توان بر پیش افتادگان پیشوا گردانید و البته بـا دست‌آویزهائی ساختگی و پندارهائی درهم بافته و انگیزه تراشی‌هائی بی‌پا وسیاست روز ! زیرا کاری است که پرداختن به‌آن نه به‌نشانه‌ای ازپاکی روان نیاز دارد و نه به‌منش‌های‌برتر و نه

---

۱ ـ بنگرید به‌جلد پنجم ص ۳۳۲ ازبرگردان پارسی «غدیر»

۲ ـ ن : « رسائل‌الجاحظ » ص ۹۲ « انساب » ازبلاذری ج ۵ ص۱۱۶

۳ ـ ن : « تاریخ‌ابن کثیر» ج ۹ ص ۲۳۲

به‌خوی‌های‌بزرگوارانه و نه‌به‌سرمایه‌های ارجمند جان و نه به‌نشانه‌ها و بینش‌ها و نه به پایگاه‌هائی والا و برداشتن گام‌هائی بس بلند در راه خدا، و کاری است که سرپرست آن هرچه به‌جاآرد بازخواست ندارد، اگرهم دستورهای‌کیش را به دور افکند و آئین‌های کیفری را به کار نبست باز بر کنار نمی‌شود و تا هنگامی که میان تودهٔ خودنمازرا برپای بدارد ازاوجدائی‌نمی گزینند وباوی ستیزه نمی‌کنند ـ که گستردهٔ این سخنان را شنیدی ـ پس چه باز می‌دارد مارا که بگوئیم چنین کاری که ویژگی‌هایش آن است گرانبار سنگینش را بردوش کسانی همچون آن گورکن ـ بوعبیدهٔ جراح ـ بنهیم؟ و اورا باجامهٔ جانشینی‌پیامبر بیارائیم؟ وچه انگیزه‌ای از خلیفهٔ نخست جلوگیری می کند که چنین کسی ـ یا یارهمراهش ـ را درآغاز کار برخود پیش بیاندازد؟ وچرا نباید کسانی را برگزینیم که‌تنها می‌توانندآنچه‌را که اندکی پیشتر نوشتیم به‌انجام رسانند؟ همانچه امام رابرای برپا داشتن آن می گمارند هرچند آنچه را بر گردن اوست بایاری میانجیان و جلوداران خود و کسانی که به‌کار او می‌پردازند به‌جا آرد. و شاید هم کسی که سرسختی و درشتی وتندخوئی وبی‌پروائی وهمانندهای این منش‌ها را داشته باشد چه بسا اگرسیاست روز بخواهد شایسته‌تر از دیگران برای‌کار به‌شمار رود!

درپیش‌انداختن کهتر بر برتر؛ بیشتر کسان از خلیفه‌پیروی کرده‌اند.قاضی درمواقف می نویسد: بیشتر کسان برآنند که امامت کهتربابودن برتر رواست‌زیرا شایدبرای امامت شایسته‌تراز برترباشدچون‌آنچه درسرپرستی‌هرکاری نیازمندآنیم یکی شناخت انگیزه‌هائی‌است که شایستگی وتباهی‌کاررا دربردارد ودیگری‌داشتن نیرو برای برخاستن به‌آنچه بایستهٔ‌کار می‌نماید. وچه‌بسا کسی که دانش و کردار او کمتر است آشنائی بیشتری‌با راهبری دارد و بایستگی‌های‌آن دروی استوارتر باشد، گروهی نیز دو راه گشوده و گفته‌اند برگماشتن برتر ـ اگر آشوبی در بر ندارد ـ بایسته است وگرنه نه وشریف جرجانی گفته نمونه‌اش در جائی است که سپاهیان؛ تن به‌فرمانبری‌ازکهتر بدهند ونه مهتر. «شرح مواقف» ج ۳ ص۲۷۹

امینی گوید: خواست ما ازبرتر ، تنها آن کس است که همهٔ خوی‌هائی را برای رسا گردانیدن منش خویش درخود گردآرد که فراهم‌آمدن‌آن‌ها درآدمی شدنی است۔نه‌تنها برتری دریك‌خوی‌را۔براین بنیاد کسی‌را که بگیریم دانشمندتر باشد درکارهای‌سیاسی تیزبینائی بیشتری‌دارد وانگیزه‌هائی که‌آن‌هارا تباه‌یاشایسته می‌نماید بهترمی‌شناسد و در گرداندن‌آنچه شایستهٔ همگان است پایدارتر وهرجا پای پیکار درمیان‌آید دلاورتر و در دادرسی‌ها استادتر ودر به‌کاربستن دستور خدا ازهمه سرسخت‌تر و به‌ناتوانان توده ازهمه مهربان‌تر و برانبوه نیازمندانی که‌پیرو کیش‌اند ازهمه بخشنده‌تر است ومانندهای این بایستگی‌ها وچگونگی‌ها همه‌را دارد پس‌جائی برای‌آن‌سخن نمی‌ماند که پنداشته‌اند گاهی کهتران تواناتر وبیناتر و استوارترند الخ وخداوند کارپاك بایستی روزگار را ازانسانی ـ باآن ویژگی‌ها که شمردیم ـتهی نگذارد زیرا ماروشن کردیم که برانگیختن اویکی‌ازنمونه‌های مهربانی است که برخداوند پاك بایسته است واو همتای قرآن بزرگواراست واز یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر برپیامبر درآیند.

این‌هم که سپاهیان وجزآن ازوی فرمان نبرندهمانند جائی است که دارندهٔ پایگاه برانگیختگی را فرمان نمی‌برند که با این انگیزه نمی‌توان کسی را که خداوند برای‌برخاستن به‌بالاترین سرپرستی‌ها برگماشته برکنار کرد بلکه دیگر توده باید شورش‌آنان را به‌همان گونه فرونشانند که شورش یاغیان و از کیش باز گشتگان‌یا کسانی‌را که از ایشان می‌پنداشتند، وبایدتیردیوهارا به‌سوی او پرتاب کنند چنانکه به‌سوی سر کردهٔ خزرجیان ـ سعد پسرعباده ـ پرتاب کردند!

برداشت خلیفه درپیش افکندن کهتران، گریزناپذیر بود چون آن را تنها از این‌روی پیش کشید که جانشینی پیامبر را برای خودش درست بنماید و بر کسی پیش‌بیافتد که خداوند کارپاك درنامهٔ ارجمندخود وی را پاك شمرده‌وجان پاك‌ترین‌پیامبران دانسته، فرمانبری از وی را فرمانبری از او و سرپرستی وی را سرپرستی او خوانده با دست وی کیش خود را از رسائی برخوردار گردانیده و

نیکی خویش را بربندگان به بالاترین جا رسانده[1]، پیامبرش را فرموده تا همه را ازفرمانروائی وی آگاهی دهد، ونگهداری او ازگزند مردم‌را نیز برخویش بایسته شناخته[2]، باز گوگر دستورهای نهانی آسمان آوابرداشته تاسرپرستی وی‌وسزاوارتر بودنش بر گروندگان‌را ـ ازخودشان ـ نیز بنماید ودرانجمنی سهمناک‌میان‌صدهزارتن یا فزونتر بگوید:[3] هان ای مردم! براستی خداوند، خداوندگار من است و من سرپرست گروندگان، ومن به‌ایشان سزاوارترم ازخودشان‌هر که من‌سرپرست‌اویم پس علی سرپرست او است[4]، بار خدایا! دوست بدار آن که او را دوست‌داردو دشمن دار آن که اورا دشمن دارد.

پدر دو دخترزادهٔ پیامبر، نه برتری‌هایش بر هیچ کس پوشیده بود نه منش‌ها و سرمایه‌های روانی و پاکی بنیادش، نه پاکیزگی سرشت و پاکدامنی زادگاه وبزرگی جایگاهش، نه‌دیری پیشگامی‌اش‌دردوراندیشی واراده‌وپیشاهنگی در مسلمانی، و نه جانفشانی‌اش برای خدا وبرتری‌اش‌دردانش ودر همهٔ برتری‌ها.

آری! از همان نخستین روز، کار گزینش بربنیاد برداشت خلیفه به‌پایان آمد و کهتر از برتر پیش افتاد و ابوبکر رابا پیمان دوتن که‌جز عمر پسرخطاب ویك گورکن ـ بو عبیده پسر جراح ـ کسی‌نبود به فرمانروائی شناختند، واین کار را که می بایست آشکارا و دربرابرهمه به انجام رسانند نهانی به پایان‌بردند و میان آن مردان ـ که بنیاد گزاران گزینش آزادانه بودند ـ کار را سازمان دادند و در آن روز نیز کسی از آنان پیروی نکردمگر اسید پسر حضیر و بشر

---

۱ ـ بنگرید به‌برگردان پارسی «غدیر» ج ۲ ص ۱۱۵ تا ۱۲۶

۲ ـ برگردان پارسی «غدیر» ج ۲ ص ۸۸ تا ص ۱۱۴

۳ ـ برگردان پارسی «غدیر» ج ۲ ص ۲۹ وپس از آن

۴ ـ زین سبب پیغمبر با اجتهاد / نام خود و ان علی مولی نهاد
گفت‌هرکس‌رامنم‌مولی‌ودوست / ابن عم من علی مولای اوست
کیست‌مولی‌آن‌که آزادت کند / بند رقیت ز پایت وا کند ...
(خداوندگارعرفان)

پسر سعد و آنگاه مردم که در پی خود داری از همراهی با ایشان به خواری و زاری افتادند تا گزیر سر فرود آوردند و دریدگی جامه چندان شد که رفوگر را درمانده ساخت (= کار از کار گذشت) و جلوی نادان رانگرفتند تا خود و دیگران را به پرتگاه افکند واصلاح خواستمدیده به روزی افتاد که گفت‌بگذار هرچه خواهند بکنند و بر گزینند و به راستی که گزینش بابدی‌ها همراه است و از خار انگور نخواهی چید.

دست فرمانبری به بوبکر دادند تا نانش در روغن افتاد و از همان نخستین روزنیز کارهای‌وابسته‌به کیش‌ما میان سه‌تن‌بخش شد، امامت را برای‌خودبرداشت و عمر گفت: داوری رانیز به من گذار و بوعبیده گفت: رسیدگی به درآمدها هم‌بامن. عمر گفت: «ماه سپری می‌شد ودو تن نیز کشمکشی به‌نزد من نمی‌آوردند»[۱] و آن هنگام هیچ کس در پندار و گفتار خود نیز بوبکر و عمر را بر سرور ما فرمانروای گروندگان برتری نمی‌داد. این بوبکر است که خود برفراز منبر آواز بر می‌دارد «به سرپرستی شمارسیدم با آن که بهتر از شمانیستم و مرا اهریمنی هست که‌مرا فرو می گیرد» آنگاه از تودۀ خویش می‌خواهد که او را در برابر خودش یاری کنند و کژی و کاستی‌اش را به استواری وراستی دگرگون‌سازند[۲]

و این عمر پسرخطاب است که گفته‌های آشکاراورا در پیش روداری که می‌رساند کار به‌راستی از آن علی بوده ولی برای کم‌سالی و برای خون‌هائی که از گردنکشان تبهکار بر گردن او بوده وی را از آن سمت دور کردند[۳] یا ـ بر بنیاد سخنی که چون می‌خواست جانشین بر گزیند در روی او به زبان آورد: پدرت خوب! چه‌می‌شد اگراین خوی مزه پرانی در تو نبود!ـ بنگرید به «الغیث المنسجم = باران روان» به‌خامۀ صفدی ج ۱ ص ۱۶۸ـ وخود از پرورد کارش

---

۱ ـ ن ـ «طبقات ابن‌سعد» ج ۳ ص ۱۳۰

۲ ـ بنگرید به آنچه در ص ۲۴۵ و ۲۴۶ از همین جلد گذشت.

۳ ـ بنگرید به ج ۲ ص ۳۷۰ از برگردان پارسی «غدیر» وبه همین‌جلد بخش «بی‌پایگی گزینش از آغاز برنامه»

خداوندمی خواست که اگرعلی نباشداورا باهیچ دشواری‌رو برو نکندوچنان‌می‌دید که اگرعلی نبود او گمراه‌می‌شد[1] واگرنبوداونابودمی گردیدواگرنبودکارش‌به رسوائی می کشیدو :زنان‌نتوانند مانندعلی‌بزایند وبسیاری‌همانند این‌برداشت‌ها که‌درجلد ششم در لابه‌لای «به‌جا مانده‌های کمیاب» گذشت ومی‌رساندهرگز در دل اوبرای یك بار هم نگذشته ـ و هیچگاه هم نخواهد گذشت و کجا تواند بگذرد؟ـ که او در یکی از برتری‌ها همانند سرور ما علی باشد یا در یك زمینه از آن‌ها به او نزدیك بوده یادوری اش‌از وی ناچیز بنماید.

پس از آن که دانستی این توده ، از جانشینی پیامبر چه دریافته‌اند و از برداشت گذشتگان ایشان ـ وپیشتر از همه، خلیفه‌ی‌نخست ـ در این باره‌آگاهی یافتی اکنون با من بیا تا ناسازگاری این گفتارها را باپندارهای دیگری‌بنگریم که پراکنده گروهی دیگر به آن گرویدند «و اگر جز از نزد خدا بود البته نا هماهنگی‌های بسیار در آن می‌یافتند»[2]

احمد پسرمحمد وتری بغدادی در روضة الناظرین = بوستان‌نگرندگان» ص ۲ می نگارد : بدان که توده‌های سنی و همداستانی می گویند پس از پیامبر ـ درود وآفرین خدا بروی ـ برترین مردم‌ابوبکراست‌سپس‌عمرسپس عثمان‌سپس علی ـ خدای برتراز پندار از آنان خشنودباد ـ و به راستی هر که در جانشینی پیامبر پیش افتاده در برتری نیز پیشگام بوده زیرا ناشدنی است که کهتر را بر برتر پیش اندازند زیرا ایشان در پیشوائی ـ یکی از پس دیگری ـ کسانی را بر می گزیدند که برتر باشند ، برای روشنگری این برداشت گزارشی راشالودهٔ سخن می گیریم که گویند : چون بوبکر ـ خدااز وی خشنود باد ـ آشکارا گفت که عمر ـ خدا ازوی خشنود باد ـ جانشین او شود طلحه ـ خدا ازوی‌خشنودباد ـ

---

۱ ـ ن ـ «التمهید» از باقلانی ص ۱۹۹

۲ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۸۲ ، این سخن در بارهٔ خود قرآن است و نگارنده با آوردن آن ، از ناسازگاری‌هائی که میان برداشت‌های یادشده هست می‌رساند که همه ؛ من در آوردی است ـ نه از سوی خدا ـ

برخاست و گفت: «چه پاسخی به پروردگارت می‌دهی که تند خوئی درشت‌را سرپرست ما گردانیدی؟» بوبکر- خدا از وی خشنود باد - گفت: «چشمانت را برای من مالیدی ودو پاشنه‌ات را برای‌من‌سائیدی وآمده‌ای که مرا از برداشت خویش باز داری واز کیش خود بگردانی؟ اگر چنان پرسشی از من‌کند گویم بهترین مردمان‌تورا جانشین‌خود در میان ایشان‌نمودم.» واین سخن، ما راهنمائی می کند که ایشان در پیشوائی، یکی ازپس دیگری‌کسانی‌را برمی گزیدند که‌برتر باشند. پایان.

تو می‌بینی که در این پندار، دروغی هست که ساده دلان از تودهٔ بیچاره را بفریبد وتازه نه‌با برداشت‌های‌این گروه ونگرش‌های عقیدت شناسانشان‌سازگار است نه با رفتاریاران پیامبر و سخنان آشکارشان و نه پیش از هر چیز با برداشت خلیفه - ابوبکر - گویا آنچه را ناشدنی پنداشته هم بر خلیفه و یاران همکار او پنهان مانده هم‌بر کسانی که در سده‌ها و میان‌مردمان پس‌ازاو به امامت‌برخاستند.

و گویا برتری آن مردتند خوی درشت بر یاران پیامبر پوشیده بوده و هیچکس از آن آگاهی نداشته تا بوبکر آن را باز گو کند! و گویا تاریخ و آن «به جا مانده‌های کمیاب» در برابر «وتری»نبوده تامردان را بامرز برتری - هاشان‌بشناسد، در بارهٔ آنان تند نرود، گزاف گوئی نکند، سخن بی‌پایه برزبان نراند و در گفتار خویش از شاهراه راستی پای فراتر ننهد و بداند که اگرعمر بهترین توده باشد-آن هم با سر گذشت‌نامه و به جا مانده‌های کمیابی که از او سراغ داریم - اسلام را بدرود باید گفت!

آری خواسته‌ها و هوس‌ها است که هر کس گوشه‌ای از آن را می گیرد و دستورهائی‌دلبخواه است که هر کدام برشالودهٔ گرایش‌هاشان نرم و نیکودرپی آن می‌روند و اینك ماخرد درست تو را افزاری می گردانیم برای سنجش میان این دوامام، آن که ما منش وی را باز می‌نمائیم و آن که اینان می گویند، خرد خویش‌را بنگر که به سوی کدام یك گرایش می یابد و چه کسی رامیان

خود و پروردگار پاکش رشتهٔ پیوند می گیرد و کدام یك از آن دو را می‌سزد که آزادی مسلمانان و جان‌ها وزنان وفرمان‌های این جهانی و آن جهانی‌ایشان در دست او باشد؟ اگر در ترازوی دادگری او دیده‌ای یافت نشود «وای بر کمفروشان».[1]

۶
برداشت خلیفه ازسر نوشت‌خدائی[2]

لالکائی در «السنة = آئین‌نامهٔ پیامبر» از زبان عبدالله پسر عمرآورده که گفت: مردی به نزد بوبکر شد و پرسید: تو بر آنی که روسبی بازی زائیدهٔ سر نوشت خدائی است؟ پاسخ داد: آری، گفت: آیا خداوند این را سرنوشت من گردانیده و آنگاه مرا به کیفر آن شکنجه می کند؟ گفت آری! ای پسرزن گندیده ...! به خدا اگر کسی نزد من بود فرمان می‌دادم تا به دماغت بکوبد و آن را بشکند و خرد کند[3]

امینی گوید: آیا تو بر آنی که این جانشین پیامبر سر نوشت خدائی را به‌درستی می‌دانسته چیست؟ و آیا آن را آمدن کاری انجام شدنی در دانش بی آغاز خداوندی می شمرده با همهٔ این که به‌کنندهٔ آن، توانائی انجام و به‌جا نیاوردن آن‌را داده و نیکی وبدی را هم به‌او شناسانده و سرانجام دومی وفرجام نخستین را آشکار ساخته است؟

ما راه را به آدمی نمودیم خواه سپاس بگزارد یا ناسپاسی کند[4] ماد وراه را به او نمودیم[5] هر که سپاس گزارد به سود خویش سپاس می گزارد و هر که

---

۱ ـ سورهٔ ۸۳ آیهٔ ۱

۲ ـ این‌گزارش؛ افتادگی‌سردرگم کننده‌ای‌داشت که‌جز با راهنمائی آقای‌بهبودی‌درست‌نشد.

۳ ـ ن ـ «تاریخ الخلفاء» از سیوطی ص ۶۵

۴ ـ سورهٔ ۷۶ آیهٔ ۳

۵ ـ سورهٔ ۹۰ آیهٔ ۱۰

ناسپاسی کرد پس به راستی پروردگارمن بی نیاز و بزرگوار است[1] هر که سپاس بگزاردجز این نیست که به سود خویش سپاس می گزارد و هر که ناسپاسی کرد پس به‌راستی پروردگار من بی‌نیاز و ستوده‌است[2]

و این‌ها همه هست با برابری خرد وهوس در آدمی و با آفریدن انگیزه‌های رستگاری در برابر روان فرمان دهنده به بدی[3] پس یکی بانیکوئی گزینش خود به فرمان خدای کار می کند ویکی با بدی گزینش راه گناه پیش می گیرد.

برخی از ایشان برخویش ستم می کنند و برخی‌شان استواری و پایداری می‌نمایند و برخی‌شان در کارهای نیکو پیشاهنگ‌اند[4] پس هر که راه یافت پس تنها به سود خویش راه می‌یابد و آن که گمراه شد پس تنها به زیان خویش به گمراهی می‌افتد[5] پس هر که راه یافت به سود خود او است و هر که گمراه شد پس تنها به‌زیان خود گمراه می‌شود[6] و هر کس کار شایسته‌ای کرد به سودخودش است و هر که بدی نمود به زیان خویش، و سپس به سوی پروردگارتان باز می گردید[7] هر کس با دیده و دل به نگریستن پرداخت به سود خودش است وهر که کور بود به زیان خویش[8] بگو اگر گمراه شدم تنها بر زیان خویش به گمراهی می‌افتم واگر راه یافتم برای آن دستور (نهانی) است که پروردگارم (از آسمان) برمن فرومی‌فرستد[9] اگر نیکوئی کردید به سودخویش نکوئی کرده‌اید

---

۱ ـ سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۴۰
۲ ـ سورهٔ ۳۱ آیهٔ ۱۲
۳ ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۵۳
۴ ـ سورهٔ ۳۵ آیهٔ ۳۲
۵ ـ سورهٔ ۱۰ آیهٔ ۱۰۸ و سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۱۵ و سورهٔ ۲۷ آیهٔ ۹۲
۶ ـ سورهٔ ۳۹ آیهٔ ۴۱
۷ ـ سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۱۵ وسورهٔ ۴۱ آیهٔ ۴۶
۸ ـ سورهٔ ۶ آیهٔ ۱۰۴
۹ ـ سورهٔ ۳۴ آیهٔ ۵۰

و اگر بدی کردید نیز دربارهٔ خویش کرده‌اید[۱] به راستی پروردگار تو بهتر می‌داند که چه کس از راه او پرت افتاده و بهتر می‌داند که چه کس راه یافته[۲] پروردگارم بهتر می‌داند که چه کس راهنمائی آورده و چه کس در گمراهی آشکار است[۳]

پس سرنوشت خدائی آدمی را در انجام کاری ناگزیر نمی‌سازد و آگاهی خداوندگار پاك به این که بندگانش چه اندازه از دو راه‌را برمی گزینند و کارهای نیك و بد می کنند ناسازگار با این نیست که فرمانی به آنان دهد چنانچه نه‌در گزینش راهروان تأثیری می گذارد و نه ـ با بودن آن ـ کیفر کردن کسی برای نافرمانی، زشت می نماید و نه پاداش برای فرمانبرداری بیهوده است .

هر کس به‌اندازهٔ کمترین پدیدهٔ هستی نیکی کند پاداش آن را خواهد دید و هر کس به‌اندازهٔ کمترین پدیدهٔ هستی بدی کند سزای آن را می یابد[۴] و در روز رستاخیز ترازوهای دادگرانه می نهیم پس بر هیچکس هیچ ستمی نرود و اگر به‌اندازهٔ یکدانه خردل نیز باشد آن را می‌آوریم و بس است که ما شمارشگر باشیم[۵] امروز هر کس سزای آنچه را بدست آورده خواهد دید و امروز ستمی نیست[۶] پس چگونه خواهند بود در روزی چون و چرا ناپذیر که همشان را فراهم آریم و آن گاه به هر کس هرچه اندوخته است داده شود و برایشان ستم نرود.[۷]

آیا این جانشین پیامبر نیز ازسرنوشت خداوندی همین‌ها را دریافته بود که چنان پاسخی داد؟ وگناه، تنها از پرسنده بود که آنچه را وی می‌خواست بگوید درنیافت و به آن گونه بروی خرده گرفت؟ ولی اگر وی چنان سخنی می‌خواست

---

۱ ــ سورهٔ ۱۷ آیهٔ ۷

۲ ــ سورهٔ ۵۳ آیهٔ ۳۰ وسورهٔ ۶۸ آیهٔ ۷

۳ ــ سورهٔ ۲۸ آیهٔ ۸۵

۴ ــ سورهٔ ۹۹ آیهٔ ۷ و ۸

۵ ــ سورهٔ ۲۱ آیهٔ ۴۷ وسورهٔ ۳۱ آیهٔ ۱۶

۶ ــ سورهٔ ۴۰ آیهٔ ۱۷ و سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۲۲ وسورهٔ ۲۰ آیهٔ ۱۵

۷ ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۲۵ وسورهٔ ۳۹ آیهٔ ۷۰

بگوید گفتار خرده گیر رابادشنام وناسزا بر کله‌اش نمی‌کوبید و آرزو نمی کرد که‌کاش کسی نزد اوبود که بینی مرد را کوفته وشکسته وخرد نماید آن‌هم پیش‌از آنکه خواست خود را به روشنی بنماید ومرد را به راه درست باز گرداند.

یا برداشت‌این جانشین پیامبر ازسرنوشت ، تنها درهمان مرزی‌بود که‌فریاد توده‌هائی‌ازپیروانش باز گو گرآن‌است وبه‌این‌جا می کشد که بگوئیم همهٔ‌کارهای ماآفریدهٔ خداست که در این هنگام سخن‌آن خرده گیر به‌جابود چه خلیفه‌وی را دشنام‌می‌داد یانه.

وآنچه از دختر وی‌عایشه رسیده ، گرایش به همین برداشت دومی است که چون خواست از شوریدن‌خودبر سرورما فرمانروای گروند گان پوزشی خواهد و چون او را سرزنش کردند که چرا به‌این گونه ازپرده‌ای که برای وی زده بودند بیرون شد وهمچون زنان در روز گارنادانی - پیش ازاسلام- به‌خودنمائی برخاست پاسخ داد: سرنوشتی بود که برای من بر گزیدند و سرنوشت را انگیزه‌هائی‌هست. این گزارش را سخنور بغدادی بازنجیره‌اش در « تاریخ » خود- ج ۱ ص۱۶۰ - آورده‌است هرچندسخن‌دیگری‌ازوی که نیزبغدادی درتاریخ‌خود- ج۵ ص ۱۸۵ - آورده مـا را سر گردان می‌سازد که به گزارش عروه ، هیچ گاه نشد عایشه از رهسپارشدنش به‌سوی رویداد جمل یادآردمگر چندان‌می گریست که روسری‌اش تر می‌شد و می‌گفت ای کاش من نسیاًمنسیا بودم[1] وبه گفتهٔ‌سفیان ثوری نسیاًمنسیا همان‌لخته خون پلیدی است که‌هرماه از زنان جدا می‌شود.

که گویا رهسپارشدنش به‌سوی‌آن نبردرا گناهی سترك وسزاوارآن میشمرد که تا پایان روزگار برآن بگرید و روسری‌اش را با سرشك خویش تر سازد و چنان آرزوئی دردل بپروراند که دیدیم ولی‌این ناساز گار است با آن دست بهانهٔ خنك که شالوده‌آن را از برداشت پدرش یاهمان خلیفه‌ای گرفته که برای پاسخ‌به پرسشی که روی به‌او داشت جزدشنام راه گریزی نیافت.

---

۱ - ن:این گزارش‌را کسانی دیگرهم آورده‌اند همچون‌ابن اثیر در « النهایة » ج ۲ ص ۱۵۱ وابن‌منظور در «لسان‌العرب» ج ۲ ص ۱۹۶ وزبیدی در « تاج‌العروس » ج ۱ ص ۳۶۷

۷
جانشین پیامبر قربانی نمی کند از بیم آن که کار وی را بایسته بیانگارند

در جلد ششم - ص ۱۶۷ ازچاپ دوم - گزارشی درست آوردیم که بوبکر و عمر قربانی نمی کردند ازبیم آنکه دیگران ازآنان پیروی کرده و گمان برند که این کار، بایسته است.

بر گردید به همانجا که گفتار درست را به گستردگی آورده‌ایم.

۸
از کیش بر گشتگان سلیمی

ازز بان هشام پسرعروه - واوازپدرش - باز گو کرده‌اند که - درمیان سلیمیان. ازدین باز گشتگانی بودند، ابوبکر خالد پسرولید را برسرایشان فرستاد تامردانی ازآنان را درآغل‌های چارپایان گرد کرده آتش درآن‌ها زد وهمه‌را بسوخت، این گزارش به‌عمر رسید واو به‌سراغ بوبکر آمد و گفت: می گذاری که مردی مردم رابه گونۀخدای بزرگ و گرامی شکنجه‌دهد؟ بوبکر گفت شمشیری‌را که‌خداوند برروی دشمنان‌خویش برهنه ساخته درنیام نخواهم کرد تااوخود چنین کند، سپس بفرمود تاخالدازآن سوی، روی به‌مسیلمه‌آرد.

« الریاض‌النضرة » ج ۱ ص ۱۰۰

بااین پاسخ نمی‌توان از خرده گیری عمر رهائی یافت زیرا خداوند برتراز پندار درنامۀ ارجمند خود گوید: کسانی که با خدا وبرانگیختۀ او پیکارمی کنند و در روی زمین به تلاشی تباهی انگیز می‌پردازند تنها سزایشان این است که کشته شوند یا بردار روند یا یك دست ویك پایشان را (یکی‌از راست ودیگری‌از چپ) ببرند یاازسرزمین توده برانند و دورسازند، این‌خواری‌آنان است در گیتی و درجهان دیگر نیز شکنجه‌ای بزرگ می‌بینند (سورۀ ۵ ـ مائده ـ آیۀ ۳۳)

و گزارشی درست از پیامبر ـ درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش ـ رسیده که از آدمسوزی پرهیز داد و گفت: جز پروردگار آتش کسی نیارد به آتش کیفر دهد. و گفت: به‌راستی که جز خداوند نمی‌تواند برای کیفر دادن، آتش را به‌کار گیرد. و گفت: کیفردادن به‌آتش تنها درخور پروردگار آن است[1] و گفت: هر که کیش خود را بگرداند بکشیدش[2] و گفت: مسلمانی که گواهی می‌دهد خداوندی جز خدای یگانه نیست و به‌راستی محمد پیك اوست، خون وی را نمی‌توان ریخت مگر به یکی از این سه انگیزه: باداشتن زن، روسبی بازی نماید که سنگسار می‌شود و مردی که بیرون شده با خداوند و برانگیختهٔ او پیکار کند که او نیز کشته می‌گردد یا بر سردار می‌رود یا از سرزمین توده؛ رانده و دور می‌شود، سوم آن که کسی را بکشد و در برابر او کشته می‌شود.

« سنن ابوداود » ج ۲ ص ۲۱۹ « مصابیح السنة » ج ۲ ص ۵۹ « مشکاة ـ المصابیح » ص ۳۰۰

آنچه نیز فرمانروای گروند گان ـ درود بر وی ـ با عبدالله پسر سبا و یاران او کرد آدمسوزی نبود بلکه گودال‌هائی برایشان کند و هر کدام را به‌دیگری راه داد آن گاه گودال‌ها را پراز دود کرد تا ـ به گفتهٔ عمار دهنی ـ مردند و به گفتهٔ عمرو پسر دینار، سراینده‌ای گفت:

« مرگ هر کجا خواهد آهنگ من می کند
ـ هر چند در دو گودال آهنگ من ننماید ـ
آنگاه که هیزم و آتشی برافروزند.

---

۱ ـ ن: « صحیح بخاری » ج ۴ ص ۳۲۵ نامهٔ «پیکار در راه خدا» و بخش « کسی را با کیفر خداوندی نتوان کیفرداد » ، « مسند احمد » ج ۳ ص ۴۹۴ و ج ۲ ص ۲۰۷ « سنن ابوداود » ج ۲ ص ۲۱۹ « صحیح ترمذی » ، « سنن بیهقی » ج ۹ ص ۷۱ و ۷۲ «مصابیح ـ السنة » ج ۲ ص ۵۷ و ۵۸ ، « تیسیرالوصول » ج ۱ ص ۲۳۶

۲ ـ ن: «صحیح بخاری» ج ۱۰ ص ۸۳ نامهٔ: برگشت دادن از کیش بازگشتگان ، «سنن ابو ـ داود» ج ۲ ص ۲۱۹ « مصابیح السنة » ج ۲ ص ۵۷

آنجا مرگ را آماده می‌بینی و نسیه بردار هم نیست»[1]

این نیز که ابوبکر گفت: «شمشیری را که خداوند ... تا پایان» سخنی بی پایه است در برابر دستور آشکار پیامبر، زیرا این‌شمشیراز سخنان وی گویاتر بود و تازه کی‌خداوند پاك این تیغ را ازنیام به در کشید؟ باآن همه سختی‌های سهمناك و گرفتاری‌های دشوارتر از هر چیز که چه درآن روز به بار آورد و چه در روز دیگرش که با رسوائی به جان تبارحنیفه ومالك پسر نویره وخانوادهٔ او افتاد وچه در روز پیش تر که رفتار وی با جذیمیان، برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ را بر آن داشت که از وی بیزاری جوید و به همین گونه در بدکی‌ها و رسوائی‌هائی که این شمشیررا همچون نیامی گرد بر گرفته بود.

---

۱ ـ ن «سنن بیهقی» ج ۹ ص۷۱ مترجم گوید: این‌گزارش ـ از ریشه ـ دروغ است‌زیرا عبدالله پسر سبا ویارانش هرگز پای به گیتی ننهاده و ـ جز در پندار دشمنان شیعه ـ جامهٔ هستی نپوشیده‌اند تا نیازمند باشیم واکنش علی در برابر ایشان را بنمائیم و از آن پشتیبانی کنیم، زیرا به گونه‌ای که کاوشگران این روزگار روشن ساخته‌اند، کسانی از سنیان‌ ـ وشاید هم از دشمنان اسلام ـ افسانه‌ای در هم بافته و بزرگ ترین بازیگر آن را نیز یک یهودی ساختگی گردانیده و بر آن رفته‌اند که وی از سوی همکیشانش برانگیخته‌شد تا در جهان اسلام به ویرانگری وآشوب پردازد و چنین‌نیز کرد! وچگونه؟! با بهراه انداختن‌شورش‌هائی به زیان مسلمانان (!؟) که‌دارودستهٔ عثمان باشند! و با بنیاد نهادن آئین‌هائی ناساز با اسلام همچون شیعیگری (!؟) که از برداشت‌های پرمهرشان سپاسگزاریم!
برخی دیگر نیز عبدالله پسر سبارا همان عمار یاسر یار بزرگوار پیامبر می‌دانند که در جنگ صفین در راه علی‌جان درباخت و گویند که چون سنیان نمی‌توانسته‌اند آشکارا بـه این مرد پاك دشنام دهند و دروغهای آن چنانی ببندند نام وی را دگرگونه ساخته‌اندتا بادل آسوده‌هر چه خواهند توانند بافت. (برای بررسی بیشتر دراین زمینه‌ها بنگرید به دو جلد «عبدالله‌بن سبا» ودو جلد «خمسون و مأة صحابی مختلق = صدوپنجاه یار ساختگی پیامبر» از سید مرتضی عسکری و به «وعاظ‌السلاطین = اندرزگویان‌شاهان» ازدکتر علی‌الوردی که پارسی شدهٔ آنها نیز کم وبیش دردست است.)

۹
جانشين پيامبر ، فجأه‌را مي‌سوزاند

مردي از سليميان كه او را فجاه مي گفتند ـ و همان اياس پسر عبدالله پسر عبد ياليل پسر عميره پسر خفاف است ـ بسر بوبكر در آمد و بـه وي گفت من مسلمانم و مي‌خواهم به‌راستي با بد كيشاني كه از راه ما باز گشته‌اند پيكار كنم ياري‌ام كن و چارپائي بمن ده ، بوبكر اورا بر چارپائي نشانده جنگ افزاري به وي‌داد ، او بيرون‌شد و به‌جان مردم افتاده دارائي‌هاي مسلمانان و از كيش باز گشتگان را از ايشان مي گرفت و هر كس را از دادن خودداري مي كرد گزند مي‌رسانيد و با او مردي از شريديان بود كه او را نجبه پسر ابوالميثاء مي گفتند چون گزارش كارش به بوبكر رسيد به طريفه پسر حاجز نوشت : بـه راستي دشمن خدا فجأه با اين پندار نزد من آمد كه مسلمان است و از من خواست‌اورا نيرومند سازم تا با كساني كه از اسلام باز گشته‌اند نبرد كند مـن اورا جنگ افزاري وهم ستوري براي سواري دادم و سپس گزارشي چون وچرا ناپذير بمن رسيد كه دشمن خدابه جان‌مردم افتاده دارائي‌هاي مسلمانان واز كيش‌باز گشتگان را مي گيرد وهر كه بااو ناسازگاري نمايدمي كشد، اينك تو با كساني ازمسلمانان كه همراه داري به سوي او رو تا او را بكشي يا دستگير كني و به نزد من‌آري. طريفه بر سراو شد و چون مردم‌به هم پيوستند تيراندازي‌هائي‌در ميانه در گرفت و نجبه پسر ابوالميثاء با تيري كه به او خورد كشته گرديد و چون فجأه پايداري مسلمانان را ديد به طريفه گفت به خدا سوگند تو براي اين كار سزاوار تراز من نيستي تو از سوي بوبكر فرمانروائي و من نيزاز سوي او فرمانروايم طريفه به او گفت : اگر راست مي گوئي افزار جنگ را بر زمين گذار تا باهم به نزد بوبكرشويم.او بپذيرفت وبا وي‌بيرون‌شد و چون به نزد بوبكر رسيدند وي‌بفرمود تا طريفه پسر حا جز با او به سوي بقيع بيرون شود و در آنجا وي را بـه آتش بسوزاند طريفه اورا به همانجا كه براي درخواست باران يا بر مـردگان نماز

می‌خواندند بردو آتشی برافروخت‌واورادرمیان‌آن‌افکندو به گفتهٔ طبری : در جائی که مردم مدینه نمازمی گزاردند آتشی برای وی برافروخت وهیزم بسیار بر آن ریخت‌و سپس‌دست و پای او را بسته‌میان‌آتش‌افکند وبه گفتهٔ‌ابن کثیر: دست‌های او را پشت گردنش بست واو را دست و پا بسته به میان آتش افکند و بسوخت[1].

امینی گوید: سخن ما در این باره همان است که پیشتر گفتیم : شکنجه کردن و سوزاندن کسی به آتش روا نیست وتازه فجاه چنان می‌نمود که‌مسلمان است وخلیفه نیز در روزی که سلاح وستور به‌او دادبادیدهٔ پذیرش به‌او می‌نگریست ـ هر چند بر بنیاد گزارشی‌چون و چرا ناپذیر که به خلیفه رسید کاری که از دست وی آشکار شد بزهکارانه بود ولی چه باید کرد که‌آن هنگام‌شمشیر خداوند از نیام به در نیامده بود تا خلیفه از فرو بردن‌آن در نیام بپرهیزد![2] و چنین‌لافی در برابر طریفه نزد تا ازسر ناساز کاری بادستور آشکار وارجمند پیامبرنشانی از آن بر جای نگذارد و شاید برای همین‌ها بود که خود بوبکر در روز مرگ‌از این کارش پشیمان شد که اگر خدای برتراز پندار خواهد گزارش درست آن‌را خواهیم آورد و باش تا ببینی.

و شگفت‌و هزاران‌شگفت از قاضی عضدایجی باید داشت که به پشتیبانی از خلیفه در«مواقف» می‌نویسد :«ابوبکر مجتهدبود ومی‌باید اندیشه‌را به‌کارانداخته برداشت خویش را برنامه گیرد و در بیشتر جاها زمینه‌ای نیست مگر در میان دانشوران برداشتی دارد که زبان زد توده‌است و سوزاندن فجاه از آن بوده که بوبکر پس از به تلاش وا داشتن اندیشه‌اش به این برداشت رسیده که باز گشت وی را نباید پذیرفت چون نمایش به پیروی از کیش ما می‌دهد و در نهان دشمن آن است و باز گشت چنین کسی ـ بربنیاددرست‌ترین برداشت‌ها ـ درست‌نیست .»

---

۱ ـ ن ـ «تاریخ طبری» ج ۳ ص ۲۳۴ «تاریخ‌ابن کثیر» ج ۶ ص ۳۱۹«الکامل»از ابن اثیر ج۲ ص ۱۴۶ «الاصابة» ج ۲ ص۳۲۲

۲ ـ بهانهٔ بوبکر را برای کیفر نکردن خالد به یاد می‌آرد! (بنگرید‌به‌ص۳۱۵و۳۱۸)

پس از او نیز قوشچی آمده و در «شرح تجرید» = روشنگری باز نمائی‌ها» به پشتیبانی از خلیفه بر خاسته و در ص ۴۸۲ می نویسد: « این‌که فجأه را به‌آتش سوزانده شالوده‌اش لغزشی بوده که در کوشش اندیشه برای رسیدن‌به فرمان‌خدا روی داده که مانندهای‌آن برای همهٔ کسان در این جاها روی می‌دهد.»

بخوان و بخند یا گریه کن! به‌به از کسی که در برابر دستور آشکاری که نامهٔ خداوآئین‌نامهٔ‌پیامبر نمایشگر آن است تازه اندیشه‌اش را به‌تلاش وا می‌دارد که به کجا برسد! و آفرین برمجتهدی که از آئین خداوند سر می‌پیچد!

۱۰
دستور خلیفه‌در داستان‌مالك

خالد پسر ولید به آهنگ بطاح به‌ راه افتاد تا در آنجا فرود آمد و کسی را نیافت ، زیرا مالك پسر نویره مردم آنجا را پراکنده ساخته و از گردآمدن باز داشته و گفته‌بود : یربوعیان ! مارابه پذیرفتن این کار خواندندوماسستی‌نمودیم و رستگاری نیافتیم و من در آن نگریستم و دیدم که بانرمی و بی هیچ سختی ، کار به‌دست آنان می‌آید و هر گاه مردم مرز کار را نمی‌پایند از دشمنی این گروه بپرهیزید ، پراکنده شوید و همچون دیگران پـای در راه‌نهید. ایشان چنانکه می‌خواست پراکنده شدند ، چون خالد گام‌در بطاح گذاشت یکان‌هائی ازسپاهیان را بفرستاد و بفرمود تا بانگ مسلمانی در دهند و هر که رانپذیرد به نزد اوآرند و اگر خود داری کند بکشند و بوبکر ایشان را سفارش کرده بود که چون‌در جائی فرود آمدند آوای اذان و اقامه بردارند واگر آن گروه نیز چنین کردند دست از آنان بدارند و گرنه هیچ برنامه‌ای نیست جز یغما و کاربستن همهٔ‌شیوه‌ها در کشتن ایشان ـ از سوزاندن و سخت‌تر از آن‌ـ اگر هم آوای‌مسلمانی را پاسخ نیکو گفتند ، بپرسید که آیا زکات می‌دهید یا نه ، اگر گفتند آری ، از ایشان بپذیرید و گرنه هیچ واکنشی ننمائید جز چپاول ـ بی هیچ سخنی دیـگر ـ پس سپاهیان ؛ مالك پسر نویره را به نزدوی آوردند و همراه با او نیز گروهی ازتبار

ثعلبه‌یربوعی-ازعاصم وعبید وعرین‌وجعفر- پس دربارهٔ آنان‌روش‌های گوناگونی پیشنهاد شد درمیان لشکر؛ بوقتاده ازآنان‌بود که گواهی‌دادندایشان‌آواز به‌اذان و اقامه برداشته و به نماز ایستادند و چون دربارهٔ آنان پیشنهادهای ناساز با هم دادند دستور داده شد آنان را در بند کنند، شبی‌سرد بود که‌هیچکس در برابر آن نمی‌توانست ایستاد و هر چه می گذشت سردتر می‌شد خالد جارچی را بفرمود تا بانگ برداشت (ادفئوااسراکم =) بندیان خویش را جامهٔ گرم بپوشانید ولی‌در زبان کنانیان واژهٔ ادفئوا را با دستور به کشتن، برابر می‌شمردند واز این‌سخن نیز چنان دریافتند که می‌خواهد فرمان کشتار بدهد باآن که او خواسته‌ای نداشت جز پوشاندن ایشان در جامهٔ گرم، پس‌ایشان را بکشتند. و ضرار پسر ازور مالك‌رابکشت وخالد که فریاد را بشنید بیرون شد، و سپاهیان، کشتاررا به انجام رسانده بودند وا و گفت چون خداوند کاری خواهدچنان‌است که‌تیر درست بر نشانه نشیند، خالد زن مالك‌ام تمیم رابگرفت و ابوقتاده گفت این کار تواست؟ خالد او را باز داشت و برسر خشم‌آمده بگذشت و در«تاریخ‌ابوالفدا» آمده که عبدالله پسر عمر و ابوقتادهٔ انصاری درآنجا بودند و در کار مالك باخالد سخن گفتند او را گفتار ایشان ناخوش آمد و مالك گفت: خالد! مارا به نزد بوبکر فرست تا او خوددربارهٔ ما داوری کند خالد گفت خدامرا رها نکند اگر دست از تو بردارم و ضرار پسر ازور پیش آمده گردن وی را زد.

عمر به بوبکر گفت: «تیغ خالد، آشوب و ستم به همراه دارد» و در این زمینه با وی بسیار سخن کرد و او پاسخ داد عمر! او - در باز گرداندن سخن خدا به جائی شایسته - لغزیده، زبانت را از گفتگو در پیرامون خالد کوتاه کن زیرامن شمشیری را که‌خداوند برروی‌بد کیشان برهنه نموده‌است در نیام‌نمی کنم.

و - به گفتهٔ طبری و دیگران - از سفارش‌های بوبکر به سپاهیانش این بود: چون به خانه های مردم نزدیك شدید و بانگ نماز از آن جاشنیدیددست ازخداوندان آن بدارید تا بپرسید چه چیز را ناپسند می‌دارند و اگر بانگ‌نماز

نشنیدید از هرسو بتازید و یغما کنید و بکشید وبسوزانید ، یکی از کسانی که گواهی دادمالك از مسلمانان‌است ابوقتاده ـ حارث پسر ربعی ـ بود که‌پس از آن باخدای‌پیمان‌بست‌دیگر در هیچ‌جنگی‌باخالد پسرولید همراهی نکند ، وی گفت چون‌ایشان‌آن گروه‌را گرد بر گرفته‌و درهمان‌تاریکی‌شب چشم برایشان‌دوختند در زیر نظر آن گروه دست به‌جنگ‌افزار بردند (گزارشگر گفت :) ما گفتیم: ما مسلمانیم ، آنان گفتند ماهم مسلمانیم گفتیم پس‌چرا جنگ افزار برداشته‌اید گفتند شما چرا جنگ افزار برداشته‌اید ؟ گفتیم‌اگر شما چنانید که می گوئید، جنگ افزار را برزمین نهید ، (گزارشگر گفت :) پس جنگ‌افزار را بنهادندو آنگاه ما نماز گزاردیم و ایشان هم باما به نماز ایستادند و خالد برای کشتن مالك این بهانه را آورد که در گفتگویش با وی گفته «گمان نمی کنم دوست شما (= پیامبر) جز چنین وچنان گفته باشد» واو پاسخ داد: «مگر او را دوست خود نمی‌شماری ؟» آنگاه وی را پیش افکنده گردن خود و یارانش را بزد .

چون کشته شدن ایشان به عمرخطاب برسید دربارهٔ او نزد بوبکر به گفتار پرداخت وسخن دراز کرد و گفت: « دشمن خدا برمردی مسلمان ستم کرد، او را بکشت وسپس برزنش جهید » خالد پسر ولید از گرد راه برسید تا پای به مسجد نهاد؛ جامه‌ای‌برتن داشت که زره پوشی های گذشته ؛ زنگ‌آهن برآن نشانده و دستاری برسربسته بود که چند تیرازمیانهٔ‌آن سربه درآورده و خودنمائی‌می کرد، چون به مسجد درآمد عمر به‌سوی اوبرخاست وتیرها را از کلاه وی بیرون‌کشید و شکست‌وسپس گفت: خودمی‌نمائی؟مردی‌مسلمان‌را کشتی وسپس برزنش جهیدی به‌خدا سوگندتورا با سنگ‌های خودت خواهم کشت. خالد پسر ولید پاسخی به وی نمی‌داد و می‌دانست‌که‌بوبکرهم دربارهٔ اوهمچون عمر می‌اندیشد تا بربوبکردر آمدچون بروی‌درآمد گزارش‌را برای اوباز گفت و پوزش خواست بوبکر از وی بپذیرفت وهرچه درآن جنگ، انجام داده بود ندیده گرفت. (گزارشگر گفت:) خالد چون بوبکر را ازخویش خشنود ساخت بیرون شد، آن‌هنگام عمر درمسجد

نشسته‌بود وخالدبه‌او گفت پسرام شمله! (می) به‌سوی من آی! (گزارشگر گفت:) عمر دانست بوبکر ازوی خرسند شده پس بااوسخن نگفت وبه‌خانهٔ خویش درآمد.

و سوید گفت: مالك پسر نویره درمیان مردم از کسانی بود که بیش از همه مو داردندوسپاهیان؛ آن‌سرهای بریده رابه‌جای سه‌پایه‌زیردیگ‌ها نهادندوهیچ‌سری نبود مگرآتش ازموهای‌آن گذشته به پوست چهره رسید، جزسرمالك که‌آنچه‌در دیگ‌بود پخت و هنوزآتش به پوست چهره راه نداشت زیرا موهای بسیار پرپشت وی نگذاشت آتش به‌پوست چهره رسد.[۱]

---

۱ ــ گزارش سوید وهم‌آن چه به‌دنباله‌اش از زبان ابن‌شهاب‌آمده به‌افسانه‌ها بیشترمی‌ماند زیرا موی سریك تن هرچند نیز پرپشت باشد نشدنی است که بتواند به‌اندازهٔ پنج شش دم کوتاه هم چهره راازگزندآتش بر کنار بدارد چه‌رسد که چندان‌پایدارد تاآنچه‌دردیگ‌ریخته‌اند بپزدا کسی‌هم بر آن‌نرفته‌است که مالك‌باسروموی وی‌ویژگی‌هائی بی‌مانند داشته ومی‌توانسته‌اند مانند پیامبران، نمایش‌هائی نشدنی وبیرون‌ازآئین این‌جهان بدهند ونیازی به این‌گونه زمینه چینی‌ها هم نداریم ونگارندهٔ دانشمند نیز چون روی سخن باسنیان داشته تنها خواسته است ازراه‌خودشان، راه را برایشان ببندد وگرنه‌این‌گونه‌گزارش‌هاگذشته ازآن‌که مایه‌اش پذیرفتنی نیست زنجیرهٔ‌آن نیز با میانجیانی برمی‌شودکه سخنان ایشان به‌هیچ روی شایستهٔ پشتگرمی نیست زیرا بازگوگرگزارش سوید ، سری است آنهم از زبان شعیب و او ازسیف و او از خزیمه و او ازعثمان بن سوید واوازسوید (بنگرید به‌طبری ۵۰۳/۲) و آن‌گاه:

۱ ــ سری را بارها خود امینی از دروغگویان و گزارش‌بافان شمرده (برگردید به غدیر ۱۴۰/۸، ۳۲۶ تا۳۲۸، ۳۳۳)

۲ ــ وشعیب نیز ازکسانی است‌که باز به‌گواهی امینی، شناخته‌نگردیده و براین‌بنیاد نمی‌توان دریافت‌که سخن اوتا چه اندازه درست وشایستهٔ پشتگرمی‌است (برگردید به‌غدیر ۱۴۰/۸، ۳۲۶ و۳۲۷ و۳۳۳)

۳ ــ وسیف هم دروغگوترین‌گزارشگری است که‌چشم روزگاردیده وبرای‌روشن‌شدن دراین‌باره، بنگرید به‌نگاشته‌های سید مرتضی‌عسکری (عبدالله بن‌سبا، خمسون و مائة صحابی مختلق) دربررسی احادیث سیف تا بدانیدکه دروغ‌های شاخدار وی چگونه هزار ودویست سال است روی تاریخ اسلام‌را سیاه وچهرهٔ آنرا باژگونه نموده‌که از میان شیرین‌کاری‌های وی تنها به‌پرده‌برداری ازاین‌گوشه بسنده می‌کنیم‌که وی صد وپنجاه یار با نام ونشان برای پیامبرساخته‌وپرداخته و درلابه‌لای‌گزارش‌ها، افسانه‌ها درپیرامون ایشان‌گنجانده‌وکارها وگیر و←

ابن‌شهاب هم گفت مالك پسر نویره به راستی موهای سرش پرپشت بودوچون کشته شد خالد بفرمود تا سرش‌را به‌جای‌آجرزیردیگ‌نهادند ولی پیش ازآن که آتش به گوشه و کنارسرراه یابد آنچه در دیگ‌بود با نیروئی که موهـا به آتش می‌دادپخت.

وعروه گفت متمم پسرنویره ـ برادرمالك ـ درجستجوی خون او به سراغ بوبکر آمد و درخواست کرد تاکسانی را که از تیرهٔ او به‌بردگی گرفته‌اند آزاد کنند وی‌چیزی دراین‌باره نوشت وعمر باپافشاری می‌خواست‌که خالدراهم‌بر کنار سازد و می گفت به راستی شمشیر وی باآشوب وستم همراه است و او پاسخ داد نه عمر! شمشیری‌را که خداوند در روی بد کیشان برهنه نموده درنیام نمی کنم.

←دارهای شگفت‌انگیز به‌ایشان بسته وبرسرزبان‌ها وخامه‌ها انداخته‌که هیچ‌کدام جز در پندار پلید وی جامهٔ هستی نپوشیده‌اند ـ گذشته ازآفریدن‌کسانی از دیگر دسته‌ها و گروه‌ها ویکی ازآن‌میان بنیادگذارشیعیگری (؟!) که چنان چه تخم دو زردهٔ سیف می‌رساند یك یهودی بوده. ونیز شهرها و جای‌ها ورویدادها وجنگ‌ها و....هائی که درمغزخود ساخته و به سنیان خوش باور ارزانی داشته وتازه با دگرگونی‌های همه سویه‌ای که درگزارش پیش‌آمدها روا داشته و دستبردهای ناسزائی که زده و همهٔ این بازیگری‌ها را نیز برای دهن‌کجی به شیعه و بدنام‌کردن سران آن و برای پاسداری از آبروی امویان و دیگر زورمندان تبهکار به انجام رسانده چنان چه خود امینی نیز باشناختن و شناساندن این ویژگی‌ها دروی بارها بی‌ارزشی گواهی‌هایش راآشکارساخته‌وگزارشگرانی‌راکه سخنان‌اووشعیب‌وسری‌را ارج‌می‌نهندنکوهیده است. (بنگرید به‌غدیر ۱۴۰/۸، ۱۴۱ ، ۳۲۶ تا۳۲۸ ، ۳۳۳ ، ۸۴ ، ۸۵ نیز: ۲۰۴/۵)

۲ ـ عثمان بن سوید: به‌گواهی عسکری، چنین‌گزارشگری هرگز پای به‌جهان‌ننهاده و از فرآورده‌های کارخانهٔ دروغ بافی‌سیف است‌که درازدستی او درکارچاپ زدن را به‌کوتاهی بازنمودیم (عبدالله بن‌سبا ۱۵۵/۱) وآن‌گاه گزارشی که بریك بازگوگربنداری‌بیندند روشن است‌که چه بی‌ارزش خواهد بود.

دربارهٔگزارش دوم نیزبایدگفت‌که بازگوگرآن زبیر پسربکاراست‌آنهم از زبان محمد پسرفلیح و او ازموسی پسرعقبه واوازابن‌شهاب (بنگرید به «الاصابه» ۳۷/۶) وآن‌گاه :

۱ ـ زبیر : به‌گفتهٔ مامقانی در «تنقیح‌المقال» ۴۳۷/۱ و محمدتقی تستری در«قاموس الرجال» ۱۵۰/۴ و ۱۵۱ وی دردیدهٔ بزرگان شیعه نکوهیده‌است چرا که به دروغ سوگند به خدایادکرده و ازسوی بیدادگران روزگارش‌سمت دادرسی داشته ، از شیوهٔ علی سرپیچیده و روی ازاوبگردانیده و درکین‌توزی بااو وفرزندانش سخت تند می‌رفته تاآن‌جاکه علویان برای دشنام‌هائی‌که از اوشنیدند وی را بیم دادند تابگریخت.... ←

و ثابت در « الدلائل = راهنمون‌ها » گزارش کرده که چشم خالد به زن مالك افتاد که درزیبائی بر ترازاو نبود وپس از آن مالك بههمسرش گفت تومراکشتی! یعنی من برای تو کشتهمی‌شوم[1]

زمخشری و ابن‌اثیر و ابوالفدا وزبیدی می‌نویسند: مالك پسر نویره ـ خدا

← وبه هرروی پیشوایان ما پشتگرمی به‌گواهی‌های اورا برخویش‌سزاوار نمی‌دانند.

۲ ـ پسرفلیح
۳ ـ موسی‌پسرعقبه } به نوشتهٔ « تنقیح‌المقال » ۱۷۲/۳ و۲۵۷ این هر دو از کسانی‌اند که شناخته نگردیده‌اند و بر این بنیاد نمی‌توان دانست که سخن‌آنان تاچه اندازه درست و شایستهٔ پشتگرمی‌است.

۴ ـ ابن‌شهاب: این‌گزارشگرنیز دردیدهٔ بزرگان‌شیعه نکوهیده است تاجائی که‌طوسی وابن‌طاوس وابن داود اورا دشمن علی‌خوانده وبرخی همچون مجلسی ومامقانی وی راکافر می شمرده‌اند چرا که از علی روگـران بوده وگـزارش هـای ساختگـی درنکـوهش او بازگو می کرده‌و به او ناسزا می‌گفته تا آن جاکه پیشوای چهارم ـ سجاد درود بر او باد ـ را انـدوهـگین ساخته و بـه خرده‌گیری برانگیخته ، گذشته از آن که با دو دژخیم تبهکار اموی ـ عبدالملك وسپس هشام ـ وابستگی داشته واین‌ها انگیزه شده است برای‌آن که دردشمنی وی باخاندان پیامبرجای چون وچرا نماند و گزارش وی به هیچ روی شایستهٔ پذیرش ننماید «تنقیح‌المقال» ۱۸۶/۳ و ۱۸۷، رجال ابن‌داود ۵۰۵، شرح ابن ابی‌الحدید ۳۷۰/۱ و ۳۷۱

تازه این زنجیرهٔ گزارشی، افزون برنااستواری‌ها وکاستی‌های یادشده که درمیانجیانش می‌بینیم گسیختگی نیز دارد زیرا کشته شدن مالك به‌دست‌خالد در روزگار فرمانروائی‌بوبکر درسال‌یازدهم‌پس ازکوچیدن پیامبر به‌مدینه‌روی داده وابن‌شهاب چهل ویك‌سال پس از آن ، تازه زائیده شده ودرآن هنگامه نبوده تاچگونگی رویداد را ببیند براین‌بنیاد ، بایستی‌گزارش آن را اززبان دیگران‌گرفته باشد وآن دیگران هم برای ماشناخته نیستند تا بدانیم سخن‌آنان چه اندازه درست وشایستهٔ پشتگرمی است.

کوتاه‌سخن‌آن که‌ازبررسی در زمینه و زنجیرهٔ دوگزارش سوید و ابن‌شهاب‌درمی‌یابیم که هیچ یك ازآندو ـ دست‌کم به‌گونهٔ یادشده ـ پذیرفته نیست.

۱ ـ ن: «تاریخ‌طبری» ج ۳ ص ۲۴۱ «تاریخ ابن‌اثیر» ج ۳ ص۱۴۹ «اسدالغابة» ج ۴ ص ۲۹۵ «تاریخ‌ابن‌عساکر» ج ۵ ص ۱۰۵ و۱۱۲ «خزانةالادب» ج۱ ص ۲۳۷ «تاریخ ابن کثیر» ج ۶ ص۳۲۱ « تاریخ‌الخمیس » ج ۲ ص ۲۳۳ «الاصابة» ج ۲ ص ۲۱۴ و ج ۳ ص ۳۵۷

ازوی خشنود باد ـ درروزی که به دست خالد پسر ولید کشته شد به‌همسرخویش گفت: تومرا کشتی! یعنی « بازیبائی چهره‌ات مرا به کشتن دادی چرا که باید از تو پشتیبانی و پاسداری کنم » چون وی‌زیباو نیکو روی بود وخالد ـ پس‌از کشتن همسرش ـ وی‌رابگرفت عبدالله پسرعمراین‌راناخوش داشت و دراین باره گفته‌اند:

«آیا درراه درستی‌است که‌هنوز خون ما خشك نشده

خالد دریمامه ازنو داماد شود؟[1] »

و درتاریخ ابن‌شحنه که در کنار «الکامل» چاپ‌شده ـ ج۷ ص ۱۶۵ ـ آمده که خالدضرار را بفرمود تا گردن مالك را بزند مالك نگاهی به همسرش افکند و به خالد گفت این است که مرا کشت ـ زیرا بسیارزیبا بود ـ پس‌خالد گفت بلکه بازگشتن تو از اسلام تو را به کشتن داد، مالك گفت : من مسلمانم. خالد گفت : ضرارا گردنش رابزن! پس گردنش‌را زدو ابونمیرسعدی دراین باره گوید:

«به گروهی که پایمال سم ستوران گردیدند بگو:

پس ازمالك‌این شب بسیار دراز شد[2].

خالد با دست درازی به بانوی او شب را گذراند.

چرا که ازپیشترهم چنین هوسی را دردل می‌پروراند.

خالد بی‌آنکه افسار هوس را به‌دیگر سوی بگرداند و خودداری نماید به هوسرانی پرداخت

او شب را با زن به‌روز رسانید ومالك بی‌زن و بی‌هیچ چیز، مرده‌ای‌درمیان مردگان.»

چون این گزارش به بوبکر وعمر رسید عمر به بوبکر گفت به‌راستی خالد باآن زن پلیدکاری نموده، تازیانه‌اش بزن بوبکر گفت نه! او ـ درباز گرداندن‌سخن خدا به‌جائی‌شایسته ـ لغزیده گفت !ومسلمانی را کشته وی را بکش گفت نه‌او ـ در

---

۱ ـ ن: «الفائق = برترآینده » ج ۲ ص ۱۵۴ «النهایة» ج ۳ ص ۲۵۷ «تاریخ‌ابوالفدا» ج ۱ ص ۱۵۸ «تاج‌العروس» ج ۸ ص ۷۵

۲ ـ شب عاشقان بیدل چه‌شب درازباشد...!

باز گرداندن‌سخن‌خدا به‌جائی شایسته ـ لغزیده سپس گفت‌عمر! من شمشیری‌را که خداوند در روی‌ایشان برهنه‌نموده در نیام‌نمی کنم، برادر مالك‌ـ متمم ـ چکامه‌های بسیاری درسوك وی سرود و این‌ها را نیز ابوالفدا در « تاریخ » خود ـ ج ۱ ص ۱۵۸ ـ با گستردگی یاد کرده است.

و در «تاریخ‌الخمیس» ج ۲ ص ۲۳۳ آمده که عمردراین‌باره سختگیری‌نمود و به‌بوبکر گفت: خالدرا سنگسار کن که‌او آن‌کارها را روا شمرده و سزاوار این کیفراست بوبکر گفت به‌خدا چنین نمی کنم، او ـ در باز گرداندن سخن خدا به جائی‌شایسته ـ لغزیده ودر«شرح‌مواقف» آمده: عمر به‌ابوبکرپیشنهاد کرد که‌خالد را برای‌کار وی بکشد بوبکر گفت شمشیری را که‌خداوند برروی بد کیشان‌برهنه نموده در نیام نمی کنم و عمر به خالد گفت اگر من سرپرست کار شوم برای این گناهان، تورا گرفتار خواهم ساخت.

و در «تاریخ ابن‌عساکر»ج۵ ص ۱۱۲ آمده که‌عمر گفت من‌خالدرا سرزنش ننمودم مگر برای پیش‌افتادنش وبرای رفتاروی در دارائی‌ها؛ زیرا چون چیزی‌به دست خالد می‌افتاد درمیان توانگران بخش می کرد وبه‌ابوبکر حساب پس‌نمی‌داد و دراین زمینه بر بوبکر پیش می افتاد وکارهائی دور ازچشمداشت بوبکرمی‌نمود، دست به کشتن مالك‌پسر نویره‌آلود و زن اورا گرفت وبامردم یمامه ساخت و دختر مجاعه پسرمراره را گرفت و بوبکر این‌ها را خوش نداشت و به متمم پسر نویره پیشنهاد خونبها داد وخالدرا بفرمود تا زن مالك را رها کند ولی بر کنار کردن اورا درست ندید وعمر نیز همین کارها ومانندەهای آن‌را ازخالدناپسندمی‌شمرد.

نگرشی در این رویداد

امینی گوید: پژوهشگران را می‌سزد که ـ از دو چشم‌انداز ـ باریك بینانه دراین‌پیش‌آمد بنگرند:

یك: تبهکاری‌های بزرگ خالد و تیره‌روزی‌های توان فرسائی که به‌دست‌وی فراهم‌آمد که هر کس خود راوابسته به اسلام شناسد دامن خویش‌را ازآلودن به

چنان کارها بر کنار می‌دارد. زیرا با آوای قرآن بزرگوار و آئین نامهٔ ارجمند پیامبر ناساز گاراست و هر کس به خدا وبه‌برانگیختهٔ او و به روز بازپسین گرویده باشد از آن‌ها وازانجام دهندهٔآن‌ها بیزاری می‌جوید، آیا آدمی پنداشته است که‌او را همچون شتران سرخود رها کرده‌اند[1]؟ آیا می‌پنداردهیچکس نمی‌تواندبراودست یابد؟[2] یا: کسانیکه دست به انجام گناهان می زنند پنداشته‌اند بر ما پیشی می‌جویند، بدداوری می کنند[3].

با کدام دست افزار ازنامهٔ خدا وآئین‌نامهٔ پیامبر، آدمی می‌تواند خون‌های پاك کسانی را بریزد که به‌خداوند وبرانگیختهٔ او گرویدند وراه درست‌را پیروی کردندوفرجام نیکورا راست انگاشتند واذان واقامه گفته‌نماز گزاردند وآوازشان بلندبود که‌مامسلمانیم‌شماچرادرروی ماسلاح کشیده‌اید؟ کسانی که به‌آنچه‌آوردند شادمان می‌شوند ودوست می‌دارند برای‌کارهائی هم که نکرده‌اند ایشان رابستایند هرگز مپندار که ایشان پناهگاهی در برابر کیفر دارند وآنان را است کیفری دردناك[4]

چه دست‌آویزی داشت این مرد در کشتن کسی همچون مالك که با بزرگ ترین پیامبران رفت وآمد داشته ونیکویاری برای او بوده و او ــ درود خدابروی و خاندانش ــ وی را درمیان تبارش به کارگزاری صدقات برگماشته و چه پس از اسلام و چه پیش ازآن از بزرگمردان واز همگنان فرمانروایان به شمارمی‌آمد دو هر که، کسی راجز برای کیفردادن او در کشتن دیگری و جز برای‌تبهکاری در روی زمین بکشد چنان است که همهٔ مردم را کشته[5] و هر کس آگاهانه کسی از گروندگان به این کیش را بکشد سزای او دوزخ است که پیوسته در

۱ ــ سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۷۶

۲ ــ سورهٔ ۹۰ آیهٔ ۵

۳ ــ سورهٔ ۲۹ آیهٔ ۴

۴ ــ سورهٔ ۳ آیهٔ ۱۸۸

۵ ــ سورهٔ۵ آیهٔ ۳۲

آن خواهد ماند.سورهٔ ۴ ـ نساء ـ آیهٔ ۹۳»

باچه‌انگیزه‌ای‌این مرد،تاراج همه سویهٔ خانواده‌های آن کشتگان و کسان بی گناهشان را روا شناخت ، و بی آنکه گناهی به جا آورده و کار زشتی انجام داده یادر میان مرزهای مسلمانان تبهکاری نموده باشند آسیب‌ها به ایشان رساندو همه را به بردگی گرفت ؟ «کسانی که مردان و زنان گرونده به این کیش‌را جز برای (کیفر)کاری که انجام داده‌اند بیازارند به راستی بار دروغ و گناهی آشکار رابردوش کشیده‌اند»[1]

چرا این همه‌سنگدلی و دژخوئی و درشتی و کناره گیری از آئین‌نامه‌های اسلام نموده و سران گروهی را که مسلمانند زیر شکنجه کشیدند وچرا کله‌ها رابه جای آجرزیر دیگ نهاده به آتش سوزاندند ؟ وای بر سنگدلان [2] ، وای بر بیدادگران از کیفر روز دردناك.[3]

خالد کیست ؟ وچه آبروئی دارد آن هم پس از آنکه هوس خویش را خدای خود گرفت [4] و روان ناپاکش اورا از راه بدر کرده [5] خواسته‌هایش وی را به گمراهی‌افکند وشهوتش اورامست ساخت تا پیمان‌های خداوند را بشکست و چهرهٔ پاك اسلام را زشت نمود و در همان شب که ـ از سر گمراهی ـ مالك را بکشت بر همسرش جهید [6] که این به راستی رفتاری زشت و کین توزانه وراهی بدبود [7] و کشتن آن مرد نیز جزهمین پلیدکاری انگیزه‌ای نداشت که‌خودزمینه‌ای آشکار و رازی ناپوشیده می‌نمود چنانکه مالك نیز خود آن را می‌دانست و پیش

---

۱ ـ سورهٔ ۳۳ آیهٔ ۵۸

۲ ـ سورهٔ ۳۹ آیه۲۲

۳ ـ سورهٔ ۴۳آیهٔ ۶۵

۴ـ سورهٔ ۴۵ آیهٔ ۲۳

۵ ـ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۸ و ۸۳و سورهٔ ۲۰ آیهٔ ۹۶

۶ ـ ن : « الصواعق» ص ۲۱ ، «تاریخ‌الخمیس» ج ۲ ص ۲۳۳

۷ ـ سورهٔ ۴ آیهٔ ۲۲

از رویدادن پیش‌آمد، همسرش را از آن آگاهی داد و گفت: تو مرا کشتی!
پس آن مرد ستمزده، جان خود را در راه پاسداری از آبروی زنش نهاد و در سخنی که از بس گزارشگران آن فراوانند نمی‌توان گفتهٔ پیامبر ندانست[1] آمده است که: هر که برای جلوگیری ازدست درازی دیگران به همسرش کشته شود از جانباختگان راه خدا به شمار است و نیز در گزارش درستی آمده است که گفت: هر کس برای ایستادگی در برابر کسی که بروی ستم می کند کشته‌شود جانباختهٔ راه خداست.[2]

و این بهانه‌من‌در آوردی که مالك از دادن زکات سرباز زده نمی‌توانددامن خالد را از آن تبهکاری‌ها پاك نماید آیا می‌توان باور داشت که آن مرد، از پذیرفتن زکات به نام پایه‌ای‌برای کیش‌ما خودداری می کرده و- برسر بایسته‌بودن آن - راه بگومگو می‌سپرده؟ با این که هم به خدا گرویده - و هم به نامهٔ او وهم به پیك وی و هم به‌آنچه پاك ترین پیامبرانش آورده - نماز می گزارده و بایسته‌های آن‌را از اذان و اقامه و جزآن به‌جا می‌آورده و بابلندترین آوازش بانگ‌برمی‌داشته که: «ما مسلمانیم» و بزرگترین پیامبران نیزروزگاری دراز او را به کارگزاری صدقات برگماشته؟ نه بخدا.

آیا تنها همین که مردی مسلمان ویکتاپرست با گرویدن به خداوند و به نامهٔ او از دادن زکات به کسی ویژه سر بپیچد بسنده است که او را برگشته از ازآئین بشماریم هر چند در بایسته بودن بنیاد این دستور چون و چرا نداشته باشد؟ آیا در چنین هنگامی باید فرمان به کشتن اوداد؟ مگر در بودن این‌سخن

---

۱ - ن: این ویژگی را مناوی-آشکارا - برای سخن یاد شده برشمرده است بنگریدبه‌نگاشتهٔ او «الفیض القدیر = تندبارش‌توانا» ج ۶

۲ - ن: چنانچه در «الجامع الصغیر = گردآرندهٔ کوچك» آمده نسائی و ضیاء مقدسی این گزارش راآورده‌اند، سیوطی جداگانه نیز داوری‌خود را به درست بودن آن بازنموده بنگرید به «الفیض‌القدیر» ج ۶ ص ۱۹۵ چنانچه خود گزارش نیز در «مسنداحمد» ج ۱ ص ۱۹۱ آمده است.

از بزرگ ترین آئین گذاران دو دل هستیم که گفت : هر مردی گواهی دهد که‌خداوندی جز خدای‌یگانه نیست ومن نیزپیك‌خدا هستم‌نشایدخون‌او رابریزند مگر یکی از این سه کار را انجام دهد : کسی را بکشد ؛ باداشتن زن ، به ناروا با زنی بیامیزد و با جداشدن‌از تودهٔ مسلمان ، کیش خودرا رها کند.[1]

یا در این گفتار وی ـ درود وآفرین خدا بروی وخاندانش ـ : روا نیست خون مرد مسلمان را بریزند مگربایکی از این‌سه انگیزه : پس از اسلام‌آوردن، روی به کیش دیگر آرد یا باداشتن زن به ناروا با زنی بیامیزد یاکسی را به‌ناروا بکشد[2]

یا در این گفتار وی ـ درود وآفرین خدا بروی وخاندانش ـ به من‌فرمان داده‌اند که با مردم پیکار کنم تا بگویند خدائی جز خدای یگانه نیست ، وچون این را گفتند ، خون‌ها و دارائی‌ها شان از دستبرد بر کنار و به شمار خواستن ایشان‌با خداست.[3]

یا در سفارش‌خود بوبکر به سلمان که می گفت: هر کس نمازهای پنجگانه را بگزارد شبانه روز خداوند برترازپندار نگهبان اوست پس هیچیك از کسانی را که خدا نگهبان‌آنان است مکش وگرنه مرز نگهبانی خداوند را شکسته‌ای

---

۱ ـ ن : «صحیح بخاری » ج ۱۰ ص ۶۳ «کتاب‌المحاربین= نامهٔ‌بررسی دربارهٔ کسانی که به ناروا سر به پیکار بردارند» باب قول‌الله تعالی‌ان‌النفس بالنفس = بخش روشنگری این گفتار از خدای برتراز پندار : جان ستان راجان می‌توان ستاند ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۴۵»و «صحیح مسلم» ج ۲ ص ۳۷ و «الدیات = خون بهاها» از ابن ابی عاصم ضحاك ص ۱۰ «سنن‌ابوداود» ج۲ ص۲۱۹ «سنن‌ابن ماجه»ج۲ص ۱۱۰ «مصباح السنة»ج ۲ ص ۵۰ «مشکاة المصابیح = فانوس چراغها» ص ۲۹۱

۲ـ ن: «الدیات»ازابن‌ابی عاصم‌ضحاك‌ص۹ «سنن‌ابن‌مـاجه» ج ۲ ص ۱۱۰ «سنن‌بیهقی» ج ۸ ص ۱۹

۳ ـ ن : «صحیح‌مسلم »ج ۱ ص۳۰ «الدیات» ازابن ابی‌عاصم‌ضحاك ص ۱۷ و ۱۸ «سنن‌ابن ماجه» ج ۲ ص ۴۵۷ «خصایص = ویژگی‌ها» ازنسائی ص ۷ «سنن بیهقی» ج۸ ص۱۹، ۱۹۶.

و خدا تو را بهرو در آتش خواهد افکند.[1]

آیاسرباز زدن مرد مسلمان‌از پرداخت زکات ، ارزش مسلمانی راازخانواده و دارائی و کسان وی نیز باز می‌ستاند و آنان را همگنان آن بد کیشان تبهکار می گرداند که پیامبر پاك به‌راستی دستور تاراج آنان را داده ؟ و آیا تنها همین سرپیچی می‌تواند انگیزه شود که دستور بـه بردگی‌شان دهند و آنچه دارنـد بربایند و به آن زودی همه را بکشند و بر آن گرفتار زنان آزاده برجهند ؟

بهانهٔ دیگری هم‌آورده‌اند ـ وماتیز یاد کردیم ـ و گویند خالد گفت«ادفئوا اسرا کم» و به راستی بابه زبان آوردن‌این فراز می‌خواست بگوید«زندانی‌هاتان را جامهٔ گرم بپوشانید» ولی واژهٔ ادفئوا در میان‌کنانیان دستور کشتن‌را می‌رساند این بود آنان را کشتند و هنگامی خالد پای به بیرون نهاد که کار را به‌پایان برده بودند ، این دست آویز را هم تنها سبك مغزانی می‌آرند کـه هوس‌ها خرد ایشان ۱۰ به بردگی گرفته و بیخردانه سخن گویند ، ضرار که از میان کنانیان بر نخاسته و زبان ایشان را به کار نمی‌بـرد و بـه اسدیان‌ثعلبی‌زاده می‌رسید و فرمانده او هم که تاآن روز به زبان کنانی سخن نگفته بود پس چگونه او ـ با شنیدن آن دستور ـ مالك را کشت ؟

و اگر این پندار درست باشد پس‌چرا ابوقتادهٔ انصاری برخالد خشم گرفت و از فرمان وی سرپیچیده همان روز از او دوری گزید با این که او از نزدیك کارهایش را می‌نگریست و هر که در جائی بود آنچه‌را دیگران نیستند تابنگرند با چشم خود می‌بیند .

و چرا بهانهٔ خود خالد برای کشتن مالك این بود کـه او گفته : «گمان نمی کنم دوست شما به جز چنین وچنان گفته باشد» ؟ و بـا ایـن سخن به زبان خویش می گوید که او خود ، وی را کشته ، جزاینکه سخنی گوشه‌دار بر آن

---

[1] ـ ن: چنانکه در«تاریخ‌الخلفاء» به خامهٔ سیوطی آمده ـ ص ۷۰ ـ احمد در «الزهد= پارسائی‌نامه» این گزارش را آورده است .

مرد بسته که اگرهم گیریم ازدهان او درآمده‌از دیدگاه هیچ کس‌ازتودهٔ‌مسلمان، کشتن او را روا نمی گرداند و چون پای کاری به میان آید که داوری به‌درستی و نادرستی آن نتوان کرد برای آن کیفری نباید روا داشت.

و چرا عمر او را دشمن خدا وآدمکش شمرد و بر آن‌رفت که وی به‌ناروا با آن زن بیامیخته؟ هر چند که این‌ها بوبکر را از راه خود بر نگردانید.

و چرا عمر رودر روی یاران پیامبر آبروی او را با گفتن این سخن ریخت که: مردی مسلمان را کشتی و سپس برزنش جهیدی، به خدا سوگند که تورا با سنگ‌های کردار خودت سنگسار خواهم کرد؟

و با این که کشته شدن‌مالك و یارانش به گردن زبان کنانیان بود نه گناه خالد ـ پس چرا عمر، آشوب و ستمی در شمشیر او یافته بود؟

و چرا خالد ازپاسخ او خاموش ماند؟ مگر هیچ انگیزه‌ای به جز کردارش او را لال ساخت؟ آدمی بر (نیك وبد) خویشتن بیناست هرچند دست بهانه‌هائی برای خود بیارد.[۲]

و چرابوبکر سخن عمر پسر خطاب را در نکوهش خالد راست شمرد و از پذیرفتن آن سرباز تزد وتنها در یکجا گفت که او در سخن خدالایه‌ای تازه‌یافته و جای دیگر هم یك برتری برایش تراشید؟

و چرا خالد بفرمود تا سرها را به جای آجردر زیردیگ‌ها نهند و ننگی را که زبان کنانیان برای او پدید آورده بود بیفزود؟

و چرا خالد بر همسر مالك بر جهید و خانوادهٔ او را به بردگی گرفته گروهش را از هم بپاشید و همداستانی آنانرا به پراکندگی کشانید و تباراورا بر باد داده دارائی‌اش را یغما کرد؟ آیا همهٔ این‌ها گناه زبان کنانیان است؟

و چرا تاریخ نگاران می‌نویسند که مالك برای جلو گیری از دست‌درازی

---

۱ ـ بنگرید به ص ۳۲۰

۲ ـ سورهٔ ۷۵ آیهٔ ۱۵ و ۱۶

به همسرش کشته شد ؟

و چرا زندگی نامه‌نویسان ، آن کشتارتند وتیز را به‌پای خالد گذاشته‌اند ـ ونه زبان کنائیان ـ ودر سرگذشت‌ضرار و عبد پسر ازورمی‌نویسند : او کسی است که به دستور خالد ، مالك پسر نویره را بکشت[1] و درزندگی نامهٔ مالك یا می‌نویسند : به راستی خالد او را کشت ، یا : ضرار به دستور خالد او رادر زیر شکنجه کشت[2] . اینها پرسش‌هائی‌است که‌چنگ زنندهٔ به آن‌بهانه ،دربرابرش سرگردان می‌ایستد و پاسخی برای آن‌هانمی‌یابد .

پیشینیان را چه بوده است‌که مستی هوس بازی‌ها آنان را درپرتگاه‌افکنده وشیهٔ خواسته‌های‌ناروا همچون باده‌ای خردشان‌را برده وآمده‌اند و دربارهٔ هیچ یك‌از گروندگان به این آئین هیچ‌خویشاوندی و هیچ پیمانی را ارج نمی‌نهندو آنان بیدادگران اند[3] که می‌بینی این یکی ، کسی همچون مالك را می‌کشد و مردم را به تیره‌ترین روزها می‌نشاند تا به دلخواه خویش که آمیزش با ام‌تمیم است برسد .

و یکی نیز سرور خاندان پیامبر فرمانروای گروندگان را می کشد تا به هوس خود در همسری باقطام دست یابد .

و دومی‌هم، هست و نیست گروهی ازاسدیان را از همه سوی به‌یغما برده زنی زیبا را ـ که همراهانش به وی بخشیده‌اند ! ـ می‌رباید و می ...! و چون گزارش کار را به‌خالد می‌دهد اوهم می گوید : گوارایت باد ! « که گوئی آن سپاهیان فراهم آمده بودند تا به‌زنان دست درازی کنند و مرز ارج و آبروی بانوان آزاده را درهم بشکنند» و چون پیش آمد را برای عمر نوشت پاسخ داد

---

۱ ـ ن : « الاستیعاب» ج ۱ ص ۳۳۸ «اسدالغابة» ج ۳ ص۳۹ «خزانةالادب» از بغدادی ج ۲ ص ۹ «الاصابة» ج ۲ ص ۲۰۹

۲ ـ ن : «الاصابة » ج ۳ ص ۳۵۷ «مرآت الجنان= ائینهٔ نهفته‌ها» ج ۱ ص ۶۲

۳ ـ سورهٔ ۹ آیهٔ ۱۰

۴ ـ ن : ضرار پسر ازور ؛ همکار خالد پسر ولید است که برنامهٔ اورا ـ در جهیدن‌برزنان آزاده و آبرومند ـ نیز پیاده می‌کرده است .

سر او را به سنگ بکوبید.

و این نیز یزید پسر معاویه است که زهری پرورده درشیر را پنهانی برای همسر حسن می‌فرستد تا گل خوشبوی برانگیختهٔ خدا و دختر زادهٔ پاك وی را بکشد و به همسری او در آید[۲] -یا چنانکه خواهد آمد معاویه برای خواسته‌ای که داشت چنین کرد-

آنگاه درپی‌این‌بیداد گران‌نیز گروهی هستند که بابهانه‌هائی من‌در آوردی دامن آنان‌راپاك‌می‌نمایند؛ گاهی‌می گویند که آنان دستورخدارابه گونه‌ای دیگر دریافته (وراه تأویل رفته) بودند! گاهی می‌نویسند که ایشان اندیشهٔ خود رادر راه رسیدن به فرمان پیامبر به کار انداخته و سرانجام به چنان برداشتی رسیده (واجتهاد کرده)بودند! - که‌کاش این دو زمینه (اجتهاد و تأویل) از بنیادنمی‌بود تا دست آویز چنین تبهکاری‌هائی گردد! - گاهی هم زبان کنایان را افزارماله کشی و ماست مالی گرفته و گناه را به گردن آن می‌اندازند وخداوندمی‌داند آنچه را که ایشان در سینه‌ها نهفته‌اند وآنچه راآشکار می‌سازند[۳]، و اگرداوری کردی پس‌میان‌آنان‌داد گرانه‌داوری کن که خداوند داد گران رادوست می‌دارد.

چشم‌انداز دوم

دومین چشم‌اندازی که باید روی سخن را بسوی آن‌بر گردانیم این است که جانشین پیامبر، نخست‌آمده وجان وخون وآبرو و زنان و آئین مسلمانان‌را بدست کسانی‌سپرده همچون خالد وضراربسر ازور که باده گسار و تبهکار بوده[۵] و به سپاهیانش سفارش می کند که هر که‌را از کیش‌ما باز گشته زنده زنده‌بسوزانید

۱ - ن: «تاریخ ابن عساکر» ج۷ ص۳۱ «خزانةالادب» ج۲ ص۸ «الاصابة»ج ۲ص۲۰۹

۲ - ن: تاریخ ابن عساکر» ج ۴ ص ۲۲۶

۳ - ن: سورة ۲۷ آیة ۷۴ و سورة ۲۸ آیة ۶۹

۴ - سورة ۵ آیة ۴۲

۵ - ن: «تاریخ ابن‌عساکر» ج ۷ ص ۳۰ «خزانةالادب» ج ۲ ص ۸ «الاصابة» ج ۲ ص ۲۰۹

بااینکه‌می‌دانی آئین نامه‌های ارجمند پیامبر، مردم‌رااز آن‌کار بازداشته ـ بر گردید به دوبخش « از کیش بر گشتگان سلیمی » و « جانشین‌پیامبرفجأه‌را می‌سوزاند » و سپس نیزهمهٔ آن تبهکاری‌های بسیارزشت را که‌مردم رابه‌تیره‌ترین روزهانشاند نادیده گرفته « که گوئی فرامرز هرگزنبود » ، گوش گیتی نشنید که هرگزدر پیرامون آن‌ها سرزنش ناچیزی روادارد و درداستان‌هانیز نیاورده‌اند که‌اودرناپسند شمردن آن‌هالب‌تر کندوهیچکس‌هم ندید که درراه انجام‌آن‌کارهاسنگی بیاندازد.

چرا جانشین پیامبر؛ خالد را برای کشتارمالك ویاران مسلمان وبیگناه او کیفر نداد بااین که ـ چنانچه ازپشتیبانی‌های خودش ازوی برمی‌آید ـ در روی دادن این تبهکاری‌ها چون وچرائی نداشت؟

چرا دربرابرخونی که ریخته بود اورانکشت؟ و چرا برای‌آمیزش نارواش با آن‌زن وی را به تازیانه نبست؟ و چرا کیفر دروغ زنی‌اش را به‌وی نچشانید؟ و چرااورابه‌سزای کسی‌نرسانیدکه‌برزیردستان مسلمانش بیداد کرده‌است؟

چرا بر کنار کردن خالد را روا نشناخت بااینکه کار او را ناخوش داشت و به‌برادر مالك ـ متمم پسر نویره ـ پیشنهاد خونبها داد و ـ چنانچه در « الاصابة » ج ۱ ص ۴۱۵ آمده ـ خـالد را بفرمود تا همسرمالك را رها کند؟

این‌ها همه هیچ ولی دست کم باید ـ به زبـان ـ مردم را به کارهای نیك واداشت واز بد کنشی پرهیز داد وآن‌مردرا برای‌آن بزهکاری‌ها به بادنکوهش و سرزنش گرفت زیراا گرتوکاردیگری‌راناپسند می‌شماری کمترین نشانه‌اش‌بایدآن باشدکه‌به گفتهٔ فرمانروای گروندگان ـ درود براو ـ گناه پیشگان‌را باروئی ترش دیدار کنی.

چه‌شده که جانشین پیامبر درپشتیبانی ازخالد وتبهکاری‌هایش درنگ‌میکند و درمی‌ماند؟ گاهی می‌پندارد او دستور خدا را به گونه‌ای دیگردریافته و دراین راه لغزیده وگاهی بهانه می‌آرد که او شمشیری ازشمشیرهای خداست وعمر پسر خطاب را ازنکوهش اوباز می‌دارد و دستـور می‌دهد که از سخن در پیـرامون او

بازایستد وزبان از کینه‌ورزی وی درکام کشد و ـ چنانچه در « شرح ابن ابی الحدید» ج ۴ ص ۱۸۷ آمده ـ برابوقتاده خشم می گیرد که چرا کار خالد را ناپسندشمرده است .

ما در بررسی پیرامون این چشم‌انداز به‌همین بسنده می کنیم که روی خوانندگان را به‌سوی‌آن بگردانیم بی آنکه بخواهیم آنان را تا پایان راه‌ببریم و آنچه‌را در دورترین مرزها به‌چشم می‌خورد بنمائیم زیرا گمان نداریم پرت‌بودن هیچ‌کدام‌از آن دو بهانه بر کسی پوشیده باشد، آیا هیچ آئین‌شناسی درمیان‌مسلمانان هست که نداند آن تبهکاری سهمناك که مردم را به تیره‌ترین روزها نشاندتأویل و اجتهاد[۱] بر نمی‌دارد و هر کس که آنچه را بایستهٔ وی بوده انجام نداده به آسانی نمی‌تواند گناهانش را درپشت این دوپرده ومانندهای‌آن بپوشاند وبزهکاری‌هایش را نیکوبنماید و اززیر کیفرهائی که باید بچشد در برود وبی‌هیچ بازخواستی به رایگان خون‌ها بریزد وریختن آبروی آزاده زنان را روا شناخته فرمان‌خداوند را دربارهٔ جان‌ها و آبروها ودارائی‌ها بشکند، وکسی‌هم که‌بالاف‌اجتهاد وتأویل[۲] نابکاری‌نماید داورازوی نمی‌پذیرد،چنانچه قدامة پسر مظعون برای‌باده گساری‌اش همین بهانه را آورد ولی عمر نپذیرفته وی‌را کیفرداد و تازیانه زد که داستان آن در «سنن بیهقی»ج ۸ ص ۳۱۶ ودیگر جاها آمده است.

ابن ابی شیبه و ابن منذر از زبان محارب پسر دثار آورده‌اند که گروهی از یاران پیامبر ـ درود وآفرین خدا بروی و خاندانش ـ در سر زمین شام باده گساری کردند و گفتند پشتگرمی ما به گفتار خدای است که: کسانی که به این کیش گرویدندوکارهای شایسته کردندهرچه‌بخورندبرایشان گناهی نیست[۳] تاپایان آیه ولی‌عمر ایشان را کیفر کرد[۴]

---

۱ و ۲ ـ روشنگری این دو واژه در ص ۳۲۹ سطر ۷ تا ۱۰ گذشت.

۳ـ سورهٔ ۵ آیهٔ ۹۵

۴ـ ن: «الدرالمنثور»ج ۲ص ۳۲۱

و باز چنانچه در «الروض‌الانف» به خامهٔ سهیلی ج۲ص۲۳۱ آمده ابوجندل عاصی پسر سهیل نیز فراز یاد شده ازسخن خدای برتر ازپندار را تأویل کرد و به‌باده‌گساری پرداخت و ابوعبیده اورا تازیانه زد.

و آیا هیچکس می‌تواند در این زمینه دودل باشد که اگر خداوندگار پاك، شمشیری را برهنه گرداند هرگز آشوب وستمی از آن بر نخواهد خاست وپیمان های خداوند به دستیاری آن نمی‌شکند و درراه هوسبازی به کار نیفتاده خون های پاکان را نمی‌ریزد وبرای آمیزش ناروا با زنان از نیام به درنمی‌آید و آبروی اسلام را برباد نمی‌دهد و تنها دردست مردمانی پاك و مردانی پاکیزه جای می‌گیرد که از تبهکاری وبد کنشی بر کنار باشند؟

خالد که بود وچه ارجی داشت که جانشین‌پیامبر بیاید و آن‌برتری‌فزاینده را به وی ببخشد و اورا شمشیری بشمارد که خداونددرروی دشمنانش‌برهنه‌نموده است، بااین که-به گفتهٔ آشکاردومین‌جانشین‌پیامبر- او دشمن‌خدا بود؟ که‌دربخش «دستورخلیفه‌درداستان‌مالك» گذشت و با این‌همه، آیا پاسخ وی جز رنگ سخنی بی‌پایه‌و دروغ وپرت‌داشت؟ و آیا جزاین بود که وی باروش خویش برتری های کسان در کیش خداوند را انگیزهٔ نادانی و ریشخند گرفت؟

چگونه می‌توانیم خالد را شمشیری از آن شمشیر ها به شمار آریم که خداوند آن رابرروی دشمنان خود برهنه‌نموده؟ مگر درزندگی نامه‌اش- که در برابر ما است - نمی‌نویسند که او گردنکش وسنگدل وخونریز بوده.و آنجا که خشم وهوس برروی چیرگی می‌یافته‌کیش خداوند را درپیش چشم نمی‌داشته،والبته در هنگامی هم که پیك خداوند- درود و آفرین خدا بر وی و خاندانش- زنده بود با جذیمیان درالغمیصا رفتاری نمود که از آنچه پس ازآن با مالك پسر نویره کرد سهمناك‌تر بود و برانگیختهٔ خدا - درود وآفرین خدا بروی وخاندانش - پس ازآن که روزگاری‌چند بر وی خشمناك‌و از او روگردان‌بود ازوی‌درگذشت و این‌چشم پوشی بود که به او دل داد تا بایربوعیان بطاح ، کرد آن‌چه کرد.[1]

۱- ن : «شرح ابن ابی‌الحدید» ج۴ص۱۸۷

اگر گذشت بزرگ‌ترین پیامبران از این مرد ـ آن هم پس از خشم گرفتنش بروی و گرفتار ساختن او برای گناهی که کرد و روگردانی‌اش به روزگاری دراز ـ بازهم به او دل بدهد که بکند آنچه کرد، پس بنگر که گذشت جانشین پیامبر ازوی ـ آن هم بی‌هیچگونه خشم و روگردانی ـ چه به‌بار خواهد آورد؟ وپشتیبانی هائی که از او نمود درروان این مرد وهم شیوه‌هایش که مردمی تبهکار و گروه هائی آشوبگر بودندچه به‌جا می‌گذارد و چگونه گستاخی و بی‌پروائی آنان را می‌افزاید؟

ما کجا می‌توانیم خالد را تیغی بشماریم که خداوند برروی دشمنانش برهنه نموده است با این که نامهٔ بوبکر به‌وی را در میان برگه‌های تاریخ می‌بینیم که می‌نویسد: «پسر ننه خالد! به جان خودم سوگند که به راستی تو با دل آسوده با زنان می‌آمیزی با این که هنوز در آستانهٔ خانه‌ات خون هزار و دویست مرد مسلمان خشك نشده است.» و این را هنگامی به‌وی نوشت که خالد به مجاعه گفت: «دخترت را به من ده» و مجاعه به‌وی پاسخ داد «آرام! که به راستی تو نزددوستت پیوند آشتی میان من وخویش را گسیختی» گفت «هان ای مرد! دخترت را بده» و اونیز داد وچون گزارش به بوبکر رسید نامهٔ بالا را برای وی نوشت وخالدنامه را که دید می گفت این کار آن مردك چپ دست ـ عمر پسر خطاب ـ است. و این نخستین شیشه‌ای نبود که با دست خالددر اسلام شکست زیرا همانندین کاربسیار زشت و نکوهیده نیز درروزگار برانگیختهٔ خدا (ص) از او سرزده ووی ـ درود و آفرین خدا بروی و خاندانش ـ از رفتار او بیزاری جسته بود، پسر اسحق می‌نویسد: پیك خدا (ص) یکان هائی از سپاه را به پیرامون مکه می‌فرستاد تا مردم را به سوی خدای بزرگ و گرامی بخوانند ولی دستور نمی داد دست به پیکار زنند یکی از کسانی که برای همین برنامه فرستاد خالد پسر ولید بود که اورا بفرمود تابرای خواندن مردم به خدا به‌جنوب تهامه‌رهسپار شود ولی او را برای

۱ـ ن : «تاریخ طبری» ج۳ص ۲۵۴ «تاریخ الخمیس» ج ۳ص ۳۴۳

نبرد نفرستاد گروه‌هائی از تازیان نیز با او بودند و چون به سرزمین جذیمیان عامرزاده پای‌نهادند و ایشان با دیدن او افزار جنگ‌بر گرفتند ، خالد گفت افزار جنگ رابرزمین گذارید که به راستی مردم مسلمان‌شده‌اند.

گفت: یکی از یاران ما که از دانشوران جذیمی‌بود گزارش داد که چون خالد به ما دستورداد تا افزار جنگ رابرزمین نهیم مردی از ما که او را جحدم می‌خواندند[1] گفت ای جذیمیان! وای برشما! این خالد است، به خدا سوگندپس از آنکه افزار جنگ رازمین گذاشتید، هیچ برنامه‌ای‌ندارد مگر دستگیر کردن شما و پس از آن نیز تنها کارش گردن زدن شما است به خدا من هرگز افزار جنگ را برزمین نمی گذارم. گفت که : مردانی از گروه خودش او را گرفته و گفتند : جحدم! می‌خواهی خون های ما را بریزی ؟ به راستی مردم مسلمان شده و افزار جنگ رابرزمین نهاده‌اند و پیکار را رها کرده و مردم آرامش یافته‌اند. وبه همین گونه باوی گفتند تا افزار جنگ را ازاو گرفتندوهمهٔ گروه‌بایشتگرمی به سخن خالد، جنگ افزارها را زمین نهادند و خالد که چنین دیدبفرمود تادست های آنان را از پشت سر ببستند و آنگاه همه‌را خوراك تیغ گردانید و کشت آنان را که کشت وچون گزارش به پیك خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ رسید دودست به سوی آسمان برداشت و سپس گفت: بار خدایا! من در پیشگاه تو از آنچه خالد پسر ولید کرده بیزاری می‌جویم. بوعمر در « الاستیعاب » ج ۱ ص ۱۵۳ می‌نویسد: این از گزارش های درستی است که برجای مانده .

ابن‌هشام می‌نویسد برخی از دانشوران اززبان ابراهیم پسر جعفرمحمودی آورده‌اندکه گفت: برانگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ گفت : خواب دیدم که گویا لقمه‌ای از خوراکی حیس[2] بر گرفتم و مزهٔ آن را گوارا یافتم‌ولی

---

۱ ـ ن: در ج ۱ ص ۲۲۷« الاصابه» اورا به همین نام جحدم یادکرده و در ج ۱ ص ۲۲۸ به نام جذیم پسر حارث و درست، همان‌گونهٔ نخستین است.

۲ ـ خوراکی است که از بههم‌آمیختن روغن وخرما وکشك می‌پزند.

چون فرو بردم چیزی از آن بیخ گلویم را گرفت و آنگاه علی دست کرده آن‌را به درآورد بوبکر راست رو ـ خدا از وی خشنود باد ـ گفت ای پیك خدا! اینك یکانی از یکان های سپاهت که فرستاده بودی به گونه‌ای نزد تو می‌آید که پاره‌ای از آنچه را انجام داده دوست می‌داری و درپیرامون پاره‌ای دیگر از کارهای آن خرده گیری‌ها است و آنگاه علی را می‌فرستی تا کارها را رو به راه کند.

پس اسحاق گفته: سپس پیك خداوند ـ درود و آفرین خدا بروی ـ علی پسر ابوطالب ـ خدا ازاو خشنود باد ـ را بخواند و گفت: علی! به سوی این گروه بیرون شو و در کار ایشان بنگر و کارهای بیدانشانه را که پیش از اسلام به کار می‌بستند زیرپایت لگد کوب کن. پس علی بیرون شد تا به نزد آنان آمد و با او دارائی هائی بود که پیك خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ فرستاده بود پس خونبهای همهٔ کشتگان و تاوان زیان‌هائی که به دارائی‌هاشان رسیده بود بپرداخت و تا آنجا پیش رفت که تاوان چوبی، تو گود را هم که برای آبخوری سگ می‌تراشند داد و هیچ خون و دارائی برباد رفته بی‌تاوان نماند و چون این کار به انجام آمد و هنوز چیزی از آن‌چه پیامبر داد مانده بود علی ـ خدا ازوی خشنود باد ـ ازایشان پرسید: آیا درمیان شما هیچ دارائی یا خونی هست که برباد رفته و بازیافت نشده باشد؟ پاسخ دادند نه. گفت پس من این ماندهٔ دارائی‌ها را نیز به شما می‌دهم تا از سوی پیك خداوند ـ درود و آفرین خدا بروی ـ دوراندیشی و استوار کاری نموده باشم زیراشاید هنوز از بابت‌هائی که نه شما می‌دانید و نه او ـ بستانکار باشید. پس چنان کرد و آنگاه به نزد پیك خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ بر گشت و اورا از گزارش، آگاهی داد، او گفت درست کردی و نیك نمودی. گفت که: سپس بر انگیختهٔ خدا ـ درود و آفرین خدا بروی ـ برخاست و روی به خانهٔ خدا آورد و ایستاد و چندان دو دستش را بلند کرد تا زیر هردو بغلش هویدا شد و سه‌بار گفت: بارخدایا! من از آن چه خالد پسر ولید کرد در آستان تو بیزاری

می‌جویم.

در این باره میان خالد وعبدالرحمن پسر عوف نیز سخنی در گرفت که عبدالرحمن پسر عوف به‌وی گفت: در سرزمین اسلام چنان رفتار کردی که‌انگار، روزگار نادانی وپیش از اسلام است.[۱] وهم در «الاصابة» آمده که عبدالله پسرعمر و سالم بردهٔ بوحذیفه این کار را ازوی نکوهیده دانستند و البته ـ چنانکه در «الاصابة»ج۲ص۸۱ آمده‌است ـ این‌رسوائی وی‌رانیز بایداز تبهکاری های زبان کنائیان بشمارآورد!

پس آن ستم و آشوب و دست درازی که درروزگار بوبکر از شمشیرخالد نمایان شد ازبازمانده های همان کشش های روانی‌اش درروزگار نادانی وپیش از اسلام‌بود، و از نخستین روز همین شیوه راپیش گرفت. پس ما کجا می‌توانیم او را شمشیری از شمشیرهای خدا بشماریم با این که به راستی پیامبر بزرگ اسلام چندین‌بار رو به‌خانهٔ خدا و دست به سوی آسمان ازوی بیزاری جست و بوبکر هم از نزدیك می‌دید؟

۱ـ ن: «سیرة ابن هشام» ج ۴ ص ۵۳ تا ۵۷ « طبقات ابن سعد» چاپ مصر شمارهٔ پیاپی ۶۵۹. بخشی از آن نیز در «صحیح بخاری» آمده است «کتاب‌المغازی باب بعث خالدالی‌بنی جذیمة= نامهٔ پیکار های پیامبر، بخش فرستادن خالد به سوی جذیمیان» ـ تاریخ ابوالفدا ج ۱ص ۱۴۵«اسدالغابة» ج ۳ ص ۱۰۲ «الاصابة» ج ۱ ص ۳۱۸ و ج ۲ص۸۱

فهرست

عنوان | صفحه

عنوان	صفحه
چون و چند آگاهی بوبکر از نامهٔ خدا و آئین نامهٔ پیامبر	۲۲۶ و ۲۲۷
بررسی‌در زنجیره وزمینهٔ حدیث‌هائی که از زبان بوبکر باز گوشده	۲۲۸ ـ ۲۳۹
فراوانی آئین‌نامه‌های پیامبر و سنجش بوبکر بادیگران در آگاهی از آن آئین‌نامه‌ها	۲۴۰ ـ ۲۴۴
جدائی‌برنامهٔ بوبکر ازپیامبر- به‌گواهی‌خودش ـ پشتگرمی او به سخنان این و آن ، برداشت‌های خودسرانه‌اش ، زیان این روش‌ها ، نمونهٔ داوری‌های سست او .	۲۴۵ ـ ۲۵۰
بادست آویز یك فراز سرودهٔ بی‌پایه فرمان خدا را دربارهٔ نوادگان دختری پایمال کردند	۲۵۰ ـ ۲۵۴
دخترزادگان‌ما فرزندان‌مایند (با گواهی‌پنجاه فراز از سخنان پیامبر و حسن و حسین و ابن عباس و زهیر و سرایندگان تازی)	۲۵۴ ـ ۲۶۳
داوری نادرست بوبکر دربارهٔ کیفر دزد	۲۶۳ و ۴۶۴
برداشت او در پیرامون بهرهٔنیا ازمرده ریگ نواده ، ناروا بودن آن ، پاسخ به بهانه‌هائی که در این باره آورده‌اند	۲۶۴ ـ ۲۶۶
برداشت بوبکر از جانشینی پیامبر و دربارهٔ فرمانروائی کهتران، جای پای این برداشت در اندیشهٔ سنیان ، بی پایگی آن ، برداشت شیعه در همین باره ، سخنانی از پسر عمر و عایشه ومعاویه‌که برداشت شیعه‌رااستوارمی‌نماید.	۲۶۶ ـ ۲۷۵(نیز ۲۹۹)
جانشینی پیامبر و ویژگی‌های بایسته برای آن از دیدگاه سنیان (باقلانی ، تفتازانی ، قاضی‌ایجی، ابو الثناء)	۲۷۵ ـ ۲۸۴
حدیث سازی برای برده کردن مردم در برابر تبهکاران و بیدادگران	۲۷۹ ـ ۲۸۲ (نیز۲۹۳)

عنوان صفحه